

دوره علوم و معارف اسلام

(۶)

جلد سوم

از

ولایت فقیہ و حکومت اسلام

تنظیم و گردآوری

از

جنابان حجج اسلام حاج شیخ محمد بن سعید زین

و شیخ محمد حسین راجی ائمتہ تعالیٰہما

از نشأت

حضرت علامہ آیت اللہ حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

مدظلہ العالی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فہرست

فهرست مطالب و موضوعات
ولایت فقیه در حکومت اسلام
جلد سوم

صفحه

عنوان

درس بیست و پنجم :

لَا تَجِلُّ الْقُتُبَا لِمَنْ لَا يَسْتَفْتِي مِنَ اللَّهِ بِصَفَاءِ سِرِّهِ ، وَ بَحْثِ از «مصباح الشريعة»

از صفحه ۳ تا صفحه ۲۱

شامل مطالب :

- روایت : اَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالضَّيِّينَ ، و علم معرفة النفس ۵
- مرجع در فتوی باید أعلم أمت و أتبع الخلق من أهل زمانه و ناحيته و بلده بالحق باشد ۷
- کلام علامه حلی : لَوْ لَا زِيَارَةُ الْحُسَيْنِ وَ تَصْنِيفُ الْأَلْفَيْنِ لَهَلَكْتُنِي الْفِتَاوَى ۹
- مفتی باید أعلم الناس به کتاب خدا و سنت رسول خدا و ائمه عليهم السلام باشد ۱۱
- بحث در سند روایت وارده در «مصباح الشريعة» ۱۳
- کلمات سید ابن طاووس ، محمد تقی مجلسی ، شهید ثانی ، ابن فهد حلی ، فیض کاشانی ، ملا مهدی نراقی ، ابراهیم کفعمی ، محمد باقر مجلسی پیرامون «مصباح» ۱۵
- کلمات حاجی نوری ، سید علی خان مدنی شیرازی ، حاج آقا بزرگ طهرانی ، سید هاشم بحرانی ، سید حسین قزوینی ، فاضل لاهیجی ، سید ابوالقاسم ذهبی ، حاج میرزا جواد ملکی ، شیخ علی اکبر نهاوندی پیرامون «مصباح» ۱۷
- به کلام چهارده نفر در «مصباح» استشهاد شده ، که یا ضعیف ، یا حسن ، یا فوق عدالتند ۱۹
- ردّ علامه مجلسی «مصباح الشريعة» را ، و ردّ حاجی نوری ردّ علامه مجلسی را ۲۱

درس بیست و ششم :

بحث پیرامون هویت کتاب «مصباح الشريعة و مفتاح الحقيقة»

از صفحه ۲۵ تا صفحه ۴۰

شامل مطالب:

- ۲۷ انظار علماء در هویت «مصباح الشریعة» بر سه قسم است
- ۲۹ گفتار شیخ علی اکبر نهایندی ، و سید جلال الدین محدث
- ۳۱ تحقیق عالم معاصر در تدوین «مصباح» در اواخر قرن دوم
- ۳۳ ردّ صاحب «مستدرک» بر صاحب «ریاض العلماء»
- ۳۵ شواهد دالّه بر آنکه کتاب «مصباح» خطّ و نوشته حضرت صادق علیه السّلام نیست
- ۳۷ کتاب «مصباح» در تلقی بقبول ، همانند «تحف العقول» و «إرشاد القلوب» است
- ۳۹ حاجی نوری (قدّه) «مصباح» را از فضیل بن عیاض می داند

درس بیست و هفتم:

در فتوی ، علاوه بر اجتهاد در علوم ظاهریّه ، صفای قلب لازم است

از صفحه ۴۳ تا صفحه ۶۷

شامل مطالب:

- ۴۵ روایات معصومین علیهم السّلام از جهت ارتقله معانی در مراحل متفاوتی واقعند
- ۴۷ در اخبار ائمّه علیهم السّلام جواهر اسرار آمیزی است برای خواصّ
- ۴۹ وحدت وجود ، از راقی ترین اسرار آل محمد علیهم السّلام است
- ۵۱ وحدت وجود ، حقیقت لا إله إلا الله است
- ۵۳ خطبه «نهج البلاغه»... وَ لَكِنْ أَخَافُ أَنْ تَكْفُرُوا فَيَ بَرَسُوَلِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
- ۵۵ آیات مشهوره حضرت امام زین العابدین علیه السّلام در لزوم کتمان سرّ
- ۵۷ ائمّه علیهم السّلام أصحاب خاصّی داشتند که اسرار را برای آنها بیان می کردند
- ۵۹ بایزید بسطامی و معرف کَرّخی ، دربان و سقّای خانه امامان بوده اند
- ۶۱ ممکنست «مصباح الشریعة» نوشته فضیل بن عیاض باشد
- ۶۳ فضیل بن عیاض از اعظام صوفیّه حقیقیّه ، و مورد تصدیق نجاشی و شیخ است
- ۶۵ در فتوی دادن ، علاوه بر اجتهاد ظاهری ، یقین و نور باطن لازم است

فهرست مطالب و موضوعات

صفحه	عنوان
۶۷	فتوی باید معاینه باشد
درس بیست و هشتم :	
ولایت عدول مؤمنین ، و بیان حقیقت ولایت فقیه	
از صفحه ۷۱ تا صفحه ۹۲	
شامل مطالب :	
۷۳	معنی حقیقت ولایت و ولایت حیوانات و بهائم بر بیچه‌های خود
۷۵	ولایت عدول مؤمنین ، و فساق آنها در صورت فقدان عدول
۷۷	کیفیت و حقیقت ولایت فقیه
۷۹	معنی ولایت ، إنشاء حکم است در موارد جزئیّه
۸۱	أَهْمِيَّتِ ابْنِ وَلايَةِ ؛ الرَّادُّ عَلَيْهِ ، الرَّادُّ عَلَيْنَا
۸۳	بیان احکام از ناحیه ائمه علیهم السلام بر اساس ولایت کلیّه و إحاطه نفسانی بوده است
۸۵	مفاد : مَا مِنْ شَيْءٍ يُقْرَبُكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ وَ يُبَاعِدُكُمْ مِنَ النَّارِ ...
۸۷	علاوه بر أعلمیت فقیه ، اقوائت وی در انجام امور لازم است
۸۹	تفسیر آیه : أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَأِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ ...
۹۱	بیان مفاد : زَادَهُرْ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ
درس بیست و نهم :	
در ولایت فقیه ، علاوه بر أعلمیت ، اسلام و تشیع لازم است	
از صفحه ۹۵ تا صفحه ۱۱۵	
شامل مطالب :	
۹۷	بیان معنی أعلمیت به حکم خدا در ولایت
۹۹	پس از بیعت با ولی حق ، نکث آن حرام است
۱۰۱	علت امتناع امیر المؤمنین علیه السلام از قبول بیعت مردم پس از عثمان
۱۰۳	مفاد : وَأَنَا لَكُمْ وَزِيرًا خَيْرٌ لَكُمْ مِنِّي أَمِيرًا

- ۱۰۵ خطبه ۱۲۹ «نهج البلاغه» در شرائط حاکم اسلام
- ۱۰۷ تتمه بحث در لزوم اقوائیت و اعلمیّت به حکم خدا در ولایت فقیه
- ۱۰۹ مفاد آیه: وَ لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا
- ۱۱۱ هرگونه حکومتی از کافر بر مؤمن، طبق آیه قرآن منفی است
- ۱۱۳ ورود نمایندگان اهل ذمه به مجلس شوری، طبق آیه قرآن منفی است
- ۱۱۵ بیان حضرت آیه الله علامه طباطبائی قدس الله تربته در حقیقت تشیع

درس سی ام:

از شرائط ولایت فقیه هجرت به دارالاسلام است

از صفحه ۱۱۹ تا صفحه ۱۴۴

شامل مطالب:

- ۱۲۱ تفسیر شیخ طبرسی در «مجمع البیان» از آیه: إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا ...
- ۱۲۳ بعضی ولایت را در این آیه بمعنی ارث تفسیر کرده اند
- ۱۲۵ تفسیر آیه طبق مفاد «المیزان فی تفسیر القرآن»
- ۱۲۷ بحث هرون با حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام درباره ارث عم
- بعضی ولایت در آیه را بمعنی تناصر و تعاون و موالات در دین، و بعضی نفوذ در امان دانسته اند
- ۱۲۹
- ۱۳۱ بقاء لزوم هجرت به دارالاسلام تا روز قیامت
- ۱۳۳ حرمت تعرّب بعد از هجرت
- هجرت بر دو گونه است: هجرت به دارالاسلام و هجرت از بادیه و بیابان به شهر برای
- ۱۳۵ تعلّم احکام
- ۱۳۷ لَا تَنْقَطِعُ الْهَجْرَةُ حَتَّى تَنْقَطِعَ التَّوْبَةُ
- ۱۳۹ وجوب هجرت جمیع مسلمین جهان به دارالاسلام
- ۱۴۱ حرمت سکونت و اقامت در بلاد کفر
- حرمت دخول در شؤون ولایتی برای مسلمینی که در سفر به دارالاسلام بالمرّة از بلاد کفر

۱۴۳ قطع علاقه نکرده‌اند

درس سی و یکم:

یکی از شرایط ولایت فقیه، ذکوریت است

از صفحه ۱۴۷ تا صفحه ۱۶۴

شامل مطالب:

- ۱۴۹ الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ ... و نقل کلام لغویین، در معنی قوام و مشتقات آن
- ۱۵۱ شأن نزول آیه مبارکه طبق نقل مفسرین
- ۱۵۳ عمومات حکم قصاص، و تخصیص آن در مورد حبیبیه: زن سعد بن ربیع
- ۱۵۵ گفتار زمخشری در تفسیر آیه مبارکه
- ۱۵۷ روایت بیهقی از أسماء دختر یزید أنصاری، و پیام زنان مدینه به رسول الله
- ۱۵۹ أَنَّ حُسْنَ تَبَعُلٍ إِحْدَاكُنَّ لِرُؤُوسِهِنَّ وَ طَلَبَهَا مَرْضَاتَهُ وَ اتِّبَاعَهَا مُوَافَقَتَهُ، يَعْدِلُ ذَلِكَ كُلُّهُ
- ۱۶۱ آیه: وَ لِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ
- ۱۶۳ روایت ابوبکره: لَنْ يُفْلِحَ قَوْمٌ وَلَوْ أَمَرَهُمْ امْرَأَةٌ

درس سی و دوم:

از شؤون ولایت فقیه، عدم جواز دخول زنان در مجلس شوری است

از صفحه ۱۶۷ تا صفحه ۱۸۴

شامل مطالب:

- ۱۶۹ گفتار شیخ محمد عبده در تفسیر: وَ لَا تَطْبَعُوهُنَّ فِي الْمَعْرُوفِ حَتَّى لَا يَطْمَعَنَّ فِي الْمُنْكَرِ
- ۱۷۱ وَ اكْتُمُفْ عَلَيْهِنَّ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ بِحِجَابِكَ إِيَّاهُنَّ، فَإِنَّ شِدَّةَ الْحِجَابِ أَبْقَى عَلَيْهِنَّ
- ۱۷۳ دخول در مجلس شوری از شؤون ولایت است، نه مصداق وکالت
- ۱۷۵ مفاد: فَالْصَّلَاحَةُ قَبِيحَةٌ حَفِظْتُ لِلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ اللَّهُ
- ۱۷۷ مفاد: وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ اخْتِصَاصٌ بِهِ أَزْوَاجُ رَسُولِ اللَّهِ نَادِرٌ
- ۱۷۹ اعتراض عامه مسلمان به عائشه در خروج، به ادعای طلب صلاح

مرد بودن اعضای شورای نگهبان ، إشکال دخول زنان را در مجلس رأی گیری از بین نمی برد	۱۸۱
از شرائط ولایت فقیه ، عقل و بلوغ است	۱۸۳

درس سی و سوم :

تعیین ولی فقیه به نظر اهل حل و عقد است ، نه رأی اکثریت عامه مردم

از صفحه ۱۸۷ تا صفحه ۲۰۵

شامل مطالب :

مفاد آیه : فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ، و آیه : قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ	۱۸۹
اکثریت مردم طبق منطق احساس حرکت دارند ، نه منطق عقل	۱۹۱
آیات داله بر اینکه عامه مردم از حق گریزانند	۱۹۳
انتخاب عامه مردم ، طبق ذوق و اندیشه سطحی و چشم ظاهرین آنهاست	۱۹۵
إشکال وارد و لاینحل ، بر طرفداران رأی اکثریت عامه	۱۹۷
در اسلام مشورت با اکثریت عامه نیست ؛ مشورت با اهل حل و عقد است	۱۹۹
مفاد آیه : وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ	۲۰۱
مفاد و معنی أخذ به مجمع علیه ، و ترک شاذ و نادر	۲۰۳
مشورت پیامبر ، مقدمه است برای تصمیم گیری در رأی نهائی خود	۲۰۵

درس سی و چهارم :

ولایت فقیه بر قدرت عقلی و قدرت خارجی متکی است

از صفحه ۲۰۹ تا صفحه ۲۲۸

شامل مطالب :

راه اثبات ولایت فقیه ، همان طرق عقلائی است	۲۱۱
دلالت نامه حضرت امیرالمؤمنین به مالک ، در انحصار تعیین قاضی به نظر حاکم	۲۱۳

فهرست مطالب و موضوعات

صفحه	عنوان
۲۱۵	اهل حلّ و عقد خود بخود معروفند ، نیاز به معرفّ ندارند
۲۱۷	علم وجدانی هر فرد ، خود راهبر به سوی ولایت فقیه است
۲۱۹	تفکیک قوای ثلاثه ، مبدأش از ارسطو است
۲۲۱	آیه الله نائینی ، تفکیک قوا را بر فرض حکومت جائزه پیشنهاد کرده است
۲۲۳	نهج البلاغه : وَ الْإِمَامَةُ نِظَامًا لِلْأُمَّةِ ، وَالطَّاعَةُ تَعْظِيمًا لِلْإِمَامَةِ
۲۲۵	تفسیر آیه : وَاجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطٰنًا نَصِيْرًا
۲۲۷	روایت وارده از قتاده در تفسیر : وَاجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطٰنًا نَصِيْرًا

درس سی و پنجم :

وظیفه ولی فقیه إقامة عدل ، نماز ، زکوة و حفظ حقوق خاصه مسلمان و اهل ذمه است
از صفحه ۲۳۱ تا صفحه ۲۵۰

شامل مطالب :

۲۳۳	آیه : الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ آتَوْا الزَّكَاةَ ...
۲۳۵	وظیفه ولی فقیه ، جهاد در راه خدا و امر بمعروف و نهی از منکر است
۲۳۷	خطبه امیر المؤمنین : إِنْ أَلَّ اللَّهُ بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آءَالِهِ بِالْحَقِّ لِيُخْرِجَ عِبَادَهُ مِنْ عِبَادَةِ عِبَادِهِ ...
۲۳۹	إرسال پیغمبران برای خارج کردن ذمه مردم است از زیر بار یوغ متجاوزان
۲۴۱	مفاد آیه : وَ أُمِرْتُ لِأَعْدَلَ بَيْنَكُمْ
۲۴۳	در حقوق ، عدالت مطلوب است ، نه تساوی در آن
۲۴۵	در حکومت اسلام ، حق مسلمان با حق اهل ذمه متفاوت است
۲۴۷	هیچ مکتبی در عالم ، چون اسلام ، حفظ حقوق اقلیت ها را ننموده است
۲۴۹	مرز اسلام عقیده است ، و خاک مسلمان محترم است

درس سی و ششم :

جهاد در هر زمان واجب کفائی است ، و باید زیر نظر ولایت فقیه انجام پذیرد

از صفحه ۲۵۳ تا صفحه ۲۷۴

شامل مطالب :

- ۲۵۵ در منطقۀ اسلام ، باید مصطلحات اسلامی را بکار برد
- ۲۵۷ جهاد تا روز قیامت ، در هر زمان واجب کفائی است
- ۲۵۹ آیات قرآنیۀ دالّۀ بر اطلاق وجوب جهاد
- ۲۶۱ کلام شیخ (ره) در وجوب جهاد حدّأقلّ سالی یکبار
- ۲۶۳ جهاد بدون اذن ولیّ فقیه حرام است
- ۲۶۵ رابطه در رتبه متأخرّ از جهاد است از ۳ روز تا ۴۰ روز
- ۲۶۷ *الْخَيْرُ كُلُّهُ فِي السَّيْفِ وَ تَحْتَ ظِلِّ السَّيْفِ*
- ۲۶۹ آیات وارده در لزوم و عظمت جهاد فی سبیل الله
- ۲۷۱ إشکال صاحب «جواهر» بر وجوب عینی بودن جهاد
- ۲۷۳ روایات دالّۀ بر اینکه : مشروعیت جهاد مشروط است به ولایت

درس بیست و پنجم

لَا تَحِلُّ الْفُتْيَا لِمَنْ لَا يَسْتَفْتِي مِنَ اللَّهِ بِصَفَاءِ سِرِّهِ

و بحث از «مصباح الشريعة»

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ
 وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

کلمه «فقه» که در روایات وارد است به معنی فقه به اصول مسائل دینی است. فقیه، یعنی کسی که به دین آشناست؛ به قرآن آشناست؛ به معارف الهیه بصیرت دارد؛ به سیره رسول خدا و منهاج ائمه علیهم السلام وارد است؛ و انحصار در علم به مسائل فرعیّه ندارد. ما نمیتوانیم لفظ «فقه» یا «فقیه» را که در روایات وارد شده است، بر این اصطلاحی که حادث شده حمل کنیم.

مراد از «فقه» در لغت فهم است؛ و در اصطلاح روایات، «فقیه» به کسی گویند که عالم به مسائل دینیّه باشد؛ اعمّ از مسائل اعتقادیّه اصول دین، معارف الهیه، مسائل اخلاقیّه، و مسائل شرعیّه‌ای که مربوط به اعمال مکلفین است و منحصر به مسائل شرعیّه فرعیّه نیست. پس آنچه را که فقهاء رضوان الله علیهم می‌فرمایند که: **الْفِقْهُ: هُوَ الْعِلْمُ بِالْمَسَائِلِ الشَّرْعِيَّةِ الْفَرْعِيَّةِ عَنِ ادَّتِهَا التَّفْصِيْلِيَّةِ**، اصطلاح حادثی است و نمی‌توان فقه مصطلح در روایات را در حدود این معنی حادث حبس نمود.

در دین اسلام - طبق آیات قرآن و روایات، بلکه إجماع ائمه معصومین سلام الله علیهم أجمعین - کمال انسان به کمال علم است؛ علم دانستن چیزهائی است که برای روح انسان کمال می‌آورد و انسان را از سطح بهیمیّت

بالا برده، به اوج انسانیت می‌رساند. و گفتیم که علم منحصر است در همان سه مورد: علم به معارف الهی، علم به اخلاق، و علم به فقه اصغر. اما سائر علوم، مثل علم پزشکی، فیزیک، شیمی، زمین شناسی، زیست شناسی و بطور کلی جمیع علوم طبیعی و ریاضی و جامعه شناسی و أمثال آن، موجب کمالِ انسانی نیست، بلکه شرافت آنها مقدّمی است، نه ذاتی و اصلی.

ألبتّه همه این علوم باید در جامعه مسلمان به نحو اتمّ و اوفر بوده باشد؛ ولی صاحبان آن نباید بدان علوم اکتفا کنند و آنها را علم غائی و کمال نهائی خود بپندارند؛ بلکه آن علم را مانند علوم مقدّمی و آلی قرار داده، و با قدم راستین در علوم الهیّ و قرآنی، بدنبال کمال مطلوب و غائی خود بروند. بنابراین، احتیاج به این علوم که علوم مادّی است، احتیاج مقدّمی است برای حیات انسان، نه اینکه شرافت ذاتی داشته باشد.

و بطور مسلمّ ما برای زندگی خود احتیاج به تنفس، غذا و مسکن داریم، و همه اینها هم ضروری است؛ ولی ما نمی‌توانیم اینها را کمال خود بشمار آوریم. فرق است بین امری که برای انسان موجب کمال می‌شود، و بین امری که انسان در زندگی نیاز به آن دارد. اگر انسان عمرش صدسال هم بشود، و به اندازه‌ای برومند و صحیح المزاج باشد که در این صد سال مریض نشده باشد و از دنیا برود، تازه مثل یک شیر و پلنگی می‌ماند که در کوه با سلامت مزاج زندگی کرده و سپس مرده است؛ و شاید هم آن حیوان جلوتر باشد. پس اینها موجب کمال نیست. آنچه موجب کمال انسانی است، انسانیت است؛ و انسانیت انسان هم به علم و درایت و عرفان اوست. اگر این پیدا شد، انسانیت هست و إلا نیست.

از اینجا بدست می‌آوریم که: تعبیر بعضی از معاریف - وقتی در زمان سابق، جمعی نزد ایشان رفته بودند - که در ضمن گفتارشان گفته بودند: «انسان باید بدنبال علم برود، و آنچه در روایت آمده است که پیغمبر فرمود: اَطْلُبُوا

الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصَّيْنِ، دنبال فنّ و صنعت بروید گرچه در چین باشد، برای آنست که در آن زمان چین مرکز صنعت و اختراعات بوده و بخصوص اختراع ظروف چینی که از چین بوده است؛ و لذا پیغمبر خواسته است بفرماید: انسان برای طلب علم باید مسافرت کند ولو برود به چین که در آن زمان از اقصی نقاط متصوره تا مدینه منوره بوده است. یعنی بروید دنبال علوم طبیعی، تا چین هم که شده باشد بروید و آنجا کسب علم کنید؛ و این علوم را از آنجا فرا بگیرید و بیاورید! این تفسیر درست نیست؛ و اصولاً بر مذاق اسلام و بر مذاق روایاتی که درباره علم آمده، منطبق نمی باشد.

ما روایت کثیری داریم که در «عُرَر و دُرَر آمدی» وارد است؛ و علامه طباطبائی رضوان الله تعالی علیه، در المیزان بالمناسبه در بحث روایی نقل می کنند که: روایات کثیری از امیرالمؤمنین علیه السلام وارد است که فرموده اند: معرفت نفس افضل علوم است.^۱

از روایت مرویه در «مصباح الشریعة» از امیرالمؤمنین علیه السلام استفاده میشود که: مراد از اَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصَّيْنِ، علم مَعْرِفَةُ النَّفْسِ است.^۲ و چون در آن زمان، چین نقطه خیلی دوری بوده و رفتن به آن مشکل بوده است، حضرت می فرماید: اگر انسان بخواهد دنبال خود شناسی برود، ولو اینکه

۱- «المیزان» طبع آخوندی، ج ۶، ص ۱۸۲. این روایات منقوله از «عُرَر و دُرَر» مجموعاً بیست و دو روایت است؛ و اگر کسی در این کتاب شریف فحص کافی بعمل آورد، درباره اهمیت نفس تعبیر گوناگون دگری خواهد یافت.

۲- در «مصباح الشریعة» با تحقیق و مقدمه عالم بزرگوار حاج شیخ حسن مصطفوی، طبع سنه ۱۳۷۹ هجری قمری، باب ۶۲، ص ۴۱ آمده است: وَقَالَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصَّيْنِ، وَ هُوَ عِلْمُ مَعْرِفَةِ النَّفْسِ، وَ فِيهِ مَعْرِفَةُ الرَّبِّ عَزَّ وَجَلَّ. و پس از آن فرماید: قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ. و عین این دو روایت را ملاً محسن فیض کاشانی در کتاب «المحجّة البيضاء» ج ۱، ص ۶۸ از «مصباح الشریعة» نقل نموده است.

مسافت بعیده‌ای را هم تا چین طی کند ارزش دارد. این بود حقیقت فقه و علم. بحث ما دربارهٔ اعلمیّت فقیه و شرائطی بود که باید ولیّ فقیه واجد آن باشد؛ و عرض شد که: فقیه باید أعلم باشد. بنابراین، مقبولهٔ عُمر بن حنظله (که از آن هم استفادهٔ ولایت کردیم) که می‌فرمود: **أَنْظُرُوا إِلَيَّ مَنْ كَانَ مِنْكُمْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَ نَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ أَحْكَامَنَا، فَارْضُوا بِهِ حَكْمًا؛ فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا**، گر چه اطلاق دارد ولی باید آنرا مقید به أعلم نمود. و اگر کسی بگوید: ما به اطلاق آن عمل می‌کنیم، زیرا «مَنْ كَانَ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا» اطلاق دارد، خواه أعلمٌ مَنْ فِي الْأُمَّةِ باشد خواه نباشد.

جواب آنست که: این یک **مطلقی** بیش نیست؛ ولی در مقابل آن، **مُقیدات** و **مُخصّصات** وارد است و با آن **مُخصّصات** مُتقنه جای تردید نیست که باید این اطلاق، تخصیص بخورد؛ و طبق همان أدله‌ای که عرض شد، مصدر فتوای عمومی و ولایت عامّه، اختصاص به فقیه أعلم داشته باشد.

روایتی است در «مصباح الشریعة» که بسیار جالب است و انسان می‌تواند مطالب خیلی عالی و نفیسی را از آن استفاده کند. و در آن روایت هم این جمله هست که: فتوی دادن در حلال و حرام خدا جائز نیست مگر برای کسی که: **كَانَ أَتْبَعَ الْخُلُقِ مِنْ أَهْلِ زَمَانِهِ وَ نَاحِيَّتِهِ وَ بَلَدِهِ بِالْحَقِّ**. «آن کسی که از همهٔ اهل زمانش و از مردمان ناحیه و شهرش، تبعیتش از حقّ بیشتر باشد.» و در نسخه بدل هست: **مِنْ أَهْلِ زَمَانِهِ وَ نَاحِيَّتِهِ وَ بَلَدِهِ بِالنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ**. «یعنی از همهٔ مردمان زمان و ناحیه و شهرش متابعت و پیرویش از پیغمبر بیشتر باشد.» و این همان معنی اعلمیّت است. کسی که متابعتش از همهٔ مردم به پیغمبر بیشتر باشد، معنی اینست که در علم هم متابعتش بیشتر باشد؛ در فهم و در درایت و خلاصه در همه چیز، متابعتش بیشتر باشد.

و این روایت همینطور که عرض شد دارای محتوای قوی است و مضمونش خیلی متین و راقی و عالی است و از آن استفاده‌های بسیار می‌توانیم

بکنیم.

در باب شصت و سوم از «شرح مصباح الشریعة» اینطور وارد است:

قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا تَجِلُّ الْفُتْيَا لِمَنْ لَا يَسْتَفْتِي مِنَ اللَّهِ تَعَالَى بِصَفَاءِ سِرِّهِ وَ إِخْلَاصِ عَمَلِهِ وَ عِلَانِيَتِهِ وَ بُرْهَانِ مِنْ رَبِّهِ فِي كُلِّ حَالٍ.

«حضرت امام صادق علیه السلام می فرماید: فتوی دادن در مسائل شرعیّه حلال نیست کسی را که استفتاء نکند از حقّ تعالی با باطن پاک خود از لوث آلودگیها، و با نفس پاکیزه خود از کدورت ارتکاب مناهی؛ و جائز نیست فتوی دادن از برای کسی که عبادت و طاعتش برای خدا خالص نباشد، و ظاهر و باطن او موافق نباشد؛ و در جمیع مسائل ضروری و حالات لایبّدی، برهان و مُسْتَمْسَكِ قائمی مثل آیه و حدیث نداشته باشد. یعنی تا کسی متّصف به این صفات نباشد، جائز نیست که در هیچ حکمی از احکام فتوی دهد. چرا؟

لَاِنَّ مَنْ أَفْتَى فَقَدْ حَكَمَ؛ وَ الْحُكْمُ لَا يَصِحُّ إِلَّا بِإِذْنِ مِنَ اللَّهِ وَ بُرْهَانِهِ. «چرا که فتوی دادن، حُکْم دادن در مسائل شرعی است؛ و حکم جزم نمودن در شرعیات صحیح نیست مگر به اذن شارع، و مرخص و مجاز بودن از جانب شارع به دلیل و برهان قائم.»

وَ مَنْ حَكَمَ بِخَبَرٍ بِلَا مَعَانِيَةٍ فَهُوَ جَاهِلٌ مَأْخُودٌ بِجَهْلِهِ وَ مَأْثُومٌ بِحُكْمِهِ.

«و هر که حکم کند به خبری و حدیثی و نسبت دهد آن را به پیغمبر یا وصی پیغمبر، و خودش آن خبر را ندیده باشد، و جزم و قطع به آن نداشته باشد، پس آن مفتی جاهل به آن حکم، و آثم و گناهکار است.»

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: أَجْرُكُمْ بِالْفُتْيَا، أَجْرُكُمْ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى.

«حضرت رسالت صلی الله علیه و آله می فرماید: جرأت بر فتوی دادن، جرأت بر خداست. هر که از شما به فتوی دادن جرئت بیشتر دارید، گویا بر خدای تعالی جرأت بیشتر دارید.»

حاصل آنکه: فتوی و جرأت بر فتوی امر بسیار خطیری است و به آسانی ارتکاب آن نمی‌توان نمود و فتوی نمی‌توان داد. چنانکه به صحت پیوسته است که:

علامه حلی رحمه الله علیه را بعد از فوت، خواب دیدند و از کیفیت احوالش استفسار نمودند، جواب گفت: لَوْلَا زِيَارَةُ الْحَسَيْنِ وَ تَصْنِيفُ الْأَفْيَنِ لَهَلَكْتَنِي الْفُتَاوَى! «اگر زیارت امام حسین علیه السلام نکرده بودم، و تصنیف «الفین» که دو هزار دلیل است بر اثبات امامت بلا فصل مرتضی علی علیه السلام نکرده بودم، هر آینه هلاک می‌کرد مرا فتوایی که داده بودم.»

أَوْ لَا يَعْلَمُ الْمُفْتَى أَنَّهُ هُوَ الَّذِي يَدْخُلُ بَيْنَ اللَّهِ وَ بَيْنَ عِبَادِهِ وَ هُوَ الْحَائِلُ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ؟! «آیا نمی‌داند مفتی که در وقت فتوی دادن داخل شده است میان جناب حضرت عزت خداوندی و بنده او که مُسْتَفْتَى باشد؛ و حکم خدا را به او می‌رساند و کار پیغمبر می‌کند؛ و واقف است در میان بهشت و دوزخ؛ که اگر آنچه می‌گوید و فتوی می‌دهد صادق باشد و موافق گفته شارع باشد، پس اهل نجات است و داخل بهشت می‌شود؛ و اگر العیاذُ باللّهِ از روی صدق و از روی علم و دانش نباشد هالک است و داخل جهنم خواهد شد؟!»

«آیا نمی‌داند مفتی که در وقت فتوی دادن داخل شده است میان جناب حضرت عزت خداوندی و بنده او که مُسْتَفْتَى باشد؛ و حکم خدا را به او می‌رساند و کار پیغمبر می‌کند؛ و واقف است در میان بهشت و دوزخ؛ که اگر آنچه می‌گوید و فتوی می‌دهد صادق باشد و موافق گفته شارع باشد، پس اهل نجات است و داخل بهشت می‌شود؛ و اگر العیاذُ باللّهِ از روی صدق و از روی علم و دانش نباشد هالک است و داخل جهنم خواهد شد؟!»

قَالَ سَفِيَانُ بْنُ عُيَيْنَةَ: كَيْفَ يَنْتَفِعُ بِعِلْمِي غَيْرِي وَأَنَا حَرَمْتُ نَفْسِي نَفْعَهَا؟! «از سفیان بن عیینه مروی است که می‌گفته است: چگونه از علم من غیر من فائده می‌برد در حالتی که نفس من از آن علم بهره نیافته است؛ و من از آن محروم بوده و به آنچه می‌گویم عمل نکرده باشم؟!»

«از سفیان بن عیینه مروی است که می‌گفته است: چگونه از علم من غیر من فائده می‌برد در حالتی که نفس من از آن علم بهره نیافته است؛ و من از آن محروم بوده و به آنچه می‌گویم عمل نکرده باشم؟!»

وَلَا تَجِلُّ الْفُتْيَا فِي الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ بَيْنَ الْخَلْقِ إِلَّا لِمَنْ كَانَ أَتْبَعَ الْخَلْقَ مِنْ أَهْلِ زَمَانِهِ وَ تَاجِبَتِهِ وَ بَلَدِهِ بِالْحَقِّ.

«حضرت می‌فرماید: فتوی دادن حلال نیست در حلال و حرام در میان

خلق، مگر از برای کسی که متابعت او از حق بیشتر از متابعت أهل زمان خود و ناحیه خود باشد؛ یعنی أعلم و أفضل و أتقى و أصلح شهر خود باشد؛ و در آن شهر و ناحیه در فضیلت و تقوی بهتر از او نباشد.»

و در نسخه بدل است که: **إِلَّا لِمَنْ اتَّبَعَ الْحَقَّ مِنْ أَهْلِ زَمَانِهِ وَ نَاحِيَّتِهِ وَ بَلَدِهِ بِالنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آئِلِهِ [وَ سَلَّمَ] وَ عَرَفَ مَا يَصْلَحُ مِنْ فُتْيَاهُ** «مگر برای کسیکه از میان مردم أهل زمان و ناحیه و شهرش، او باشد که بواسطه پیغمبر صلی الله علیه و آله از حق پیروی کرده، صلاحیت فتوای خودش را بشناسد.»

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آئِلِهِ، وَ ذَلِكَ لِرُبَّمَا وَ لَعَلَّ وَ لَعَسَى، لَانَ الْفُتْيَا عَظِيمَةً.

«حضرت سید بشر صلی الله علیه و آله می فرماید: فتوی دادن در احکام شرع، بسیار عظیم و خطیر است؛ چرا که بسیار باشد که خطا کند و خلاف قانون شرع فتوی دهد. بلکه احتمال خطا از صواب نزدیکتر است؛ و امکان غلط از صحت بیشتر.»

یا مراد این باشد که: مفتی بعد از بذل جهد و کوشش در تحقیق مسأله و اتصاف به شرائط فتوی، فتوی را از روی قطع و جزم نگوید؛ و نگوید که: حکم خدا البته اینچنین است که من می گویم؛ بلکه باید بر سبیل احتمال بگوید و بگوید که: شاید این مسأله چنین باشد، یا نزدیک است که چنین باشد.

وَ قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِقَاضٍ: هَلْ تَعْرِفُ النَّاسِيخَ وَ الْمُنْسُوخَ؟! قَالَ: لَا [قَالَ: فَهَلْ أَشْرَفْتَ عَلَى مُرَادٍ عَزَّ وَ جَلَّ فِي أَمْثَالِ الْقُرَّاءِ؟! قَالَ: لَا!] قَالَ: إِذَا هَلَكْتَ وَ أَهْلَكَتَ!

«حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از یک قاضی پرسیدند: آیا تو شناخته ای منسوخ قرآن را از ناسخ؟ و دانسته ای که در قرآن و حدیث کدام آیه و کدام حدیث ناسخ است و کدام منسوخ؟ گفت: نه! فرمود: و دانسته ای که در

قرآن و حدیث راه به مراد و مقصد الهی چیست؟! و مراد خداوند عزّ شأنه را از هر آیه‌ای از آیات قرآن دانسته‌ای؟! گفت: نه! فرمود: پس تو هر گاه ناسخ را از منسوخ تمیز نکرده باشی، و بر مراد الهی از هر آیه از آیات قرآن راه نبرده باشی، و با این همه جهل و نادانی حکم کنی در میان مردم و فتوی دهی، خود جهنمی هستی و هم کسی که بفتوای تو عمل کند!»

وَالْمُفْتِي يَحْتَاجُ إِلَى مَعْرِفَةِ مَعَانِي الْقُرْآنِ، وَ حَقَائِقِ السُّنَنِ وَ بَوَاطِنِ الْإِشَارَاتِ وَالْآدَابِ وَالْإِجْمَاعِ وَالْإِخْتِلَافِ، وَالْإِطْلَاعِ عَلَى أَصُولِ مَا أَجْمَعُوا عَلَيْهِ وَ مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ، ثُمَّ إِلَى حُسْنِ الْإِخْتِيَارِ، ثُمَّ الْعَمَلِ الصَّالِحِ، ثُمَّ الْحِكْمَةِ، ثُمَّ التَّقْوَى، ثُمَّ حَيْثُ نَزَّ بِإِنْ قَدَرَ.

«می‌فرماید: مفتی لابد و ناچار است از شناختن چند چیز تا بتواند فتوی

دهد:

یکی: شناختن معانی قرآن؛ خصوصاً شناختن معانی آیاتی که احکام

شرع از آنها مستنبط است.

دوم: حقائق سنن؛ یعنی علم داشتن به احادیث پیغمبر و ائمه

علیهم السلام و راه بردن به ظواهر و بواطن اشارات و تأویلات، و صحت و فساد سندهای احادیث و روایات و آداب آن.

سوم: فرق کردن مسائل اجتماعیّه از مسائل خلاقیّه، و اطلاع یافتن بر

أصول اجتماعیات و اختلافیات.

چهارم: ترجیح دادن و قادر بودن بر آن.

پنجم: عدالت؛ یعنی ملکه راسخه داشتن بر ایتیان اوامر و اجتناب از

منهیات، و عدم اصرار بر صغائر.

ششم: حکمت؛ یعنی ملازمت مروّت و حمیّت، و در کارها میان‌ه‌رو

بودن و از إفراط و تفریط احتراز نمودن.

هفتم: تقوی و پرهیزکاری داشتن، و از محرّمات و شبهات اجتناب

نمودن.

حاصل آنکه: اگر کسی بتواند موصوف به همه این صفات باشد فتوی می‌تواند داد اگر قادر بر اجرای احکام آن باشد، و گر نه، نه.»^۱

در عبارت اخیر حضرت که فرمود: **وَالْمُفْتِي يَحْتَاجُ إِلَى... آمده است که: ثُمَّ الْعَمَلُ الصَّالِحِ.** یعنی مفتی باید عمل صالح هم داشته باشد؛ که مقصود همان ملکه عدالت و اجتناب از گناهان است.

و علاوه بر آن می‌فرماید: **ثُمَّ الْحِكْمَةُ؛** حکمت به معنی جا افتادن و استحکام پیدا کردن، و صفات باطنی انسان از حال افراط و تفریط به حال میانه در آمدن است. یعنی بدون جهت عصبانی نشود؛ بی‌حمیت و بی‌غیرت هم نباشد، یعنی در جایی که باید عصبانی بشود و اعمال عصبانیت کند، نکند. ترسو نباشد؛ در عین حال متهور و بی‌باک هم نبوده، بلکه شجاع باشد. این، حکمت است که بین دو طرف افراط و تفریط است. و شاید همام مروتی است که بعضی از فقهاء ذکر می‌کنند که علاوه بر ملکه عدالت، مروت هم لازم است.

و بعد می‌گوید: **ثُمَّ التَّقْوَى؛** تقوی هم باید داشته باشد. تقوی یعنی همان ورع که از عدالت هم بالاتر است؛ و این همان معنی است که از روایت: **أَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِتًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ،** استفاده کردیم که معنی بالاتر از عدالت را می‌رساند.

با وجود اجتماع تمام این شرائط، حضرت می‌فرماید: **ثُمَّ حَيْثُذِي أَنْ قَدَرَ؛** یعنی در صورتی فتوی بدهد که بتواند آنرا اجرا کند. یعنی فتوی را کسی می‌تواند بدهد که دنبال فتوایش بایستد و در خارج آنرا اجرا کند. اما کسی که حرف او را گوش نمی‌کنند و به فتوایش عمل نمی‌نمایند و ضامن اجرا ندارد و

۱- «شرح فارسی مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه» ملاعبدالرزاق گیلانی ج ۲، ص ۶۷ تا ص ۷۲؛ و به شماره ردیف ۳۵۱ تا ۳۵۶ با تصحیح و تعلیق میر سید جلال الدین محدث ارموی.

قادر بر اِعمال مستنبطات شرعیّه خود در خارج نیست، نمی تواند فتوی بدهد.

علی کلّ تقدیر، این روایت، روایت بسیار نفیسی است که علاوه بر «شرح مصباح الشریعة» در بعضی از کتب دیگر هم نقل شده است. مرحوم مجلسی در «بحار الأنوار»^۱ و همچنین حاجی نوری در «مستدرک الوسائل»^۲ و مُحَقِّق فیض در «مَحَجَّةُ الْبِيضَاء»^۳ ذکر کرده اند. و در «مصباح الشریعة»^۴ جیبی هم که مطبوع است ذکر شده است.

فقره ای که در اول می فرماید: لَا تَحِلُّ الْفُتْيَا لِمَنْ لَا يَسْتَفْتِي مِنَ اللَّهِ تَعَالَى بِصَفَاءِ سِرِّهِ وَ إِخْلَاصِ عَمَلِهِ وَ عِلَانِيَتِهِ وَ بُرْهَانٍ مِنْ رَبِّهِ فِي كُلِّ حَالٍ، خیلی مهم است.

حلال نیست فتوی دادن مگر برای آن کسی که از روی صفای سرش و اِخْلَاصِ عَمَلِش، و عِلَانِيَتِهِ و آشکارش، و با بُرْهَانٍ و حجت قطعی از طرف پروردگارش فتوی بدهد.

اگر کسی پاکی ذات و صفا سِرِّ نداشته باشد، و اِعمال و رفتارش که از روی تعبّد انجام می دهد (یعنی علانیه اش در خارج) به مرتبه خلوص نرسیده باشد، و برهان (یعنی قاطعیتی) از طرف پروردگار نداشته باشد، اُصُولاً فتوی دادن بر چنین کسی حرام است. این راجع به متن حدیث شریف.

أما درباره سندش: این حدیث در «مصباح الشریعة» آمده است، و در جای دیگر هم نیست. «مصباح الشریعة» کتابی است که باید روی آن بحث کرد تا موقعیت و کیفیت و وزان و اِسْنَادِش به حضرت صادق علیه السّلام شناخته

۱- «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۱، باب النّهی عن القول بغير علم ص ۱۰۱

۲- «مستدرک الوسائل» ج ۳ باب ما يتعلّق بأبواب صفات القاضی و ما يجوز أن

يقضى به، ص ۱۹۴

۳- «المحجّة البيضاء» ج ۱، ص ۱۴۷

۴- «مصباح الشریعة» باب ۶۳، ص ۴۱ و ۴۲ از طبع نشر کتاب با تصحیح سید

حسن مصطفوی

شود. در اول کتاب چنین وارد است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي تَوَرَّقَ قُلُوبَ الْعَارِفِينَ بِذِكْرِهِ، وَ قَدَّسَ أَرْوَاحَهُمْ بِسِرِّهِ، وَ نَزَّهَ أَفْتِدَتَهُمْ لِفِكْرِهِ، وَ شَرَحَ صُدُورَهُمْ بِنُورِهِ، وَ أَنْطَقَهُمْ بِثَنَائِهِ وَ شُكْرِهِ، وَ شَعَّلَهُمْ بِخِدْمَتِهِ، وَ وَقَّفَهُمْ لِطَاعَتِهِ، وَ اسْتَعْبَدَهُمْ بِالْعِبَادَةِ عَلَى مُشَاهَدَتِهِ، وَ دَعَاهُمْ إِلَى رَحْمَتِهِ، وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ إِمَامِ الْمُتَّقِينَ، وَ قَائِدِ الْمُوَحِّدِينَ، وَ مُؤَنِّسِ الْمُفْرَبِينَ، وَ عَلَى ءَالِهِ الْمُتَجَبِّينَ الْأُبْرَارِ الْأَخْيَارِ، وَ سَلَّمَ تَسْلِيمًا كَثِيرًا.

أَمَّا بَعْدُ فَهَذَا كِتَابُ «مِصْبَاحِ الشَّرِيعَةِ وَ مِفْتَاحِ الْحَقِيقَةِ» مِنْ كَلَامِ الْإِمَامِ الْحَاقِقِ وَ فَيَاضِ الْحَقَائِقِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ الصَّادِقِ، عَلَى ءَابَائِهِ وَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ. وَ هُوَ مُؤَبَّبٌ عَلَى مِائَةِ بَابٍ.

بعد در اول هر باب می گوید: قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ...

این کتاب مجموعاً صد باب بوده و همه آن در اخلاقیات است؛ و از نقطه نظر مضامین اخلاقی بسیار عالی است. به قدری عالی است که جمعی از بزرگان فقهاء حقیقه آن را از حضرت صادق علیه السلام دانسته اند؛ و توصیه کرده اند که: با خود داشته باشید و به آن عمل کنید!

کسی از فقهاء نیست و ندیده ایم نهی کند که مثلاً: فلان بابش صحیح نیست؛ و شما عمل نکنید! بلکه در عمل به مضمون و استفاده از محتوایش همه اتفاق دارند؛ غایه الامر در اینکه آیا این کتاب از حضرت صادق علیه السلام صادر شده است یا نه، محل گفتگو است.

مضامین به اندازه ای راقی و دلپسند است که با وجود آنکه کتاب کوچکی است (به اندازه یک کتاب جیبی؛ و صدباب مختصر دارد) ولی مجموعه حقائق و آداب بطور فشرده، با اشاره به رموزش در آن گرد آمده است؛ و کسی که به کمال انسانی و عرفانی نرسیده باشد، و از حکمای متأله و عرفای ربّانی نشده باشد، قدرت ندارد این عبارات را بر زبان آورد و به این جملات تفوه کند.

بر همین اساس است که بسیاری از بزرگان از علما ما رضوان الله عليهم، این عبارات را از حضرت صادق علیه السلام دانسته‌اند؛ و توصیه کرده‌اند که آن کتاب را پیش خود داشته باشید و به آن عمل کنید؛ زیرا که دارای چنین مزایایی است!

اولین کسی که بر حسب تفحص، به این کتاب توصیه فرموده است، السید الاجل علی بن طاووس، متوفی در ششصد و شصت و چهار هجری است، این بزرگ مرد در کتاب «أمان الأخطار»^۱ گوید:

وَيُصَحَّبُ الْمُسَافِرُ مَعَهُ كِتَابُ «مِصْبَاحِ الشَّرِيعَةِ وَ مِفْتَاحِ الْحَقِيقَةِ» عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ. فَإِنَّهُ كِتَابٌ لَطِيفٌ شَرِيفٌ فِي التَّعْرِيفِ بِالتَّسْلِيكِ إِلَى اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ وَ الْإِقْبَالِ عَلَيْهِ، وَالظَّفَرِ بِالْأَسْرَارِ الَّتِي اشْتَمَلَتْ عَلَيْهَا.

می‌بینید که: ایشان این کتاب را قاطعاً به حضرت صادق علیه السلام نسبت داده است و می‌گوید: «مسافر باید همیشه با خودش یک کتاب «مصباح الشريعة» که از حضرت صادق علیه السلام وارد شده است، و کتاب شریف و دقیقی است در راه سلوک إلى الله و إقبال به سوی خداوند سبحانه و تعالی، و دست یافتن به اسراری که این کتاب بر آنها مشتمل است، در سفر داشته باشد!».

از جمله افرادی که این کتاب را تأیید کرده‌اند؛ جناب آخوند ملا محمد تقی مجلسی علیه الرحمه است که در مجلد آخر از شرح نفیس خود بر کتاب «من لا يحضره الفقيه» می‌گوید:

وَ عَلَيْكَ بِكِتَابِ «مِصْبَاحِ الشَّرِيعَةِ»؛ رَوَاهُ الشَّهِيدُ الثَّانِي رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ بِإِسْنَادِهِ عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ وَ مَثْنُهُ يَدُلُّ عَلَى صِحَّتِهِ.

«یعنی: متنش دلالت می‌کند که: از حضرت صادق علیه السلام است (و نیازی به کنجاوی و کنکاش از سندش نداریم).

۱- «الأمان من أخطار الاستفار و الأزمان» طبع نجف، باب ۶، فصل ۷، ص ۷۸

از کسانی که بعد از سید بن طاووس بر این کتاب اعتماد کرده‌اند، الشَّيْخُ الفقيه المقتدى الشَّهيدُ الثَّاني رضوان الله عليه است که به این کتاب خیلی اعتماد داشته است. وی اکثر أبواب «مصباح الشريعة» را در تألیفات خود مثل «مُنِيَّة المريد» و «مُسْكَنُ الفؤاده» و «اسرار الصلوة» و «كشف الريبة عن أحكام الغيبة» آورده است.

از افرادی که بر این کتاب اعتماد کرده‌اند، الشَّيْخُ الجليل جمال الدين أحمد بن فهد الحلبي است که در کتاب «عُدَّة الداعي» بابی را از «مصباح الشريعة» نقل می‌کند و در آنجا می‌گوید،

قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْخَشْيَةُ مِيرَاثُ الْعِلْمِ؛ وَالْعِلْمُ شِعَاعُ الْمَعْرِفَةِ.

از جمله افرادی که به این کتاب اعتماد دارند، محقق ربانی الفيض الكاشانی است. وی در بعضی از تألیفات خود از جمله کتاب «حقایق» بر این مرام مشی نموده است.

و مِنْهُمْ الْعَالِمُ الرَّبَّانِيُّ وَالْفَقِيهُ الصَّمْدَانِيُّ وَالْحَكِيمُ الْإِلَهِيُّ الْمُحَقِّقُ الْبَارِعُ جَدُّنَا الْأَعْلَى مِنْ جَانِبِ الْأُمِّ، الْحَاجُّ مَلَّامَهْدِي النَّرَاقِيُّ. وی در مواضع متعددی در کتاب «جامع السعادات» از این کتاب نقل کرده است.

و از همین افراد مؤید، الفاضل المتبحر شيخ إبراهيم كفعمي است. وی در کتاب «مجموع الغرائب» بنابر حکایتی که حاجی نوری از او در خاتمه «مستدرک» نقل کرده است، بدین مطلب گرایش دارد.

و از این افراد است مولانا العلامة ملامحمد باقر المجلسي رضوان الله عليه که «مصباح الشريعة» را از جمله مدارک «بحار الأنوار» خود قرار داده است. وی در «بحار» بالمناسبه از این کتاب نقل می‌کند؛ با اینکه مجلسی این کتاب را

۱- جد چهارمی مادری حقیر می‌باشند، رضوان الله عليه؛ یعنی پدر مادرِ مادرِ مادرِ حقیر، و علیهذا فرزندشان: حاج ملامحمد نراقی، دائی مادری حقیر است؛ و نجلشان: حاج ملامحمد نراقی، دائی زاده مادری.

تقویت نکرده است.

حاجی نوری در خاتمه «مستدرک» می گوید:

وَقَالَ الْعَلَامَةُ الْمَجْلِسِيُّ فِي «الْبَحَارِ»: وَ كِتَابُ «مُصْبَاحِ الشَّرِيعَةِ» فِيهِ بَعْضُ مَا يُرِيبُ اللَّيْبَ الْمَاهِرَ؛ وَ أُسْلُوبُهُ لَا يُشْبِهُ سَائِرَ كَلِمَاتِ الْأَئِمَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَ آثَارِهِمْ.

وَ رَوَى الشَّيْخُ فِي «مَجَالِسِهِ» بَعْضَ أَخْبَارِهِ هَكَذَا: «أَخْبَرَنَا جَمَاعَةٌ عَنْ أَبِي الْمُفَضَّلِ الشَّيْبَانِيِّ بِإِسْنَادِهِ عَنْ شَقِيقِ الْبَلْخِيِّ، عَمَّنْ أَخْبَرَهُ مِنْ أَهْلِ الْعِلْمِ. وَ هَذَا يَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ كَانَ عِنْدَ الشَّيْخِ رَحِمَهُ اللَّهُ فِي عَصْرِهِ، وَ كَانَ يَأْخُذُ مِنْهُ؛ وَ لَكِنَّهُ لَا يَتَّقُ بِهِ كُلَّ الْوُثُوقِ؛ وَ لَمْ يَثْبُتْ عِنْدَهُ كَوْنُهُ مَرْوِيًّا عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ إِنَّ سَدَّهَ يَنْتَهِي إِلَى الصُّوفِيَّةِ؛ وَ لِذَا اشْتَمَلَ عَلَى كَثِيرٍ مِنْ اصْطِلَاحَاتِهِمْ وَ عَلَى الرِّوَايَةِ مِنْ مَشَايِخِهِمْ وَ مَنْ يَعْتَمِدُونَ عَلَيْهِ فِي رَوَايَاتِهِمْ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ.»

«علامه مجلسی می فرماید: در «مصباح الشريعة» روایاتی است که شخص لیب و ماهر را در آنکه این کتاب از امام معصوم صادر شده است به شک و شبهه می اندازد؛ چرا که أسلوبش مشابه با سائر کلمات و آثار ائمه نیست.

شاهد بر این، تعبیر شیخ طوسی در «أمالی» خود می باشد که بعضی از اخبارش را به این نحو ذکر کرده است: أَخْبَرَنَا جَمَاعَةٌ عَنْ أَبِي الْمُفَضَّلِ الشَّيْبَانِيِّ بِإِسْنَادِهِ عَنْ شَقِيقِ الْبَلْخِيِّ عَمَّنْ أَخْبَرَهُ مِنْ أَهْلِ الْعِلْمِ.

دیگر نگفته است: عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ چون یقین نداشته است که این روایت از آن حضرت باشد؛ بلکه بعنوان: عَمَّنْ أَخْبَرَهُ مِنْ أَهْلِ الْعِلْمِ ذکر کرده است؛ و این دلیل است بر اینکه: «مصباح» نزد مرحوم شیخ وجود داشته و در عصر او متداول بود است؛ و خودشیخ هم از آن أخذ کرده، أمّا وثوق تام بدان نداشته است؛ و در نزد او ثابت نبوده است که از حضرت صادق علیه السلام

مروی است.

شاهد دیگر اینکه: سندش به صوفیه می‌رسد و لذا مشتمل است بر بسیاری از اصطلاحات آنها؛ و همچنین بر روایاتی که آن را از مشایخ صوفیه و از کسانی که آنها در روایاتشان به ایشان اعتماد دارند (و ما آنها را قبول نداریم) نقل می‌کند.»

سپس علامه مجلسی می‌فرماید: **وَاللَّهُ يَعْلَمُ؛** یعنی ما نمی‌دانیم حقیقت مطلب چیست؟! این بحثی بود که ما طبق ضوابط نموده‌ایم.

از جمله افرادی که به این کتاب تمسک کرده‌اند، سید سَنَدِ نَحْرِیر و عالم جلیل جامع المعقول و المنقول **سید علی خان مدنی شیرازی** است. وی در «شرح صحیفه سجادیه» از آن نقل می‌کند.

و نیز از این افراد، شیخ محدث بارع، خریّت فنّ حدیث و رجال و استاد ماهر در شناسائی کتاب، **حاج میرزا حسین نوری** است. وی در خاتمه «مستدرک» بحثی مفصل و مشروح در این باره دارد.

و از جمله، مرحوم اُستادنا الاکبر فی علم الرّجال و الحدیث، **حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی** رضوان الله علیه در «الذّریعة» است که مفصلاً بیاناتی دارد، و در اثبات این کتاب به حضرت صادق علیه‌السلام داد سخن می‌دهد.

و از جمله، **سید هاشم بحرانی** است. وی در مقدمه «تفسیر بُرهان» آن را جزء مأخذ خود شمرده است.

و از جمله این افراد، **سید حسین قزوینی** استاد بحرالعلوم رضوان الله علیهما است. وی در مبحث خامس «جامع الشّرائع» این مقصد را پیموده است.

و از جمله این افراد، **فاضل لاهیجی** است در تفسیر نفیس خود.

از جمله، **سید ابوالقاسم ذهبی شیرازی** است. وی در اول «مناهیجُ أنوار المعرفة» در شرح «مصباحُ الشّریعة» است صریحاً این کتاب را از آن حضرت

دانسته است.

و از جمله، جمال الفقهاء و زین العرفاء حاج میرزا جواد آقای ملکی تبریزی عارف و خریّت فنّ است. وی در کتاب ارزشمند و گرانمایه «أسرار الصلوة» خود این منهج را اختیار کرده است.

از جمله، مرحوم آیه الله شیخ علی اکبر نهاوندی است. وی در کتاب «بُیان الرّفع فی أحوال الرّبع» این کتاب را تأیید می کند. این بود خلاصه و مُحصّل مطلب درباره این کتاب: اما یکی از ایشکالاتی که بر این کتاب گرفته اند اینست که: اگر این کتاب از حضرت صادق علیه السلام است، چطور خود حضرت در میان سخنان خود استشهاد می کند به سخنان بعضی دیگر؟

بلی، فی المثل اگر امام علیه السلام فقط به کلام افرادی مانند ابوذری غفاری و سلمان فارسی استشهاد می کرد مناسب بود، اما احنف بن قیس تمیمی، گر چه مرد خوبی بوده و از صحابی حسن است، ولیکن سزاوار نیست حضرت صادق علیه السلام استشهاد به کلام او کنند؛ یا استشهاد کنند به کلام ربیع بن خثیم، و هرم بن حیّان، یا زید بن ثابت که اصلاً عثمانی و منحرف بوده و با امیرالمؤمنین علیه السلام همراه نبوده است؛ یا استشهاد کنند به کلام سفیان بن عیینّه - مثل همین حدیثی که الآن ما درباره فتوی خواندیم - و حال آنکه سفیان بن عیینّه مرد جاهل منحرف مخالفی بوده است. این استشهادها چطور می شود؟! استشهاد حضرت به اینها چه معنی دارد؟!

جمع کسانی که در مطالب این کتاب به عبارات آنها استشهاد شده است، از این افرادی که نام می بریم خارج نیستند:

۱- ابو درداء، عویم بن عامر (همان ابو دردای معروف) که درباره او گفته اند: هو ضعیف مجهول.

۲- ابوذری غفاری، و هو من خیار الصحابه الصادق فی قوله و عمله.

- ۳- أَخْنَفُ بْنُ قَيْسٍ تَمِيمِيٌّ، كَمَا وَى أَكْرَ صَحِيحٍ وَ ثَقَه نَبَاشِدْ، صَحَابِي خَوْبِي بُوْدَه وَ حَسَنَ اسْت؛ حَسَنٌ أَنْ لَمْ يَكُنْ صَحِيحًا.
 - ۴- أُوَيْسُ مُرَادِي قَرْنِيٌّ، كَمَا عَظِيمِ الْمَنْزَلَةِ وَ جَلِيلِ الرَّتْبَةِ اسْت.
 - ۵- ثُعْلَبُ أَسَدِيٌّ، مَجْهُولٌ لَيْسَ لَهُ بِهَذَا الْعُنْوَانِ ذِكْرٌ فِي كُتُبِ الرِّجَالِ.
 - ۶- رَبِيعُ بْنُ خُثَيْمٍ، كَمَا يَكِي از زَهَادِ ثَمَانِيَهْ مَشْهُور.
 - ۷- هَرَمُ بْنُ حَيَّانٍ، از هَمَانِ زَهَادِ ثَمَانِيَهْ مَشْهُور.
 - ۸- زَيْدُ بْنُ ثَابِتٍ، صَحَابِيٌّ وَ كَانَ عُمَايِيًّا مُنْحَرَفًا
 - ۹- سُفْيَانُ بْنُ عُيَيْنَةَ، كَمَا در بَسْيَارِي از رَوَايَاتِ مَا نَبِزِ سَنَدِ حَدِيثِ بَهْ او مِي رَسَدِ، الْجَاهِلُ الْمُخَالِفُ الْمُنْحَرَفُ.
 - ۱۰- سَلْمَانَ فَارَسِيٌّ، أَجَلٌ مِنْ أَنْ يَوْصَفَ.
 - ۱۱- عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ، كَانَ مُعْتَدِلًا لَكِنْ مَالٌ وَ أُنْحَرَفَ عَنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْجُمْلَةِ.
 - ۱۲- كَعْبُ الْأَخْبَارِ، هَمَانِ عَالَمِ يَهُودِيٍّ مُنْحَرَفٍ كَذَّابٍ.
 - ۱۳- مُحَمَّدُ بْنُ حَنْفِيَّهِ، ابْنُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ.
 - ۱۴- وَهَبُ بْنُ مُنَبِّهٍ كَمَا ضَعِيفٌ اسْت.
- اینها مجموع افرادی هستند که در این کتاب از آنها نقل شده است؛ و بقیه عبارات، یا قال أمير المؤمنين عليه السلام است یا استشهد به کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله؛ و در خصوص أبواب هم قال الصادق علیه السلام دارد.
- مرحوم حاجی نوری رحمه الله در خاتمه «مستدرک» بطور مفصل از «مصباح الشریعة» بحث می کند، و خلاصه با تمام تاب و توان می خواهد آنرا اثبات کند و از حضرت صادق علیه السلام بداند؛ و حتی عبارات مرحوم مجلسی را که نقل شد رد می کند و می گوید:
- آن عباراتی که شما از شیخ نقل کردید که: عَمَّنْ أَخْبَرَهُ، دلالت بر مطلب نمی کند؛ زیرا شاید خود این فرد که در اینجا راوی روایت است می گوید: عَمَّنْ

أخبره، نه آنکه این عبارت کلام شیخ باشد.

و علاوه، آن روایتی که مرحوم شیخ طوسی در «أمالی» نقل کرده است یک روایت بیشتر نیست، و جملات آن روایت هم در «أمالی» بیشتر است از روایتی که در «مصباح الشریعة» است؛ و ما نمی‌توانیم بگوئیم این را از آن گرفته است. اگر عبارات «أمالی» مختصر و عبارات «مصباح» مفصل بود، می‌توانستیم بگوئیم این را از آن گرفته و آنرا مختصر کرده است، ولی قضیه بعکس است؛ روایتی که در «أمالی» شیخ آمده است مفصل، و آنکه در «مصباح الشریعة» آمده است مختصر می‌باشد. چطور می‌گوئید: این را از آن گرفته است؟!

خلاصه کلام، بر مرحوم مجلسی حمله می‌کند و می‌گوید: أدلّه شما تمام نیست؛ و اینکه گفتید: عباراتش از صوفیه است، کجا از صوفیه است؟! عباراتی که صوفیه دارند عبارتست از: عشق، خمر، سُکر، صُخو، مَخو، فناء، وصل، شیخ، طَرَب، سَماع، جذب، إتیئت، مشاهده، و أمثال اینها؛ و در «مصباح الشریعة» اصلاً یک کلمه از اینها نیست.

أما اینکه می‌گوئید: عباراتش مشابه با عبارات ائمه علیهم السلام نیست، این چه نسبتی است که شما می‌دهید؟! اگر کسی مناجات **إنجیلیة کبری** یا **إنجیلیة وسطی** را ببیند، یا آخر دعای کمیل - آنجائی که امیرالمؤمنین علیه السلام می‌گوید: **حَتَّى تُكُونَ أَعْمَالِي وَأَوْرَادِي كُلُّهَا وَرَدًا وَاحِدًا وَحَالِي فِي خِدْمَتِكَ سَرْمَدًا... وَقَلْبِي بِحُبِّكَ مُتَمِّمًا** - را ملاحظه نماید، خواهد گفت: آیا از این بالاتر هم می‌شود؟! می‌گوید: خدایا، مرا دیوانه خودت کن! که نه ذکر بفهم نه ورد، نه زن بفهم نه بچه، نه زندگی نه معاش؛ همه‌اش ورد واحد شود، و فناء و مندک در تو بشود، و مَنْ مُتَمِّم در تو بشوم، نه تنها عاشق و محب، بلکه دیوانه تو بشوم! دیوانه!

یا مناجات **خمسه عشر** که در «صحیفه ثانیة» از ادعیه سجادیه آورده شده است؛ همه‌اش مضامینی است عالی: **وَرُوَيْتُكَ حَاجَتِي وَ جَوَارِكَ طَلْبِي وَ... يَا**

تَعِيْمِي وَ جَتِّي وَ يَا دُيَّايَ وَ آخِرَتِي. مگر عبارات «مصباح الشریعة» از اینها عرفانی تر است؟!!

بنابراین، شما که می‌گوئید: مضامین «مصباح الشریعة» مشابهتی با کلمات ائمه علیهم‌السلام ندارد صحیح نیست؛ بلکه مشابهت کامل دارد. کلمات ائمه علیهم‌السلام مختلف است: یک دسته کلمات و ادعیه‌ای است برای عامه مردم، که اینها البته آنطور که باید از نقطه نظر معزّی و معنی اوج ندارد؛ و اما بعضی کلمات از اسرار بوده است که برای خواصّ نقل می‌کرده‌اند، و آنها در غایت دقت است. و ما در تمام «مصباح الشریعة» که نظر می‌کنیم جز عبارتهای بسیار لطیف و دقیق و پر معنی و پُر معزّی چیزی نیست.

محصل کلام اینکه: حاجی نوری، مرحوم مجلسی را بدینگونه ایرادها رد می‌کند. گر چه در بعضی از ردودش جای تأمل و إشکال است؛ مثل همان عباراتی که به شیخ نسبت می‌دهد و می‌گوید: این دلیل نیست بر آنکه عَمَّنْ أَخْبَرَهُ مِنْ أَهْلِ الْعِلْمِ، دلیل بر این باشد؛ ولی من حیث المجموع ایشان و حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی، مرحوم مجلسی را رد می‌کنند و «مصباح الشریعة» را برای حضرت صادق علیه‌السلام تثبیت می‌نمایند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

درس بیست و ششم

بحث پیرامون هویت کتاب
«مصباح الشريعة ومفتاح الحقيقة»

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ
 وَ لَاحَوْلَ وَ لَاقُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

نظراتی که علمای اعلام رضوان الله عليهم درباره کتاب شریف
 «مصباح الشریعة» داده اند بر سه قسم است:

یک عدّه از آنها می گویند: این کتاب حائز درجه اعتبار و واجد شرائط
 قبول است. از افرادی که در این مسأله از کلامشان استفاده اعتبار می شود،
 شهید ثانی، کفعمی، سید ابن طاووس و بسیاری دیگر می باشند که در درس
 قبل نامشان برده شد.

دسته دوم می گویند: این کتاب اصلاً مورد اعتماد و قابل استناد نیست، و
 بکلی از درجه اعتبار و صلاحیت قبول ساقط است. از جمله قائلین به این
 مطلب شیخ حرّ عاملی است. وی در آخر کتاب «هدایة الأمة» تحت عنوان
 «تیمّة» تصریح به این مطلب نموده است. و از جمله، ملا عبدالله أفندی
 صاحب کتاب «ریاض العلماء» است که از فحول و ممتازان شاگردان مجلسی، و
 از بزرگان علماست. ایشان هم این کتاب را از کُتب مجهولة المؤلّف شمردند و
 نسبت آنرا به هشام بن حکم رد کرده است؛ و قول بعضی که گفته اند: «این کتاب
 گرچه عباراتش از حضرت صادق علیه السلام نباشد، ولیکن نوشته هشام بن
 حکم است که از شاگردان ممتاز حضرت صادق علیه السلام بوده و او از مطالب

حضرت این کتاب را به عنوان «قال الصادق علیه السلام» جمع آوری کرده است.» را مردود دانسته، می گوید:

اولاً: در این کتاب از کسانی نام برده شده است که از هشام متأخر بوده‌اند. ثانیاً: در این کتاب مطالبی است که تُنادی عَلَیْ أَهْلِ لَيْسَ مِنْ مُؤَلَّفَاتِهِ، بَلْ هُوَ مِنْ مُؤَلَّفَاتِ بَعْضِ الصَّوْفِيَّةِ كَمَا لَا يَحْفَى؛ لَكِنْ وَصَّى بِهِ ابْنُ طَاوُوسٍ.

این عبارت ملاً عبدالله أفندی است (به ایشان بدین جهت أفندی می گویند که جهت تبلیغ و مأموریت به آسیای صغیر و دولت عثمانی آنوقت رفت؛ و چون در آنجا به بزرگان از افراد عالم و صاحب کرم و شخصیت أفندی می گویند، این لقب هم روی ایشان باقی ماند.) و کتاب «ریاض العلماء» از نفیس ترین کتابهایی است که در شیعه، دربارهٔ أصحاب و رجال و تراجم نوشته شده است.

و أما نسبت این کتاب به هشام را می توان از جهت دیگری هم رد کرد، و آن اینکه هشام بن حکم یک مرد متکلم و بحاث و اهل استدلال فلسفی و کلامی بوده و خودش فلسفه خوانده است؛ و کتاب «مصباح الشریعة» مضامینش مضامین فلسفی نیست؛ بلکه مضامین عرفانی و اخلاقی بسیار دقیق و ظریف، و از لطائف و اسرار روحی است و با مذاق هشام بن حکم مناسبت ندارد؛ فلذا این کتاب را اصلاً نمی شود به او نسبت داد.

دستهٔ سیم از افرادی که به این کتاب نظر دارند، کسانی هستند که می گویند: گرچه أسلوب و متن این کتاب با سائر متون مسلم الصدور و مقطوع التَّسْبِیة از ائمّه علیهم السلام مغایرت دارد، ولی در عین حال می توان اخبار آنرا بکار بست.

از جملهٔ این افراد، علامه محمد باقر مجلسی - جد بزرگوار ما - رضوان الله علیه است؛ زیرا آن بزرگوار تمام أبواب آنرا بجز یک یا دو باب در «بحار الأنوار» نقل کرده است؛ و از شواهد معلوم است که نیوردن آن دو باب

هم بجهت سهو و غفلت بوده است، نه تعمد بر عدم نقل.

سید جلال الدین محدث ارموی در مقدمه‌ای که بر «شرح فارسی مصباح الشریعة» دارد می‌گوید: «این کتاب اگرچه بحسب أسلوب با سائر اخبار اهل بیت علیهم السلام تا حدی بی‌شبهت به نظر می‌آید و به أسلوب کلمات عرفاء و متصوفه شبیه‌تر می‌باشد، اما چون غالب مضامین و مندرجات آن از جهت معنی مطابق با اخبار و آیات است، و در اشتمال بر اصطلاحات صوفیه هم بحدی نرسیده که نتوان آن را بحضرت صادق علیه السلام نسبت داد، و اگر أحياناً عباراتی از قبیل «العُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرَّبُّوبِيَّةُ، تا آخر» به نظر رسد، قابل توجیه و ممکن التَّوِيل است.

و از طرفی هم موضوع آن کتاب، اخلاق و آداب و مواعظ و نصائح و نظائر اینهاست که همه مشمول قاعده تسامح در أدلّه سنن می‌تواند بود که به اتفاق آراء، در آنها اخبار ضعیفه را نیز می‌توان پذیرفت و مورد عمل و قبول قرار داد، و نسبت به امام را در جای خود باقی داشت اگر چه بحدّ ثبوت نرسد.

بنابراین، این کتاب را نمی‌توان بجهت مذکور شدن سخنانی بعنوان نقل امام از ربیع بن خثیم و أمثال آن بِالْمَرَّةِ کنار گذاشت. پس باید آن را در بوتّه اجمال گذاشت و منسوب به آن حضرت دانست و به صرف نسبت قناعت کرد، و اگرچه نسبتش را نیز مسلم ندانیم. و از کلمات حکمت آمیز و مواعظ پرفائده و نصائح دلپذیر آن استفاده کرد؛ و دستور عاقلانه «أَنْظُرُ إِلَى مَا قَالَ وَلَا تُنْظَرُ إِلَى مَنْ قَالَ» را معمول باید داشت؛ مخصوصاً با توجه به اینکه هر چه در این کتاب نقل شده، همه در طریق تهذیب و تزکیه نفس است». بعد مطلب را گسترش می‌دهد تا به اینجا می‌رسد که می‌گوید:

«پس وقتی که جائز باشد که ما برای تهذیب اخلاق و تزکیه نفوس، از حکایات و أمثال مجعوله و موضوعه بر زبان حیوانات بتوانیم استفاده کنیم، امر در این قبیل کتب منسوبه به ائمه علیهم السلام با اشتمال آنها بر مطالب عالیه و

مضامین نفیسه سهل خواهد بود. مؤید مطلوبست آنچه عالم جلیل شیخ **فَرَجَ اللّٰهَ حَوِیْزِی** رحمة الله علیه در کتاب شریف «ایجاز المقال» که کتاب شریف پرفائده رجالی است، بعد از ذکر کتب زیادی تحت عنوان: **کَلَامٌ فِیْمَا جُهِّلَ مُصَنَّفُهُ**، گفته:

أَمْثَالُ هَذِهِ الْكُتُبِ لَا يُعْتَمَدُ عَلَيَّ ثَقَلِهَا؛ لَكِنَّهَا مُؤَيَّدَةٌ لِغَيْرِهَا. وَ فِيهَا فَوَائِدٌ كَثِيرَةٌ فِي غَيْرِ الْأَحْكَامِ الشَّرْعِيَّةِ؛ وَ مَا تَضَمَّنَ مِنْهَا حُكْمًا شَرْعِيًّا لِأَبَدٍ أَنْ يَوْجَدَ لَهُ فِي الْكُتُبِ الْمُعْتَمَدَةِ مُوَافِقٌ أَوْ مُعَارِضٌ فَيُظْهِرُ مَا يَنْبَغِي الْعَمَلُ بِهِ».

سپس می گوید: «آنچه بنظر نگارنده می رسد این است که: «مصباح الشریعة» به این کیفیت که هست، و به این تعبیرات مغایر با أسلوب سائر آثار ثابته و مسلمة ائمه اطهار علیهم السلام، نمی تواند که از حضرت صادق سلام الله علیه صادر شده باشد؛ و بطور قطع و جزم از آن حضرت نیست. لیکن ممکن است که مؤلف کتاب که ظاهراً از متصوفه شیعی مذهب بوده است، مضامین صادره از آنحضرت را فرا گرفته و با تعبیرات معهوده فیما بین متصوفه آدا کرده باشد. پس با وجود این نظر می توان از این کتاب حدّ اعلای استفاده را در باب تهذیب اخلاق و تزکیه نفس و تصفیة باطن و تخلیة قلب از رذائل، و تحلیه آن به فضائل کرد به بیانی که گذشت؛ و مخصوصاً با توجه به عنایت خاصه ابن طاووس و شهید ثانی و پیروان ایشان رضوان الله علیهما و علیهم به این کتاب، چنانکه در آغاز بحث یاد شد؛ **وَ السَّلَامُ عَلَيَّ مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى**».

پس از این، مرحوم محدث بتفصیل و توضیح بیشتری، گفتار مرحوم حاج شیخ علی اکبر نهاوندی و اثبات او این کتاب را با استفاده از أدله حاج میرزا حسین نوری در خاتمه «مستدرک» و اضافه نمودن مطالبی از خود، ذکر نموده است؛ و در پایان آن نیز گفتار مرحوم نهاوندی را می آورد که وی با اصرار و ابرام تأکید بر تأیید کتاب کرده، می گوید: «بهتر از همه أدله در اثبات اعتبار این کتاب، دلائل محدث نوری (ره) است در خاتمه «مستدرک»؛ با وجود این آنها نیز برای

این کتاب موجب اعتبار کافی نمی‌تواند شد. لیکن چنانکه کراراً گفتیم، بار دیگر نیز می‌گوئیم که: این کتاب با آنکه به این وضع و کیفیت و أسلوبی که هست، بطور قطع و یقین نمی‌تواند از حضرت صادق علیه‌السلام باشد (و دلائل این مطلب در هر باب از ملاحظه عبارات آن باب که متن کتاب است مشهود و هویداست) لیکن چون موضوع کتاب بطور غالب، أخلاق و آداب و مواعظ و نصائح و نظائر آنهاست، عمل به آنها مفید و سودمند است اگر چه قائل آن کلمات امام معصوم مُفترضُ الطَّاعةُ اَعْنَى حضرت صادق سلامُ الله علیه و علی ءآبائِهِ الطَّاهِرِينَ نیز نباشد، بتفصیل مبسوطی که گذشت. هَذَا مَا عِنْدَنَا؛ وَ السَّلَامُ عَلَيَّ مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى».

از محصّل و ملخص بیانی که این دو بزرگوار (یعنی مرحوم نهاوندی و مرحوم محدث ارموی) کردند، بدست می‌آید که: این کتاب سندش کافی نیست و ما از باب تسامح در أدلّه سُنَن به این کتاب عمل می‌کنیم؛ زیرا در این کتاب حکم شرعی وجود ندارد؛ و اگر هم باشد یکی دوتا بیش نیست که آن هم مؤید به اخبار صحیحه و آمده از امام علیه‌السلام بوده، و لهذا قطعی الصدور خواهد بود.

و از آنجائی که تمام این کتاب شامل مطالب أخلاقی است، بناءً علیهذا ما می‌توانیم به مضامینش عمل کنیم، گر چه استناد این کتاب بحضرت صادق علیه‌السلام ثابت نباشد. این بود مفاد کلام ایشان.

در اینجا باید عرض کرد: خیلی جای تأسّف و تأثر است که با تمسّک به احادیث تسامح در أدلّه سُنَن کتاب را از درجه اعتبار ساقط نموده، مطالب عظیم و عمیق عرفانی و أخلاقی را که بر فقه و أعمال جوارح حکومت دارد و سازنده عقائد و ایمان و سِرّ و ولایت انسان است، از فقه ظاهری پائین‌تر و کمتر بشماریم؛ و حکم آنرا حکم مستحبات عادی و أعمال عادی بدانیم و بگوئیم: چون راجع به أخلاقیات است و أخلاقیات هم خیلی مهمّ نیست، لذا از این جهت عمل کردن به مضمون آن کتاب إشکالی ندارد. در حالی که این حساب،

حساب امور متعارفه شخصی و اخلاقیات عادی نیست؛ بلکه رموز و اسرار عرفانی است؛ این سرّ و حقیقت و هویت عروج انسان به مقام تقرّب، و بیان بواطن و حقائق قرآن است!

ما چگونه می‌توانیم جواز عمل به آنها را با تسامح در أدلّه سنن ثابت کنیم؟! هر جایی که دیدید می‌گویند: از باب تسامح در أدلّه، یعنی آن را به کناری بیندازید و اعتبار ندهید! این است معنی آن.

این محمل و اینگونه حمل بجهت آنست که: اخباری که در این کتاب آمده است دارای معانی بلند و عمیقی است که انسان به حقیقت آن معانی نرسیده است، آن وقت چون نمی‌تواند خودش را در آن سطح بیاورد و وجود خود را با آن معانی دقیق و ظریف تطبیق بدهد، لذا می‌گوید از امام نیست و آن را انکار می‌کند؛ و خلاصه خودش را راحت می‌نماید. این کار، کار صحیحی نیست؛ و این طریقه در واقع نه تنها إسقاط این روایات، بلکه بطور کلی إسقاط تمام معارف و دقائق و لطائفی است که از سطح افکار عادیه مردم بالاتر و در روایات بکار برده شده است.

یکی از اخیر معاصرین که مقدمه‌ای بر کتاب مطبوع «مصباح الشریعة» نوشته‌اند، بعد از بحث مفصل در آخر اینطور نتیجه‌گیری می‌کنند:

وَالَّذِي خَطَرَ بِيَالِي وَ لَرَأَاهُ حَقًّا: أَنَّ هَذَا الْكِتَابَ الشَّرِيفَ قَدْ جُمِعَ بَعْدَ الْقُرْنِ الثَّانِي، وَ أَلْفَهُ مُؤَلِّفُهُ النَّخْرِيُّ الْفَاضِلُ الْمُؤَحِّدُ الْعَالِمُ الرَّبَّانِيُّ فِي قِبَالِ مَذَاهِبِ أُخْرَى، وَ جَمَعَهُ تَأْيِيدًا لِمَذْهَبِ الشَّيْعَةِ الْجَعْفَرِيَّةِ وَ لِتَرْوِيجِ مَسَلِكِ الطَّائِفَةِ الْإِثْنَى عَشْرِيَّةِ، وَ نَشْرِ مَرَامِهِمْ وَ إِظْهَارِ عَقَائِدِهِمْ وَ آدَابِهِمْ وَ تَبْيِينِ أَخْلَاقِهِمْ وَ تَحْكِيمِ مَبَانِيهِمْ؛ وَ بَهَذَا النَّظَرِ نَسَبَهُ إِلَى مُؤَسِّسِ الْمَذْهَبِ وَ مُبَيِّنِ الطَّرِيقَةِ الْحَقَّةِ الْإِمَامِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ عَلَيْهِ وَ عَلَى آبَائِهِ أَفْضَلُ التَّحِيَّةِ.

وَلَمَّا كَانَ غَرَضُ الْمُؤَلِّفِ الْمُعْظَمِ لَهُ - رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ - فِي تَأْلِيفِ هَذَا

الْكِتَابِ تَثْبِيتَ مَسَلِكِ الشَّيْعَةِ وَ تَحْقِيقَ الْمَذْهَبِ الْجَعْفَرِيَّةِ فِي مُقَابِلِ مَذَاهِبِ

أُخْرَى، فَيَكُونُ ثَقُلُ الْكَلَامِ مِمَّنْ يُقْبَلُ كَلَامُهُ مِنَ الْمُخَالِفِينَ لَطِيفًا وَحَسَنًا، تَأْيِيدًا
لِلْمَذْهَبِ وَتَحْكِيمًا لِلْمَبْنَى.

وَالَّذِي تَقَطَّعَ بِهِ: هُوَ أَنَّ مُؤَلِّفَ هَذَا الْكِتَابِ الشَّرِيفِ أَحَدُ الْعُلَمَاءِ
الْمُحَقِّقِينَ، وَ مِنْ أَهْلِ الْمَعْرِفَةِ وَالْيَقِينِ، وَ مِنْ أَعَاظِمِ رُؤَسَاءِ الرُّوحَانِيِّينَ، وَ مِنْ
أَكْبَرِ مَشَايخِ الْمُتَأَلِّهِينَ، وَ مِنْ أَجَلَاءِ أَصْحَابِنَا الْمُتَقَدِّمِينَ.

وَ كِتَابُهُ هَذَا أَحْسَنُ كِتَابٍ فِي بَابِهِ، لَمْ يُؤَلَّفْ تَطْيِيرُهُ إِلَّا إِلَى الْآنِ؛ جَمَعَ فِي
اِخْتِصَارِهِ لَطَائِفَ الْمَعَانِي، وَ حَقَائِقَ لَمْ يَسْبِقْهُ غَيْرُهُ مِنَ الْكُتُبِ؛ فَلِلَّهِ دَرُّ مُؤَلِّفِهِ.

وَ يَكْفَى فِي مَقَامِ عَظَمَةِ هَذَا الْكِتَابِ الشَّرِيفِ - كَمَا قُلْنَا - اِشْتِيَاهُ جَمْعَ مِنَ
الْأَعَاظِمِ وَالْقَوْلُ بِأَنَّهُ مِنْ تَأْلِيفِ الْإِمَامِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ،
أَوْ مِنْ تَقْرِيرِهِ وَإِفْلَاحِهِ؛ وَ كَفَى بِهِ فَضْلًا وَ مَقَامًا.^۱

این مفاد کلام ایشان بود. محصل و خلاصه گفتار اینست که: این کتاب
تحقیقاً از حضرت صادق علیه السلام نیست، و بعد از قرن دوم نوشته شده است
که تا ارتحال آن حضرت بیشتر از نیم قرن است (چون شهادت حضرت صادق
علیه السلام در سنه یکصد و چهل و هشت بوده و این کتاب بعد از قرن دوم
نوشته شده است). حالا چه زمانی بعد از قرن دوم نوشته شده، معلوم نیست.

علت اینکه چرا نوشته شده است، این است که: بعضی از حکماء متألهین
و علماء ربانیین، و افراد راسخ در علم، که از فقهاء مهم شیعه و دارای مقام ربانی
و روحانی و از شیعیان مخلص بوده‌اند، چون دیدند: مطالبی در خارج به نام
عرفان و توحید و إلهیات و دعوت بسوی پروردگار انتشار یافته است، و آن
مطالب هم مطالب جالبی است و صاحبان آن بدین وسیله مردم را به سوی خود
می‌کشند با آنکه ایشان بر حق نمی‌باشند (چون اُمت را از مکتب اهل بیت

۱- «مصباح الشریعة» طبع طهران، مرکز نشر الکتاب، سنه ۱۳۷۹ هجریه قمریه، با
تحقیق و مقدمه و تصحیح صدیق بزرگوار و عالم ارجمند: آقا حاج شیخ حسن مصطفوی
دامت معالیه.

علیهم السّلام دور می‌کنند) لهذا آمدند تأییداً للمذهب و تحکیماً لاساس الشریعة الحقة المحقة کتابی از پیش خود تألیف کردند به شکل و صورت این کتاب که مطالبش همه مطالبی است حقّ که در دین مبین هم موجود است.

أما چرا به حضرت صادق علیه السّلام نسبت داده‌اند، نه به امامهای دیگر؟ بجهت اینکه حضرت صادق علیه السّلام رئیس مذهب است و مذهب ما مذهب جعفری است؛ لذا خواسته‌اند بگویند: این عقائد همان عقائد صادقی است؛ و ای مردم شما سراغ دیگران نروید و چنین نپندارید که: این مطالب ظریف و دقیق نزد فرقه‌های دیگر است، بلکه اینها از حضرت صادق علیه السّلام می‌باشد؛ قال الصادق کذا و کذا.

در آن صورت اگر دیدیم: در بین این مطالب، أحياناً از دیگران (همچون سُفیان بن عُیینة یا ربیع بن خثیم و أمثال اینها) هم مطلبی نقل شده است، آن نقل و حکایت برای تأیید این مطالب است در نزد مخالفان؛ چرا که آنان روی کلام زهاد ثمانیه و أمثال این افراد اتکاء داشته‌اند؛ نه اینکه واقعاً خودشان هم به اینها معتقد بوده‌اند.

این بود نتیجه‌ای که ایشان از این کتاب گرفته و آنرا بدین قسم توصیف کرده است.

حال ببینیم: آیا این سخن قابل قبول است که انسان پایه و بنیان «مصباح الشریعة» را بدین طرز بریزد و بگوید: بعد از دو قرن از زمان شریعت رسول خدا صلی الله علیه و آله و حدّ اقلّ نیم قرن بعد از زمان حضرت صادق علیه السّلام، یک شخصی آمده و از پیش خود کتابی تألیف کرده و می‌گوید: قال الصادق، قال الصادق؛ در حالیکه فرمایش امام صادق نبوده است؟ و این مطالب، استنباطاتی است که نه تنها از حضرت صادق علیه السّلام، بلکه از مجموع فرمایشات ائمه و رسول خدا و امیرالمؤمنین علیهم الصلوة و السّلام شده است. آیا انسان می‌تواند یک معنی را که مسلم می‌داند از مذهب شیعه

است (مثل آداب صدگانه‌ای که در این کتاب شریف ذکر شده) آنرا در قالب عبارات خاصّ خودش درآورده و بگوید: قال الصادق؟ این صحیح است؟! آیا مذهب شیعه تا بدین حدّ تنها مانده است؟ و آیا حضرت صادق علیه‌السّلام آنقدر تنها و ضعیف مانده که ما بیائیم روایت از خودمان بسازیم و تأییداً للمذهب به آن حضرت نسبت بدهیم؟ این سخن تمام نیست. و علاوه به چه دلیل می‌توان گفت: این کتاب بعد از قرن دوم نوشته شده است؟ چه دلیلی بر این معنی می‌توان اقامه نمود؟

أما اینکه ملاً عبدالله أفندی می‌گوید: «این کتاب نوشته هشام بن حکم هم نیست، زیرا در آن از افرادی نام برده شده است که بعد از هشام می‌زیسته‌اند و هشام بن حکم معاصر حضرت صادق و از شاگردان او بوده است؛ و اگر ثابت شود که آن افراد حیاتشان بعد از هشام بوده است، انتساب این کتاب به او صحیح نمی‌باشد.» این سخن را حاجی نوری رد می‌کند و می‌گوید: افرادی که در این کتاب نامشان برده شده (مانند: سلمان، أبوذر، وهب بن منبّه، هرم بن حیّان، أوّیس قرنی، زید بن ثابت، و أبو درداء و غیرهم) تمامشان قبل از هشام بوده‌اند، غیر از سفیان بن عُیینه که آنهم معاصر با او بوده است.

و حاجی نوری اعتراض می‌کند به صاحب «ریاض العلماء» که: من تعجّب می‌کنم با إحاطه و تبخّر ایشان در علم، چگونه چنین اشتباهی کرده و گفته است: بعضی از این افراد بعد از هشام بوده‌اند؟!

بلی، در اینجا یک مطلب هست که جای گفتگوست و آن اینست که: اگر این کتاب عبارات حضرت صادق علیه‌السّلام باشد، چگونه آن حضرت استشهاد کرده‌اند به کلام سفیان بن عُیینه که در زمان حضرت صادق جوانی بیش نبوده است؟

وفات حضرت صادق علیه‌السّلام ظاهراً در سنّ شصت و هفت سالگی و در سنه صد و چهل و هشت بوده است، و سفیان بن عُیینه اواخر قرن دوم یعنی

بعد از سال صد و نود فوت کرده است؛ پس حدود پنجاه سال بعد از حضرت زندگی نموده است. روی این زمینه در زمان حضرت صادق علیه‌السلام جوان بوده است.

وانگهی در تشیع و تدیین مثل هشام بن حکم نبوده است؛ بلکه شخص منحرفی بوده و کلامش هم برای ما شیعیان قابل استدلال نیست. آن وقت حضرت به کلام یک جوان منحرفی استشهاد کنند، این بسیار بعید است!

و علی کل تقدیر، ما بیائیم و کتابی را به یکی از بزرگان از فقهای شیعه نسبت دهیم (چون این کتاب را مسلماً یک شخص فقیه شیعه نوشته است که هم به فقه اکبر آشنا بوده است و هم به فقه اصغر؛ و رموز و دقائق عرفانی و روح توحید را می‌دانسته است.) بدون اینکه مؤلف نام خودش را ذکر کرده باشد، و از پیش خود این عبارات را جعل کرده و بحضرت صادق علیه‌السلام نسبت داده باشد، این تقریب قابل قبول نیست.

اما آیا ما می‌توانیم بگوئیم که این کتاب عبارات خود حضرت است و حضرت با قلم خود نوشته‌اند: قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَذَا؟

این نسبت را نمی‌توان داد، زیرا اولاً: در صدر «مصباح الشریعة» می‌گوید: **أَمَّا بَعْدُ فَهَذَا كِتَابُ «مِصْبَاحِ الشَّرِيعَةِ وَ مِفْتَاحِ الْحَقِيقَةِ» مِنْ كَلَامِ الْإِمَامِ الْحَازِقِ وَ فَيَاضِ الْحَقَائِقِ، جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ الصَّادِقِ، عَلَى آبَائِهِ وَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ.** و انسان کتابی را که خودش می‌نویسد، بدین عبارت نمی‌نویسد که: **من فَيَاضِ حَقَائِقِ، إِمَامِ حَازِقِ؛** بلکه مثل سائر روایات مثلاً می‌گوید: **هَذَا مَا قَالَهُ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ.**

و ثانیاً: در صدر تمام أبواب این کتاب نوشته است: **قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ.** و اگر بنا بود که إِمَاء خود حضرت باشد، نمی‌گفتند: **قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ.** چون «صادق» لقبی است که بحضرت داده شده است، نه اینکه حضرت خود را صادق بگویند؛ بلکه باید می‌گفتند: **قَالَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ.** و

همچنین لفظ «علیه السلام» را هم که بخود نمی‌گویند؛ بلکه یا می‌فرمودند: قَالَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَفَرَ اللَّهُ لَهُ ، یا امثال این عبارت .

بنابراین معلوم است که این کتاب، خطّ و نوشته و کتابت خود حضرت نیست. بلی ممکن است حضرت إملاء کرده باشند بدیگری و او نوشته باشد؛ و این طریقی است رائج و دارج که نویسندگان نزد خود لفظ «علیه السلام» را اضافه کند و بگوید: قَالَ الصّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ و در صدر کتاب هم از خودش این عبارت را بنویسد که: این کتاب از من نویسنده نیست، بلکه از حضرت امام حاذق و فیاض حقائق، جعفر بن محمد الصادق است؛ و این إشکال ندارد.

ولی حاجی نوری (ره) در اینجا می‌گوید: بالأخره بایستی روشن شود و ببینیم: آن کسانی که در این کتاب تشکیک می‌کنند چه می‌گویند؟ آیا می‌گویند: این کتاب نوشته افرادی است که قبل از حضرت صادق بوده‌اند، و تا زمان حضرت صادق مانده است؛ و در حقیقت نوشته آنها بوده که بعدها نسبت به حضرت صادق داده شده است؟

این سخن را نمی‌توانیم بگوئیم؛ زیرا گرچه در این کتاب مطالب دقیقی از علم تصوّف هست، و از افرادی مثل طاووس یمانی، مالک بن دینار، ثابت بنانی، أبو ایوب سجستانی، حبیب فارسی، صالح مُرّی و أمثالهم (از متصوّفینی که بر حضرت صادق علیه السلام تقدّم داشته‌اند) یاد شده است، ولیکن از اینها کتابٌ يُعْرَفُ مِنْهُ أَنَّ «المصباح» عَلَيَّ أُسْلُوبِهِ دیده نشده است تا ما بگوئیم: این کتاب «مصباح» همان است، یا از آنها اقتباس و گرفته شده است.

وَمِنْ الْجَائِزِ أَنْ يَكُونَ الْأَمْرُ بِالْعَكْسِ؛ یعنی آن کسانی از متصوّفه که معاصر با حضرت صادق علیه السلام بوده یا از آنحضرت تأخّر داشته‌اند، آنها در این معانی بر سبیل حضرت سلوک کرده‌اند، و مقداری از کلمات حَقّه آن حضرت را فرا گرفته و آنها را با ضِعْثٌ مِنْ أَبْطِلِهِمْ كَمَا هُوَ طَرِيقَةُ كُلِّ مُبْدِعٍ مُضِلٍّ ممزوج کرده و انتشار داده‌اند.

وَيُؤَيِّدُهُ اِتِّصَالَ جَمَاعَةٍ مِنْهُمْ إِلَيْهِ وَ إِلَى الْأَيْمَةِ مِنْ وُلْدِهِ كَشَقِيقِ الْبَلْخِيِّ وَ
مَعْرُوفِ الْكَرْخِيِّ وَ أَبُو يَزِيدَ الْبُسْطَامِيُّ (طَيْفُورُ السَّقَّاءِ) كَمَا يَظْهَرُ مِنْ تَرَاجِمِهِمْ
فِي كُتُبِ الْفَرِيقَيْنِ، فَيَكُونُ مَا أُفِّ بَعْدَهُ عَلَى أُسْلُوبِهِ وَ وَتِيرَتِهِ.
خوب توجه کنید که ایشان چه می خواهند بفرمایند!

بعد در مقام جواب از إشکالی که بر «مصباح» شده و او را فاقد سند دانسته اند می فرماید: کتابهای بسیاری الآن در دست داریم که آنها در واقع سند ندارند، ولی کم کم تلقی بقبول شده و جزء کتب معمول بها قرار گرفته اند؛ و «مصباح الشریعة» از آنها چه کم دارد که شما آن کتب را مدار برای عمل قرار می دهید، و «مصباح الشریعة» را قرار نمی دهید؟!

مثلاً کتاب «تحف العقول» حسن بن علی بن شعبه، که تا قبل از کتاب «مجالس المؤمنین» ذکری از آن و از مؤلفش در میان أصحاب ما نبوده است، إِلَّا مَا نَقَلْنَاهُ عَنِ الشَّيْخِ إِبْرَاهِيمَ الْقَطِيفِيِّ در رساله ای که در فرقه ناجیه نوشته است؛ او نامی از «تحف العقول» و مؤلفش برده است و به دنبال آن شیخ حرّ عاملی رحمة الله علیه در کتاب «وسائل الشیعة» از «تحف العقول» روایات بسیاری نقل می کند. و آنچه را که در «أمل الأمل» از «مجالس المؤمنین» قاضی نورالله شوشتری استفاده کرده است، اکتفا نمودن به مدح کتاب و مدح کاتب آن است.

همچنین مثل «تحف العقول» و مؤلف آن است در عدم ذکر و جهالت کتاب و راوی آن، «إرشاد القلوب» که متعلق به حسن بن ابی الحسن دینلمی است؛ و صاحب «وسائل الشیعة» از او بسیار نقل می کند، و آن را از جمله کتابهای معتمده ای که از آنها نقل می شود شمرده، و شهادت به وثاقت مؤلفین آن داده است؛ با اینکه در آنچه به ما و به شیخ حرّ از مؤلفات أصحاب رسیده است، هیچ نامی از این کتاب نیست سَوَى مَا نَقَلَهُ عَنِ الشَّيْخِ ابْنِ فَهْدٍ در «عُدَّة الدّاعی» که در بعضی مواضع از مؤلف آن به عنوان حسن بن ابی الحسن دینلمی یاد کرده است.

أما از کجا شیخ حرّ عاملی این کتاب را شناخت؟ و از کجا مؤلفش را شناخت؟ و از کجا وثاقتش را دانست؟ و از کجا نسبت کتاب را به او دانست؟ و از کجا شهادت به صحّت او داده؟ فَهَلْ هَذَا إِلَّا تَهَاوُتٌ فِي الْمَذَاقِ وَ تَنَاقُضٌ فِي الْمَسْئَلِكِ؟!

اگر بایستی کتابی از طریق عادی بدست شما برسد و راه ثبوتش به امام ثابت شود و اطمینان بر استناد آن کتاب به امام داشته باشید، پس چگونه شما از این کتب - بدون مدارکی که خود شما هم به آن قائلید و رویه بر آنست - در کتاب خود نقل می‌کنید؟! در «وسائل» از «تحف العقول» نقل می‌کنید، از «إرشاد» دیلمی نقل می‌کنید، با اینکه اثری از این دو کتاب در کتب اصحاب ما نبوده است؟! و اگر بگوئید: مسامحه می‌کنیم از باب تسامح در ادلّه سُنَنِ؛ چون کتاب «تحف العقول» و «إرشاد» بیشتر مشتمل بر مطالب اخلاقی هستند نه فروع و احکام.

در جواب شما می‌گوئیم: پس چرا شهادت این همه از بزرگانی که «مصباح الشریعة» را معتبر دانسته‌اند برای شما کافی نیست؟! «مصباح الشریعة» از آن دو کتاب چه چیز کم دارد که آن دو کتاب را معتبر می‌دانید و این را اینطور با شدّت رد می‌کنید؟! آن دو کتاب را بجای خود بگذارید و سوّمی را هم «مصباح الشریعة» عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامِ قرار دهید!

و همچنین در صحّت نسبت کتاب «اختصاص» به شیخ مفید هم این سؤال مطرح است؛ وَقَدْ تَسَامَحَ فِيهِ بِمَا لَا يَحْفَىٰ عَلَيَّ التَّائِقِدِ الْبَصِيرِ. و در نسبت دادن آن کتاب به شیخ مفید جای سخن و کلام است و ما نمی‌توانیم بگوئیم: کتاب «اختصاص» نوشته شیخ مفید است، بلکه نهایتاً می‌توان گفت: کتاب «اختصاص» منسوب به شیخ مفید است.

مرحوم حاجی مطلب را می‌رساند به اینجا، بعد می‌فرماید: در زمان

حضرت صادق علیه السلام شش کتاب نوشته شد که نویسندگان آنها همه از شاگردان و یاران آن حضرت بودند و از این شش کتاب هم هیچیک الآن در دست نیست؛ و «مصباح الشریعة» شاید یکی از آن شش کتاب باشد. نجاشی در «رجال» خود، پنج نفر را نام می‌برد که در زمان حضرت صادق علیه السلام کتاب نوشته‌اند:

اول: محمد بن میمون ابونصر زعفرانی عامی است؛ غَیْرَ أَنَّهُ رَوَى عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَام.

دوم: فضیل بن عیاض، بصری ثقة عامی است؛ اونیز از حضرت ابا عبدالله روایت می‌کند.

سوم: عبدالله بن ابی اویس بن مالک بن ابی عامر أصبحی است؛ لَهُ نُسخَةٌ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَام.

چهارم: سفیان بن عیینة بن ابی عمران الهلالی است که جد او ابو عمران یکی از عمال خالد قسری بوده است؛ او هم نسخه‌ای از جعفر بن محمد الصادق علیه السلام دارد.

پنجم: ابراهیم بن رجاء شیبانی ابو إسحاق است که به ابن ابی هراسه معروف است و مادرش عامی بوده، و از حسن بن علی بن الحسین علیهما السلام، و از عبدالله بن محمد بن عمر بن علی علیه السلام، و از جعفر ابن محمد علیهما السلام روایت می‌کند؛ وَ لَهُ عَنْ جَعْفَرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ نُسخَةٌ.

مرحوم شیخ در «فهرست» نسخه دیگری اضافه می‌کند که از جعفر بن بشیر البجلی است، و می‌گوید: ثَقَّةٌ جَلِيلُ الْقَدْرِ؛ إِلَى أَنْ قَالَ: وَ لَهُ كِتَابٌ يُنسَبُ إِلَى جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ رَوَايَةً عَلَى بْنِ مُوسَى عَلَيْهِمَا السَّلَام.

مرحوم حاجی نوری می‌فرماید: اینها شش نسخه‌اند که منسوبند به حضرت امام ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام - البته غیر از «رساله أهوازیه» و رساله‌ای که حضرت به أصحاب خود نوشته‌اند و در اول

«روضه کافی» موجود است - فَمِنْ الْجَائِزِ أَنْ يَكُونَ إِحْدِيهَا «المصباح».

چرا نگوئیم: یکی از این شش نسخه که برای ما نقل شده است و الآن در دست نداریم همین کتاب «مصباح» است؟ خصوصاً ما نُسِبَ إِلَى الْفُضَيْلِ بْنِ عِيَاضٍ؛ وَ هُوَ مِنْ مَشَاهِيرِ الصُّوفِيَّةِ وَ زُهَادِهِمْ حَقِيقَةً كَمَا يَظْهَرُ مِنْ تَوْثِيقِ النَّجَاشِيِّ؛ وَ مَدَحِهِ الشَّيْخُ بِالزُّهْدِ.

چرا نگوئیم: این کتابی که مضمونش طبق افکار فضیل است، نوشته اوست؟ چون فضیل از آن صوفیهای حقیقی و زهاد واقعی و از مشاهیر آنها بوده است (نه از آن صوفیهای معاند و ظاهری که دکان باز کرده بودند) و نجاشی هم او را توثیق، و شیخ طوسی او را به زهد مدح کرده است. چرا نگوئیم: این نسخه، نسخه فضیل است؛ یعنی حضرت صادق علیه السلام إملأه کرده‌اند و فضیل نوشته است؟! و علاوه، در «أمالی» صدوق روایتی وارد است که نسبت می‌دهد آنرا به فضیل بن عیاض، که او میگوید:

سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ أَشْيَاءَ مِنَ الْمَكَاسِبِ فَتَهَانِي عَنْهَا. «از حضرت صادق علیه السلام راجع به مسائلی از مکاسب سؤال کردم؛ حضرت فرمودند: این کارها را نکن! این کسبها را نکن!» ظاهراً بعضی از مکاسبی بوده که جنبه حکومتی داشته؛ و در ارتباط با حکومت بوده است؛ حضرت فرمودند: نه، این کارها را که با حکومت است انجام مده!

و قَالَ: يَا فَضِيلُ! وَاللَّهِ لَضَرَرُ هَؤُلَاءِ عَلَى هَذِهِ الْأُمَّةِ أَشَدُّ مِنَ التُّرْكِ وَالذَّلِيمِ.

باز فضیل می‌گوید: وَ سَأَلْتُهُ عَنِ الْوَرَعِ مِنَ النَّاسِ.

قَالَ: الَّذِي يَتَوَرَّعُ مِنْ مَحَارِمِ اللَّهِ وَ يَجْتَنِبُ هَؤُلَاءِ؛ وَ إِذَا لَمْ يَتَّقِ الشُّبُهَاتِ وَقَعَ فِي الْحَرَامِ وَ هُوَ لَا يَعْرِفُهُ؛ وَ إِذَا رَأَى مُتَكَبِّراً فَلَمْ يُنْكِرْهُ وَ هُوَ يَقْدِرُ عَلَيْهِ فَقَدْ أَحَبَّ أَنْ يُعْصِيَ اللَّهَ فَقَدْ بَارَزَ اللَّهَ بِالْعِدَاوَةِ؛ وَ مَنْ أَحَبَّ بَقَاءَ الظَّالِمِينَ فَقَدْ أَحَبَّ أَنْ يُعْصِيَ اللَّهَ. إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى حَمَدَ نَفْسِهِ عَلَى هَلَاكِ الظَّالِمِينَ فَقَالَ:

فَقَطَعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

سپس حاجی نوری می فرماید: وَقَالَ الْأُسْتَاذُ الْأَكْبَرُ فِي التَّعْلِيقَةِ. «أُسْتَاد

أكبر (وحید بهمانی) در تعلیقه می گوید:»

وَفِي هَذِهِ الرَّوَايَةِ رُبَّمَا يَكُونُ إِشْعَارُ بَأَنَّ فَضِيلًا لَيْسَ عَامِيًّا؛ فَتَأْمَلْ! يَعْنِي

فضیل سنّی مذهب نبوده است؛ چون جعفر بن محمد الصادق که به یک نفر

شخص مخالف سنّی نمی گوید که: وَاللَّهِ لَضَرَرُ هَؤُلَاءِ عَلَيَّ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَشَدُّ مِنْ

الثَّرْكِ وَالِدَيْكُم. فلماذا معلوم می شود: خودش از این اُمت بوده است.

ثُمَّ ذَكَرَ خَبْرًا مِنْ «الْعُيُونِ» فِيهِ إِشْعَارٌ بِعَامِيَّتِهِ. وَكُلِينِيَّ در باب حسد یک

روایت، و در باب ایمان و کفر یک روایت، و در باب کفالت و حواله یک روایت

دیگر از فضیل نقل می کند.

حاجی نوری رحمة الله عليه مطلب را تا اینجا ادامه می دهد؛ و در آخر

نتیجه گیری می کند و می فرماید :

وَبِالْجُمْلَةِ : فَلَا أُسْتَبْعَدُ أَنْ يَكُونَ «الْمُصْبَاحُ» هُوَ التُّسْحُحَةُ الَّتِي رَوَاهَا

الْفُضَيْلُ ، وَهُوَ عَلَى مَذَاقِهِ وَ مَسَلِكِهِ.

وَالَّذِي أَعْتَقَدُهُ : أَنَّهُ جَمَعَهُ مِنْ مُلْتَقَطِ كَلِمَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي مَجَالِسِ

وَعَظَمِهِ وَ نَصِيحَتِهِ؛ وَلَوْ فُرِضَ فِيهِ شَيْءٌ يُخَالِفُ مَضْمُونَهُ بَعْضَ مَا فِي غَيْرِهِ وَ

تَعَذَّرَ تَأْوِيلُهُ، فَهُوَ مِنْهُ عَلَى حَسَبِ مَذْهَبِهِ لَا مِنْ فَرِيَّتِهِ وَ كِذْبِهِ، فَإِنَّهُ يُنَافِي وَثَاقَتَهُ.

وَقَدْ أَطْبَقْنَا الْكَلَامَ فِي شَرْحِ حَالِ «الْمُصْبَاحِ» مَعَ قَلَّةِ مَا فِيهِ مِنَ الْأَحْكَامِ، حِرْصًا

عَلَى نَثْرِ الْمَثَائِرِ الْجَعْفَرِيَّةِ وَالْآدَابِ الصَّادِقِيَّةِ، وَحِفْظًا لِابْنِ طَاوُوسٍ وَالشَّهِيدِ وَ

الْكُفَعْمِيِّ رَحِمَهُمُ اللَّهُ تَعَالَى عَنِ نَسْبَةِ الْوَهْمِ وَالِاشْتِبَاهِ إِلَيْهِمْ؛ وَاللَّهُ الْعَاصِمُ.

این بود مطالب صاحب «مستدرک الوسائل» در خاتمه خود؛ و تا اینجا

سخنش تمام است. حالا نوبت می رسد به اینکه ببینیم: آیا مطلب همین است

که حاجی نوری قدس الله نفسه فرموده است، یا مطلب طور دیگری است؟!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

درس بیست و هفتم

در فتوی، علاوه بر اجتهاد در علوم ظاهریّه

صفای قلب لازم است

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آئِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ
 وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

روایاتی که از ائمه معصومین صلوات الله و سلامه عليهم اجمعین وارد شده است بر یک نسق نیست، و از جهت مضمون و محتوی در درجات مختلف قرار دارد. بعضی از آنها دارای معانی ساده‌ای بوده و قابل فهم برای عموم است؛ و بعضی معانی دقیقتر؛ و بعضی دقیق‌تر تا بجائی که در بعضی از آنها مسائل حکمیّه و الهیّه غامضه‌ای است که جز اوحدی از ناس نمی‌تواند آنها را إدراک کند.

مزیت کلمات ائمه عليهم السلام بر سائر عبارات، فقط مزیت از جهت لفظ و عبارت، و از جنبه فصاحت و بلاغت نیست؛ بلکه از جهت سمو معنی و علو مفاد، و ارتقاء حقیقت مغزی و مفهومی که در آنها هست با سائر کلمات افراد تفاوت دارد.

بسیاری از کوتاه‌بینان اهل ظاهر و زمره‌ای از اخباریین در این مسأله به اشتباه افتاده‌اند و خیال می‌کنند: کلمات ائمه کلماتی است که مزیت آن تنها حسن عبارت است؛ و لذا قابل فهم برای همه هست. بناءً علیهذا می‌گویند: اخبار را که در دست داریم، همه چیز داریم؛ و دیگر چه نیازی به علوم عقلیه و علوم حکمیّه می‌باشد؟! آنچه هست در خانه اهل بیت است، و تجاوز از این

خانه غلط است.

آری! آنچه هست در خانهٔ اهل بیت است و تجاوز هم غلط است؛ ولی سخن در این است که: آنچه در خانهٔ اهل بیت است چیست؟ آیا آن چیزی است که به فکر همه میرسد و در دگان هر عطار و بقالی پیدا میشود؟ یا نه! در خانهٔ اهل بیت رموزی است، اسراری است که علماء و بزرگان از مدققین و محققین و فلاسفه از حکماء ذوی العز و الاء کرام بعد از یک عمر مطالعه و تحقیق، تازه می‌توانند بعضی از نکات آنرا إدراک کنند؛ و بزرگان از عرفاء بعد از یک عمر خون دل خوردن و زحمت کشیدن و پیروی کردن، تازه می‌توانند بعضی از معانی را استشمام کنند!

اینکه هر چه هست در اخبار ائمه علیهم السّلام است، درست است؛ ولی خبر را چه کسی می‌فهمد و إدراک می‌کند؟! آیا انسان بدون علوم عقلیه می‌تواند به آن اسرار برسد؟! هیئات!! ائمه علیهم السّلام با همهٔ مردم سر و کار داشتند و با همه گفتگو می‌کردند؛ و بر اساس فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: **إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أُمَرَاءُ أَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ**، با هر کس بقدر فهم و إدراکش سخن می‌گفتند.

۱- «أصول کافی» ج ۱، کتاب العقل والجهل، ص ۲۳، حدیث ۱۵ - **جَمَاعَةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ عِيسَى، عَنْ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ فَضَّالٍ، عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِنَا، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: مَا كَلَّمُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الْعِبَادَ بِكُنْهِ عَقْلِهِ قَطُّ؛ وَقَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أُمَرَاءُ أَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ.**
در «تحف العقول» ص ۳۶ و در «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۱۷، کتاب روضه، ص ۴۱؛ و در طبع حرفی مطبوعه حیدری، ج ۷۷، ص ۱۴۰ از «تحف العقول» قسمت دوم روایت را آورده است.

و در «محاسن» برقی ج ۱، ص ۱۹۵، با إسناد از سلیمان بن جعفر بن ابراهیم الجعفری مرفوعاً روایت می‌کند که: **قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ نُكَلِّمُ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ.**

و در «المحجة البيضاء» ج ۱، ص ۶۶، از حضرت صادق علیه السّلام آورده است ﴿

چون که با کودک سر و کارم فتاد هم زبان کودکان باید گشاد
 رسول خدا صلی الله علیه و آله هم ، آن طوری که با خواص خود تکلم
 می فرمود ، با فرد فرد از افراد بشر گفتگو نمی کرد.
 افرادی که افکارشان در سطح نازلی است ، اگر انسان با آنها در همان
 سطح مذاکره کند برای آنها مفید است ؛ اما اگر بالاتر از آن گفتگو کند آنها را
 شکسته و خراب می کند ؛ چون إدراک نمی کنند.
 در روایت است که : کلمه حکمت را با جاهلان مذاکره ننمائید که به
 حکمت ستم کرده اید؛ و از آموختن آن به اهلش دریغ مکنید که به ایشان ستم
 کرده اید . امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: جواهر نفیس را در گردن خوکها
 آویزان مکنید!

که: قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: خَالِطُوا النَّاسَ بِمَا يَعْرِفُونَ، وَدَعُوهُمْ مِمَّا يُنْكِرُونَ، وَلَا تَحْمَلُوا عَلَيَّ
 أَنْفُسَكُمْ وَعَلَيْتَنَا؛ إِنَّ أَمْرًا صَغَبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلِكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ مُؤْمِنٌ
 امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ (صَفَّارٌ در «بصائر الدرجات» ص ۹).

۱- محدث قمی (ره) در «سفينه البحار» ج ۱، ص ۲۹۲، در ماده «حکم» ضمناً آورده
 است: وَ فِي «مُتَبِّعِ الْمُرِيدِ»: رَوَى عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: قَامَ عَيْسَى بْنُ مَرْيَمَ، عَلَيَّ نَبِيًّا
 وَءَ إِلَهٍ وَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، خَطِيبًا فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ فَقَالَ: يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ! لَا تَحَدِّثُوا الْجُهَالِ بِالْحِكْمَةِ
 فَتَظْلِمُوهَا؛ وَلَا تَمْتَعُوهَا أَهْلَهَا فَتَظْلِمُوهُمْ! فَأَقُولُ عَلَيَّ طَبِيقُ مَا قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِيَّاكَ وَ أَنْ تُعْرَجَ مَعَ
 الْجَاهِلِ عَلَيَّ بَثُ الْحِكْمَةِ وَ أَنْ تُذْكَرَ لَهُ شَيْئًا مِنَ الْحَقَائِقِ مَا لَمْ يَحَقِّقْ أَنْ لَهُ قَلْبًا طَاهِرًا لَا تَعَاوَهُ
 الْحِكْمَةُ؛ فَقَدْ قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا تَعْلَقُوا الْجَوَاهِرَ فِي أَعْنَاقِ الْخَنَازِيرِ!

و در «المحجة البيضاء» ج ۱، ص ۹۱ آورده است که: وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَءَ إِلَهٍ:
 كَلَّمُوا النَّاسَ بِمَا يَعْرِفُونَ وَ دَعُوا مَا يُنْكِرُونَ! أَتُرِيدُونَ أَنْ يَكْذَبَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ؟ «صحيح بخاری»
 ج ۱، ص ۴۳؛ و در «كنوز الحقائق» باب الكاف بلفظ: حَدِّثُوا النَّاسَ؛ و نعمانی در «غیبت» بنا
 بر نقل «بحار» از طبع کمپانی ، ج ۲ ، ص ۷۷ آورده است.

و قَالَ عَيْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا تَضَعُوا الْحِكْمَةَ عِنْدَ غَيْرِ أَهْلِهَا فَتَظْلِمُوهَا؛ وَلَا تَمْتَعُوهَا أَهْلَهَا
 فَتَظْلِمُوهُمْ! كُونُوا كَالطَّيِّبِ الرَّيِّقِ يَضَعُ الدَّوَاءَ فِي مَوْضِعِ الدَّاءِ (ابن عبدالبرّ در «كتاب العلم»
 چنانکه در مختصر آن ص ۵۵ آمده است؛ و أيضاً دارمی در «سنن» ج ۱، ص ۱۰۶ با اختلاف
 کمی در عبارت) و در عبارت دیگری است: مَنْ وَضَعَ الْحِكْمَةَ فِي غَيْرِ أَهْلِهَا جَهَلَ وَ مَنْ مَتَعَهَا

أئمه عليهم السّلام هم با همه افراد سر و کار داشته‌اند و همه قسم مذاکرات و ردّ و بدلها واقع می‌شد؛ لذا معنی بعضی از روایات بسیار ساده و عادی است، بطوری که قابل فهم برای عموم است؛ و بعضی‌ها دقیق و بعضی‌ها دقیقتر؛ و در بعضی از روایات، معانی غامضه‌ای وجود دارد که در غایت صعوبت و إشکال است.

روایاتی که در «توحید» صدوق رحمة الله علیه، و فرمایشات حضرت امام رضا صلوات الله علیه که بسیاری از آن در «غیون أخبار الرضا» وارد است، اینچنین است. در بعضی از خُطَب «نهج البلاغة» معانی دقیق سخنان و عبارات امیرالمؤمنین علیه السّلام، به اندازه‌ای اوج می‌گیرد که کسی نمی‌تواند آن مطالب را إدراک کند! آنوقت انسان چگونه می‌تواند بگوید: تمام این روایات برای همه قابل فهم است، و ما هر چه می‌خواهیم از روایات بدست می‌آوریم؟!

از مرحوم آیه‌الله حاج میرزا أحمد کفائی خراسانی، آقازاده مرحوم آیه‌الله حاج شیخ محمد کاظم خراسانی صاحب «کفایة الأصول» نقل شده است که می‌گفت: «من «شرح أصول کافی» از ملائی قزوینی را دیدم؛ پدرم یکروز گفت: أحمد بیا یک چیزی به تو بگویم! اگر مقدمات فلسفه را نخوانی از این روایات هیچ نمی‌فهمی!».^۱

چرا که اسرار الهی و مقام توحید که بعد از سالیان دراز علم و عمل برای مؤمنین پیدا می‌شود، در وهله اول که پیدا نشده است؛ و آن مؤمنی که این معانی را بدست آورده است، نمی‌تواند آنرا به افرادی که بدست نیاورده‌اند بگوید و إلقاء کند؛ و چه بسا موجب گمراهی آنها می‌شود.

بر همین اساس است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم، اسرار

﴿ أَهْلَهَا ظَلَمَ إِنَّ لِلْحِكْمَةِ حَقًّا وَ إِنَّ لَهَا أَهْلًا فَأَعْطِ كُلَّ ذِي حَقٍّ حَقَّهُ.﴾

۱- مجله «کیهان اندیشه» شماره ۱، مرداد و شهریور ۱۳۶۴، ص ۱۹ در ضمن

مصاحبه‌ای از دانشمند معظم جناب آقای سید جلال الدین آشتیانی

خود را تنها به امیرالمؤمنین علیه السلام می گفتند. ما از فریقین روایات متواتره داریم که رسول خدا اسرار خود را فقط به آن حضرت، و نیز به بعضی از اصحاب خاص خود مثل سلمان که او هم صاحب سر بود، می فرمودند.

در روایت است که مُدرکات سلمان بالاتر از ابوذر، و مقام توحیدش دقیقتر بوده است؛ آن توحیدی که او إدراک کرده بود ابوذر با تمام آن مقامات و درجات و صدقش إدراک نکرده بود. نه اینکه مرد خائنی بود، و یا اینکه مرد دورگویی بحساب می آمد؛ بلکه بتمام معنی الکلمه از خواص حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بود؛ أما ظرفیت و گنجایشش به اندازه سلمان نبود. بدین معنی که: آن مقداری از معارف که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در درون ذهن و وجود نفسانی او می توانست بریزد، تا حد محدودی بود؛ ولی سلمان ظرفش وسیعتر بود، و به مطالب بالاتری از عرفان رسیده بود که إدراک آن حال برای ابوذر غیر قابل قبول بود. یعنی اگر سلمان مطالب خود را به ابوذر می گفت، ابوذر آنرا رد کرده می گفت: تو مشرکی! تو کافری! این کلام تو کفر است! لَوْ عَلِمَ أَبُوذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ أَوْ كَفَّرَهُ.^۱

۱- در «وافی» طبع سنگی، سنه ۱۳۲۴، ج ۱، ص ۸؛ و طبع حروفی اصفهان، ج ۱، ص ۱۱ گوید: وَقَالَ سَيِّدُ الْعَابِدِينَ وَ زَيْنُّهُمُ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ: لَوْ عَلِمَ أَبُوذَرٌّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ؛ وَ فِي رِوَايَةٍ لَكَفَّرَهُ.

در «بحار الانوار» از طبع کمپانی، ج ۶، ص ۷۵۴؛ و از طبع حروفی حیدری، ج ۲۲، ص ۳۴۳، حدیث ۵۳، از «کافی» از أحمد بن إدريس، از عمران بن موسی، از هرون بن مسلم، از مسعدة بن صدقة، از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: روزی در نزد حضرت علی بن الحسین علیهما السلام از تقیه سخن به میان آمد، فَقَالَ: لَوْ عَلِمَ أَبُوذَرٌّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ، وَ لَقَدَّهَ أَخِي رَسُولُ اللَّهِ بَيْنَهُمَا؛ فَمَا ظَنُّكُمْ بِسَائِرِ الْخَلْقِ؟! إِنَّ عِلْمَ الْعُلَمَاءِ صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ، لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ مَلِكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللَّهَ قَلْبَهُ لِلإِيمَانِ. فَقَالَ: وَإِنَّمَا صَارَ سَلْمَانٌ مِنَ الْعُلَمَاءِ لِأَنَّهُ أَمْرٌ مِّنْ أَهْلِ الْبَيْتِ؛ فَلِذَلِكَ نَسَبْتُهُ إِلَى الْعُلَمَاءِ. «أصول کافی» ج ۱، ص ۴۰۱، و عین این متن را با تفاوت «فَلِذَلِكَ نَسَبْتُهُ إِلَى الْبَيْتِ» در «بصائر الدرجات» ص ۸ آورده است.

بینید چقدر مطلب دقیق است! در حالی که ابوذر با سلمان نشست و با هم غذا می‌خورند و با یکدیگر رفیقند، و عقد اخوت هم بین هر دو بسته شده است؛ ولیکن آنقدر تفاوت إدراک بین آن دو موجود است که اگر ابوذر از مُدرکات سلمان اطلاع پیدا کند او را می‌کشد، و می‌گوید: تو مه‌دور الدّم هستی، چون

﴿ مجلسی رضوان الله علیه در بیان خود در ذیل این روایت گوید: مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ، أَيُّ مِنْ مَرَاتِبِ مَعْرِفَةِ اللَّهِ وَمَعْرِفَةِ النَّبِيِّ وَالْأَيْمَةِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ، فَلَوْ كَانَ أَظْهَرَ سَلْمَانَ لَهُ شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ لَكَانَ لَا يَحْتَمِلُهُ وَيَحْمِلُهُ عَلَى الْكِذْبِ، وَيُسَبِّهُهُ إِلَى الْإِرْتِدَادِ أَوْ الْعُلُومِ الْغَرِيبَةِ وَالْآثَارِ الْعَجِيبَةِ الَّتِي لَوْ أَظْهَرَهَا لَهُ لَحَمَلَهَا عَلَى السُّحْرِ فَقَتَلَهُ؛ أَوْ كَانَ يُفْشِيهِ وَيُظْهِرُهُ لِلنَّاسِ فَيَصِيرُ سَبِيًّا لِقَتْلِ سَلْمَانَ عَلَى الْوَجْهِينِ؛ إلخ. »

و در «بحار» از طبع کمپانی، ج ۶، در همین صفحه؛ و از طبع حروفی حیدری، ج ۲۲، در ص ۳۴۵، حدیث ۵۵، از «کافی» با سند خود از صالح احوال روایت کرده است که گفت: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: «أَخَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بَيْنَ سَلْمَانَ وَ أَبِي ذَرٍّ وَ اشْتَرَطَ عَلَى أَبِي ذَرٍّ أَنْ لَا يَغْضِبَ سَلْمَانَ» «روضة کافی» ص ۱۶۲.

و در «بحار» از طبع کمپانی، در همین صفحه؛ و از طبع حروفی حیدری، در ص ۳۴۶، از «اختصاص» شیخ مفید با سند متصل خود از عیسی بن حمزه روایت کرده است که گفت: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْحَدِيثَ الَّذِي جَاءَ فِي الْإِرْبَعَةِ، قَالَ: «وَمَا هُوَ؟!» قُلْتُ: الْإِرْبَعَةُ الَّتِي اشْتَأَقْتُ إِلَيْهِمُ الْجَنَّةَ. قَالَ: «نَعَمْ، مِنْهُمْ سَلْمَانَ وَ أَبُو ذَرٍّ وَ الْمُقْدَادُ وَ عَمَّارٌ. قُلْنَا: فَأَيُّهُمْ أَفْضَلُ؟!» قَالَ: «سَلْمَانَ. ثُمَّ أَطْرَقَ، ثُمَّ قَالَ: عَلِمَ سَلْمَانَ عَلِمًا لَوْ عَلِمَهُ أَبُو ذَرٍّ كَفَرَ.» «اختصاص» ص ۱۱.

و در «بحار» از طبع کمپانی، ج ۶، ص ۷۶۲؛ و از طبع حروفی حیدری، ج ۲۲، ص ۳۷۳، و ص ۳۷۴، حدیث ۱۲، از «رجال کشی» با سند خود از حضرت ابوجعفر امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که گفت: دَخَلَ أَبُو ذَرٍّ عَلَى سَلْمَانَ وَ هُوَ يَطْبَخُ قِدْرًا لَهُ فَبَيْنَمَا هُمَا يَتَحَدَّثَانِ إِذَا نُكِبَتِ الْقِدْرُ عَلَى وَجْهِهَا عَلَى الْأَرْضِ فَلَمْ يَسْقُطْ مِنْ مَرَقِهَا وَ لَا مِنْ وَدَكِهَا شَيْءٌ، فَعَجِبَ مِنْ ذَلِكَ أَبُو ذَرٍّ عَجَبًا شَدِيدًا؛ وَ أَخَذَ سَلْمَانُ الْقِدْرَ فَوَضَعَهَا عَلَى حَالِهَا الْأُولَى عَلَى النَّارِ ثَانِيَةً وَ أَقْبَلَا يَتَحَدَّثَانِ، فَبَيْنَمَا هُمَا يَتَحَدَّثَانِ إِذَا نُكِبَتِ الْقِدْرُ عَلَى وَجْهِهَا فَلَمْ يَسْقُطْ مِنْهَا شَيْءٌ مِنْ مَرَقِهَا وَ لَا مِنْ وَدَكِهَا! قَالَ: فَخَرَجَ أَبُو ذَرٍّ وَ هُوَ مَذْعُورٌ مِنْ عِنْدِ سَلْمَانَ، فَبَيْنَمَا هُوَ مُتَّفَكِّرٌ إِذْ لَقِيَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى الْبَابِ، فَلَمَّا أَنْ بَصَّرَ بِهِ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لَهُ: يَا أَبَا ذَرٍّ! مَا الَّذِي أَخْرَجَكَ وَ مَا الَّذِي دَعَرَكَ؟ فَقَالَ لَهُ أَبُو ذَرٍّ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! رَأَيْتُ سَلْمَانَ صَنَعَ كَذَا وَ كَذَا فَعَجِبْتُ مِنْ ذَلِكَ. فَقَالَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا أَبَا ذَرٍّ! إِنَّ سَلْمَانَ لَوْ حَدَّثَكَ بِمَا يَعْلَمُ، لَقُلْتَ: رَحِمَ اللَّهُ قَاتِلَ سَلْمَانَ. يَا أَبَا ذَرٍّ! إِنَّ سَلْمَانَ بَابُ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ؛ مَنْ عَرَفَهُ كَانَ مُؤْمِنًا، وَ ﴿

این عقیده‌ات شرک یا کفر است! یعنی او به مرحله‌ای از مراحل توحیدی رسیده است که آن مرحله برای ابوذر قابل قبول نیست، و بنظر او عین بت پرستی است.

مانند همین مطالبی که امروزه در میان ألسنه رائج و دارج است که: فلان کس وحدت وجودی است؛ و اصلاً کسی نباید اسمی از وحدت وجود بیاورد؛ و عقیده به وحدت وجود کفر و شرک است!

وحدت وجود از بزرگترین و عالیترین و غامض‌ترین و لطیف‌ترین مسائل حکمت متعالیه است، و فهمیدنش کار آسانی نیست. انسان باید یک عمر

«مَنْ أَ نَكَرَهُ كَانَ كَافِرًا؛ وَإِنَّ سَلْمَانَ مِمَّا أَهَلَ الْبَيْتِ. «رجال کشی» ص ۱۰.

البته این درجات و مقامات بواسطه عظمت نفس و صبر و تحمل او در راه خدا و فی ذات الله بوده است چنانکه از قیاس او با ابوذر در روایت ذیل این امر مشهود می‌گردد.

مجلسی در «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۶، ص ۷۴۸؛ و طبع حروفی حیدری ج ۲۲، ص ۳۲۰، حدیث ۸، از «عیون أخبار الرضا» از دقاق، از صوفی، از رویانی، از عبدالعظیم حسنی، از حضرت ابوجعفر ثانی (امام محمد تقی) از پدرانیش علیهم السلام روایت کرده است که:

قَالَ: دَعَا سَلْمَانُ أَبَاذَرَ رَحْمَةَ اللَّهِ عَلَيْهِمَا إِلَىٰ مَثَلِهِ فَقَدَّمَ إِلَيْهِ رَغِيفَيْنِ، فَأَخَذَ أَبُوذَرُّ الرَّغِيفَيْنِ يُقَلِّبُهُمَا؛ فَقَالَ لَهُ سَلْمَانُ: يَا أَبَاذَرَ لَا يَشِيءُ ثَقَلْبُ هَذَيْنِ الرَّغِيفَيْنِ؟! قَالَ: خِفْتُ أَنْ لَا يَكُونَا تَضِييَجِينَ. فَغَضِبَ سَلْمَانُ مِنْ ذَلِكَ غَضَبًا شَدِيدًا، ثُمَّ قَالَ: مَا أَجْرَاكَ حَيْثُ ثَقَلْبُ هَذَيْنِ الرَّغِيفَيْنِ؟! فَوَاللَّهِ لَقَدْ عَمِلَ فِي هَذَا الْخُبْزِ الْمَاءَ الَّذِي تَحْتَ الْعَرْشِ، وَعَمِلْتُ فِيهِ الْمَلَائِكَةُ حَتَّىٰ أَلْقَوْهُ إِلَىٰ الرَّيْحِ، وَعَمِلْتُ فِيهِ الرَّيْحُ حَتَّىٰ أَلْقَتْهُ إِلَىٰ السَّحَابِ، وَعَمِلَ فِيهِ السَّحَابُ حَتَّىٰ أَمْطَرَهُ إِلَىٰ الْأَرْضِ، وَعَمِلَ فِيهِ الرَّعْدُ وَالْمَلَائِكَةُ حَتَّىٰ وَضَعُوهُ مَوَاضِعَهُ، وَعَمِلْتُ فِيهِ الْأَرْضُ وَالْخَشَبُ وَالْحَدِيدُ وَالْبِهَائِمُ وَالنَّارُ وَالْحَطَبُ وَالْمِلْحُ، وَمَا لَا أَحْصِيهِ أَكْثَرُ، فَكَيْفَ لَكَ أَنْ تَقُومَ بِهَذَا الشُّكْرِ؟! فَقَالَ أَبُوذَرُّ: إِلَىٰ اللَّهِ أَتُوبُ وَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ مِمَّا أَحْدَثْتُ وَإِلَيْكَ أَعْتَذِرُ مِمَّا كَرِهْتُ.

قَالَ: وَدَعَا سَلْمَانُ أَبَاذَرَ رَحْمَةَ اللَّهِ عَلَيْهِمَا ذَاتَ يَوْمٍ إِلَىٰ ضِيْفَانَةٍ فَقَدَّمَ إِلَيْهِ مِنْ جَرَابِهِ كِسْرًا يَابِسَةً وَبَلْهًا مِنْ رُكُوتِهِ؛ فَقَالَ أَبُوذَرُّ: مَا أَطْيَبَ هَذَا الْخُبْزَ لَوْ كَانَ مَعَهُ مِلْحٌ! فَقَامَ سَلْمَانٌ وَخَرَجَ فَرَهَنَ رُكُوتَهُ بِمِلْحٍ وَحَمَلَهُ إِلَيْهِ. فَجَعَلَ أَبُوذَرُّ يَأْكُلُ ذَلِكَ الْخُبْزَ وَيَذُرُّ عَلَيْهِ ذَلِكَ الْمِلْحَ وَيَقُولُ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي رَزَقَنَا هَذِهِ الْقَنَاعَةَ. فَقَالَ سَلْمَانُ: لَوْ كَاتَتْ قَنَاعَةٌ لَمْ تُكُنْ رُكُوتِي مَرْهُونَةً.

«عیون أخبار الرضا» ص ۲۱۵ و ۲۱۶.

زحمت بکشد علماً و عملاً، آیا خدا به او قسمت کند که اصل و حقیقت وحدت وجود را بفهمد یا نه؟! این از اصرار است و نمی‌شود این را به همه کس گفت.

اگر انسان به کسی بگوید: وجود واحد است، او از این کلام چه إدراک می‌کند؟ می‌گوید: این حرف معنیش اینست که: یک وجود بیشتر تحقق ندارد و آن، همان وجود ذات اقدس پروردگار است؛ یعنی همه چیز خداست. و لذا خیال می‌کند: انسان خداست، خنزیر خداست، کلب هم خداست، قاذورات خداست، زانی خداست، مَزْنیّ خداست.

این کفر و شرک است. وحدت وجودی نمی‌گوید: زانی و مزنیّ خداست، کلب و خنزیر خداست. او نمی‌گوید: انسان خداست؛ نمی‌گوید: بالاتر از انسان (فرشتگان) خدا هستند؛ و نمی‌گوید: ملائکه مقررین و روح خدا هستند. او نمی‌گوید: جبرائیل و روح الامین و روح القدس خدا می‌باشند.

او می‌گوید: اینها همه، موجودات متعیّنه و متقیّده و محدوده و مشخصه هستند؛ و پروردگار حدّ ندارد. حتّی پیغمبر را با تمام آن بی‌حدّی که نسبت به همه موجودات دارد، ولیکن نسبت به پروردگار محدود و ممکن است، نمی‌گوید خداست. وحدت وجودی می‌گوید: غیر از خدا هیچ نیست!

فرق است بین اینکه بگوئیم: همه چیز خداست. (كُلُّ شَيْءٍ هُوَ اللَّهُ) و یا اینکه بگوئیم: غیر از خدا چیزی نیست. وحدت وجودی می‌گوید: غیر از ذات مقدّس حضرت واجب الوجود علی الإطلاق، وجودی در عالم نیست. وجود استقلالی یکی است و بس؛ و او تمام موجودات را فرا گرفته است، وَلَا تُشَدُّ عَنْ حَيْطَةٍ وَجُودِهِ ذَرَّةً! و هر موجودی را که شما موجود مستقلّ می‌پندارید، این استقلال ناشی از ناینائی و عدم إدراک شماست! موجود مستقلّ اوست و بس. تمام موجودات وجودشان وجود ظلّی است؛ وجود تبعی و اندکاکی و آلی برای اصل وجود است. همه، وجودشان وجودی است قائم به آن ذات

مقدّس حیّ قیوم.

وحدت وجودی می‌گوید: غیر از ذات پروردگار، ذات مستقلّی که بتوان به او إطلاق وجود کرد وجود ندارد؛ و همه عالم امکان مِنْ الذَّرَّةِ إِلَى الذَّرَّةِ، فانی و مندرک در وجود او هستند؛ و در مقابل وجود او هیچ وجودی استقلال ندارد و نمی‌تواند خود را نشان بدهد. همه، سایه‌ها و اظلال وجود او هستند.

نه اینکه او می‌گوید: كُلُّ شَيْءٍ هُوَ اللَّهُ، با لفظ «شئیء» اشاره به حدود ماهوی می‌کند. حدود، همه نواقص و اعدام و فقر و احتیاجند؛ با خدا چه مناسبت دارند؟ و این مسلم است که شرک است.

ولی این مطلبی که باید بعد از سالیان دراز به برهان متین اثبات شود، یا بواسطه سیر و سلوک إلى الله با قلب إدراک شود، اگر انسان آنرا بدست مردم بدهد - حتی به کسانی که اهل علمند ولیکن در معارف الهیه قدمی استوار ندارند - از این چه می‌فهمند؟! می‌گویند: فلان شخص وحدت وجودی است، و وحدت وجود شرک است و کفر است و...

تو أصلاً نمی‌فهمی وحدت وجود چیست! و از آن سر در نمی‌آوری! وحدت وجود سرّ آل محمد است! وحدت وجود حقیقت ولایت است! وحدت وجود حقیقت نبوت است! وحدت وجود حقیقه كُلُّ شَيْءٍ از جهت ربط خاصّ آن به ذات اقدس پروردگار است! وحدت وجود همان مقام توحیدی است که پیغمبر آمد، و این خونها برای آن ریخته شد، که بگویند: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ.

وحدت وجود و توحید وجود فرقی ندارند. توحید یعنی یکی کردن، و وحدت یعنی یکی بودن. این چه فرقی دارد؟! آن از باب تفعیل (ثلاثی مزید) است و این از باب مجرد. شما لفظ توحید در وجود را که اسلام بر او قائم است بردارید و بجایش لفظ وحدت بگذارید، و وحدت را بجایش توحید بگذارید.

شما از توحید هراس ندارید، و از وحدت می ترسید؟! اینها أسرار غامضه‌ای است که حقیقتش را اگر سلمان بخواهد به مادون خود ابراز کند، او تحمل ندارد و می گوید: این شرک است.

این أسرار، حقیقت قرآن و نهایت سیر بشر است؛ و همه افراد بشر باید این راه را طی کنند تا به آنجا برسند. و پیغمبر که برای پیاده کردن این معنی آمده است، نمی شود انسان را تربیت نکند و به آن معنی نرساند؛ زیرا که عالم، عبث می شود. از طرفی هم نمی تواند این معنی را برای همه بازگو کند، زیرا قابل ادراک برای همه نیست؛ لذا تنها به افرادی از خواص خود که قابلیت آنرا داشته باشند، و ظرفشان سعه داشته باشد می گوید. و این می شود جزء أسرار.

در بین بعضی از روایات از این قبیل رموز یافت می شود که ائمه اطهار علیهم السلام آنها را به بعضی از خواص خود - بر اساس همان سیری که ائمه هر یک از دیگری تا امیرالمؤمنین علیه السلام، و آن حضرت از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گرفته اند - فرموده اند.

در «نهج البلاغه» آمده است که: وَاللَّهِ لَوْ شِئْتُ أَنْ أُخْبِرَ كُلَّ رَجُلٍ مِنْكُمْ بِمَخْرَجِهِ وَمَوْجِبِهِ وَجَمِيعِ شَأْنِهِ لَفَعَلْتُ! وَلَكِنْ أَحَافُ أَنْ تُكْفَرُوا فِيَّ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ. أَلَا وَإِنِّي مُقْضِيهِ إِلَى الْخَاصَّةِ مِمَّنْ يُؤْمِنُ ذَلِكَ مِنْهُ. وَالَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ وَاصْطَفَاهُ عَلَى الْخَلْقِ مَا أَنْطِقُ إِلَّا صَادِقًا. وَقَدْ عَاهَدَ إِلَيَّ بِذَلِكَ كُلِّهِ، وَبِمَهْلِكِ مَنْ يَهْلِكُ وَمَنْجَى مَنْ يَنْجُو، وَمَا لِي هَذَا الْأَمْرِ. وَمَا أَبْقَى شَيْئًا يَمُرُّ عَلَى رَأْسِي إِلَّا أَفْرَعُهُ فِي أذُنِي وَأَفْضِي بِهِ إِلَيَّ؛ الْخُطْبَةُ^۱.

قسم بخدا، اگر من بخواهم، به هر یک از افراد شما خبر می دهم که: از کجا بیرون آمده و به کجا داخل می شود! (یعنی از کدام راه آمده، و به کدام راه می رود! مبدأش چه بوده، و بعدش چه خواهد بود! و به تمام شؤون او و

۱- «نهج البلاغه» خطبه ۱۷۳؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۱،

حالات او و کیفیات او و موقعیت او و ظاهر او و باطن او، و خلاصه به تمام افکار و نیات و امور متغیره او خبر میدهم.) ولیکن من می‌ترسم که اگر خبر بدهم، شما بواسطه من به رسول خدا کافر شوید! یعنی رسول خدا را کنار بگذارید و بگوئید: هر چه هست علی است؛ چون این مطالبی را که علی به ما خبر می‌دهد پیغمبر نداده است؛ بنابراین، اصل علی است و پیغمبر شخصیتی بحساب نمی‌آید.

در حالی که اینطور نیست؛ من هر چه دارم از رسول خدا دارم، و من شعاع پیغمبر و شاگرد اویم، و پیغمبر اُستاد من بوده است؛ ولیکن آن حضرت اُسرارش را اِبراز نمی‌کرده است، من هم اِبراز نمی‌کنم؛ بلکه فقط می‌گویم: اگر بخواهم خبر می‌دهم. ولی مگر من خبر می‌دهم؟ خیر! پیغمبر هم خبر نداد، چون شما استعداد ندارید. اگر من چیزی به شما نشان بدهم شما مرا خدا قرار می‌دهید و پیغمبر خدا را هم اِنکار می‌کنید.

أَلَا وَ اِيَّيْ مُفْضِيهِ إِلَى الْخَاصَّةِ مِمَّنْ يُؤْمَنُ ذَلِكَ مِنْهُ. آگاه باشید! اینطور نیست که اکنون که من به شما خبر نمی‌دهم، به هیچکس هم خبر ندهم؛ نه! من این اُسرار و مطالب را فقط به اُفراد خاصّی که ایمن می‌باشند از اینکه بواسطه من به رسول خدا کافر شوند، می‌رسانم.

اُفراد خاصّی از خواص هستند که اگر من این مطالب را به آنها برسانم و در قلب آنها بریزم و برای آنها بیان نمایم و اِلقاء کنم، من مأمونم؛ ولی از شما مأمون نیستم.

وَالَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ وَ اصْطَفَاهُ عَلَى الْخَلْقِ مَا أَ نْطِقُ إِلَّا صَادِقًا. وَ قَدْ عَاهَدَ اِلَىٰ بِذَلِكَ كُلِّهِ، وَ بِمَهْلِكِ مَنْ يَهْلِكُ وَ مَنْجَى مَنْ يَنْجُو، وَ مَسْأَلِ هَذَا الْأَمْرِ. وَ مَا أَبْقَى شَيْئًا يَمُرُّ عَلَى رَأْسِي إِلَّا أَفْرَعَهُ فِي أُذُنِي وَ أَفْضَى بِهِ اِلَىٰ.

حضرت سوگند یاد می‌کند: قسم به آنکه پیغمبر را به حق برانگیخت و او را بر تمام خلایق برگزید، من چیزی نمی‌گویم مگر از روی صدق.

مطلب از این قرار است که: پیغمبر تمام این مطالب را با عهد معهود و میثاق وثیق به من عنایت فرموده است. و من به هلاکت و اسباب هلاکت هر فردی که هلاکت پیدا می‌کند، و به نجات و اسباب نجات هر کس از شما که نجات پیدا می‌کند اطلاع دارم! و من از مآل و بازگشت این امر مطلقم که چه خواهد شد؟! و خلاصه چیزی نبود که از بالای سر من رد شود و عبور کند، مگر آنکه پیغمبر گوشه‌های مرا با آن چیز آشنا کرد و آنرا به قلب من رسانید. هیچ فکری، هیچ اندیشه‌ای و هیچ علمی نبود که از بالای سر من عبور کند، الا اینکه پیغمبر آنها را در قلب من وارد کرد.

این روایت در صدد بیان چه مطلبی است؟ این روایت می‌فهماند که: امیرالمؤمنین علیه‌السلام دارای اسراری بود که همه افراد قابلیت تحمل آن اسرار را نداشتند. و خودش می‌گوید: من نمی‌توانم به شما بگویم، زیرا که شریعت را خراب می‌کنم؛ و در عین حال هم نمی‌توانم آنها را نادیده بگیرم، زیرا اصل بنای عالم خلقت برای تربیت انسان کامل است و کمال انسان به عرفان و إدراک اسرار است؛ بلکه باید آنها را به خواص (آن افرادی که: يُؤْمَنُ ذَلِكَ مِنْهُ) برسانم.

حضرت امام زین‌العابدین علیه‌السلام اشعاری دارند، و این اشعار از ایشان مسلم است و در کتب مختلف از آن حضرت ثبت شده است. یکی در مقدمه کتاب «وافی» مرحوم فیض^۱ و دیگری در «أصول الاصلیة»^۲ که کتاب مختصری است و آن هم از محقق فیض است، و نیز در کتب دیگر فیض^۳ مثل

۱- «وافی» طبع سنگی، سنه ۱۳۲۴ هجریه قمریه، ج ۱، ص ۸؛ و طبع حرفی

اصفهان، ج ۱، ص ۱۱

۲- «الأصول الاصلیة» با تصحیح و تعلیق محدث ارموی، ص ۱۶۷

۳- سید جلال الدین محدث ارموی در تعلیقه ص ۱۶۷ از «الأصول الاصلیة» گوید:

نسبت این اشعار به حضرت سجّاد علیه‌السلام مشهور است و در غالب کتابهای

«المحجّة البيضاء»^۱ و «کلمات مکنونه»^۲؛ و آلوسی در تفسیر «روح المعانی»^۳ این اشعار را نقل می‌کند. همچنین غزالی و نیز علامه امینی^۴ از آن حضرت نقل می‌نمایند.

این اشعار نسبتش به حضرت زین العابدین علیه السلام از طریق شیعه و سنی مسلم بوده،^۵ و از اشعار معروف و مشهور است. حضرت می‌فرماید:

إِنِّي لَأَكْتُمُ مِنْ عِلْمِي جَوَاهِرَهُ كَيْ لَا يَرَى الْحَقُّ ذُو جَهْلٍ فَيُفْتِنَنَا

من آن جواهر و نفائس علم خودم را مخفی می‌دارم و بیان نمی‌کنم تا

﴿ مصنف (ره) از حضرت مأثور می‌باشد؛ حتّی غزالی در کتب خود نقل کرده و به آن حضرت نسبت داده است.﴾

۱- «المحجّة البيضاء فی تهذیب الإحياء» ج ۱، کتاب العلم من ربح العبادات، ص ۶۵

۲- «کلمات مکنونه» انتشارات فراهانی، ص ۸

۳- سید محمود بغدادی آلوسی در تفسیر «روح المعانی» ج ۶، ص ۱۹۰

۴- «الغدیر» ج ۷، ص ۳۵ و ۳۶؛ از تفسیر آلوسی، ج ۶، ص ۱۹۰

۵- ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» طبع دار إحياء الكتب العربيّه، ج ۱۱، ص ۲۲۲، این اشعار را به حسین بن منصور حلاج نسبت داده است، و این نسبت اشتباه است؛ بدلیل آنکه ولاً؛ حسین بن منصور أهل تقیه و کتمان نبود و اصرار را فاش می‌کرد؛ و به همین جهت وی را به دار آویختند. حافظ شیرازی علیه الرّحمة در دیوان خود، از طبع حسین پژمان، ص ۵۱، در غزل شماره ۱۱۱ گوید:

مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش کو به تأیید نظر حلّ معما می‌کرد
دیدمش خرّم و خندان قدح باده به دست و اندر آن آینه صد گونه تماشا می‌کرد
گفت آن یار کزو گشت سردار بلند جرّمش آن بود که اصرار هویدا می‌کرد

ثانیاً عبارت:

وَقَدْ تَقَدَّمَ فِي هَذَا أَبُو حَسَنٍ إِلَى الْأَحْسَيْنِ وَأَوْصَى قَبْلَهُ الْحَسَنًا

چه مناسبت با حلاج دارد که میان او و آن امامان بیش از دو قرن فاصله بود!

ثالثاً: حلاج أهل پیروی و تبعیت از شیخی و مرادی نبود تا در این آیات خود را تابع و پیرو آن امامان بداند؛ حلاج بیش از چهار صد شیخ و پیر را ملاقات کرد ولیکن تحت تربیت و تعلیم قرار نگرفت؛ و همین امر باعث شد که ابراز و اظهار کند مطالبی را که ابرازش حرام است؛ و بدین جهت موجب اضرار خلق و هدر رفتن خون خود شد.

اینکه افرادی که نمی‌توانند اِدراک کنند اَطْلَاع پیدا نکنند. آن افکار و جواهر علم من عین حقّ است؛ ولی این حقّ را من مخفی می‌دارم تا اینکه مرد جاهل از این حقّ اَطْلَاع پیدا نکند. چرا که اگر اَطْلَاع پیدا کند «فَيُفْتِنَنَا» ما را به فتنه می‌اندازد؛ آشوب می‌کند، فساد می‌کند، قیل و قال می‌کند، خودش از ایمان بیرون می‌رود، عالم را به هم می‌زند، و برای ما ایجاد دردسر و تکلیف و کشیدن بار مردم و تحمّل مشاقّ امور را می‌کند؛ برای اینکه من او را به حقّ دعوت کرده‌ام؛ و حقّ یعنی آن علم حقّ حقیقی، یا توحید واقعی که او تحمّلش را ندارد.

غالب مردم ذوجهل و از این معانی حَقّه حقیقیّه محرومند، و راهی هم برای ایصال به آنها ندارند؛ زیرا که نمی‌توانند اِدراک کنند. آنوقت اَطْلَاعشان بر این علوم موجب فساد و تباهی می‌شود.

وَقَدْ تَقَدَّمَ فِي هَذَا أَبُو حَسَنِ إِلَى الْحُسَيْنِ وَأَوْصَى قَبْلَهُ الْحَسَنًا

اینکه جواهر علم را مخفی می‌کنم، اختصاص به من ندارد؛ چون قبل از من هم حضرت ابوالحسن، امیرالمؤمنین علیه‌السلام همین کار را می‌کرده است. او هم به کسی بیان نمی‌کرد و فقط آن علم را به پدرم داد، و قبل از او هم به عمویم حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام وصیت کرده بود؛ و به او نیز توصیه کرده بود که این علم را مخفی بدار و به کسی نرسان!

وَرَبَّ جَوْهَرِ عِلْمٍ لَوْ أَبُو حُبٍّ بِهِ لَقِيلَ لِي أُنْتَ مِمَّنْ يَعْْبُدُ الْوَتْنَا

وَلَا سَتَحَلَّ رَجَالٌ مُسْلِمُونَ دَمِي يَرُونَ أَقْبَحَ مَا يَأْتُونَهُ حَسَنًا

چه بسیار از آن علمهای جوهردار (یعنی علم‌های واقعی و اصیل و غیر قابل تشکیک، که تمام علوم در مقابل آنها اعتباری و باطل و مجاز شمرده می‌شود؛ و آن علم، علم جوهر است. یعنی علم واقع و حقیقت است، و اصالت و مایه دارد.) چه بسیار از آن علم‌هایی را که اگر من ظاهر کنم و به آنها دهان باز کنم، تحقیقاً به من می‌گویند: توبت‌پرستی! از اسلام خارج شده‌ای! شخص مسلمان این عقیده را ندارد؛ این عقیده، عقیده عابدین و تن است. و

بنابراین، جماعتی از مردم مسلمان خون مرا حلال می‌کنند و مرا می‌کشند، که تو بر اساس این مطلبی که می‌گوئی کافری!

و این مردم مسلمان، کشتن مرا که بدترین کارهاست یک عمل خوب می‌پندارند و می‌گویند: این مرد، کافر و مشرک و بت‌پرست است؛ باید او را کشت و خون او را ریخت. باید این وحدت وجودی را از روی زمین برداشت و زمین را از لوث وجود او پاک کرد، تا در میان مسلمانان نظیر او پیدا نشود. این کار را می‌کنند در حالیکه: **أَقْبَحَ مَا يَأْتُوهُ** است.

یک مرد در عالم وجود است، و آن منم که **عَلِيٌّ بَنُ الْحَسَنِ**م و امام، و تمام آن حقائق به من داده شده است؛ و کشتن من بدترین کارهاست. در صورتی که مردم این کار را «حسن» می‌پندارند؛ و حتی بعضی هم برای اینکه به خیال خود ریشه شرک را از دنیا بردارند، **قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ** این کار را انجام می‌دهند.

بنابراین چه باید کرد؟ **إِنِّي لَأَكْتُمُ مِنْ عِلْمِي جَوَاهِرَهُ**؛ من باید جواهر از علمم را کتمان کنم (علمهای جوهردار، نه هر علمی را). من همه مطالب را برای مردم بیان می‌کنم، در این دعاها مطالبی را می‌گویم، صحیفه سجّادیه را می‌خوانم، و جواب سؤالات مردم را می‌دهم؛ اما از آن اَسرار و دقائق و لطائف بیان نمی‌کنم مگر برای همان خواصی که: **يُؤْمِنُ ذَلِكَ مِنْهُ**، بر آنها مأمونم.

مثل حضرت باقر علیه السلام که نسبت به بعضی از اصحاب خاص خود همین مرام را داشتند؛ و همین مطلب از حضرت سجّاد علیه السلام نسبت به حضرت باقر علیه السلام، و پس از آن در مورد حضرت صادق صلوات الله و سلامه علیه معمول بود. آنها هم اصحاب خاصی داشتند و از آن اَسرار برای آنها بیان می‌کردند، و تأکید می‌کردند که اینها را اِبراز نکنید! اینها اَسرار است؛ اینها اختصاص به خود شما دارد! بلی، در جایی که می‌بینید کسی قابلیت دارد به او بگوئید، و **إِلَّا مُجَازَ نِيسْتِيد!**

و آن افراد، افراد بسیار عادی و معمولی بوده، و چه بسا صاحب کتاب و

تصنیف و یا از مشایخ اجازه هم نبودند؛ بلکه یا سقّای خانه بودند، یا مثلاً دربان خانه آن حضرت؛ اینها افرادی پاک، پاکیزه و عاشق و بی‌هوی بودند و شب زنده‌داری داشتند، و از ائمه علیهم‌السّلام مطالبی را می‌شنیدند و إدراک می‌کردند و به آنها عمل می‌نمودند. لذا پرده‌ها از جلوی چشم آنها کنار می‌رفت و به حقیقت توحید هم متصل می‌شدند؛ در حالی که مثلاً برای حضرت آب می‌آوردند و سقّائی می‌کردند. و هیچکس هم خبر نداشت که چه خبر است!

مشایخ، بزرگ و کوچک می‌آمدند و خانه حضرت را پر می‌کردند؛ چندین هزار نفر از شاگردان از راههای دور می‌آمدند و حدیث می‌نوشتند و خبر نداشتند که آن سقّای خانه کیست! آن کسی که به او امر و نهی می‌کنند، و یا اینکه - من باب مثال - اگر قدری دیر آب بیاورد یک کلام تندی هم به او می‌گویند، کیست! دیگر نمی‌دانند که او از کهکشانها عبور کرده است و در اعلیٰ علیین زندگی می‌کند، و هزار نفر مثل آنها باید از علوم او استفاده کنند.

أما خیلی جای تأسّف است بر خودپسندی انسان، که نمی‌تواند خود را حاضر کند و باور کند که: سقّای در خانه حضرت که می‌رود و مشک آب را پر می‌کند، دارای چنین مقامی باشد! و چه بسا از همین سقّاهای هم برای ما آب بیاورند و یا خانه ما را بروبند، در حالی که حالات نفسانی و روحی و ملکات و اعتقادات آنها همچون بایزید بسطامی و معروف کرخی باشد.

بایزید بسطامی و معروف کرخی از این افراد بوده‌اند. همین‌هایی که محدث عظیم و خریّت جلیل: حاج میرزا حسین نوری رحمة‌الله علیه، آنها را از صوفیان می‌شمارد و از زمرة اهل بیت خارج می‌کند و می‌گوید: «اینها مُلَفَّقَات و تمویهاتی دارند؛ آمده‌اند خدمت ائمه علیهم‌السّلام و استفاده کرده‌اند، بعد با مزخرفات و تمویهات خود مخلوط نموده، و با ألفاظ: صَحْو، سُكْر، عشق، وصل، فراق، مشاهده، اِنّیّت و جذبّه آمده‌اند و مردم را گول زده‌اند.»^۱

۱- «مستدرک الوسائل» ج ۳، الفأئدة الثانیة من الخاتمة فی شرح أحوال الکتب و >

نتیجه این می‌شود که قرن‌ها بر روی قرن‌ها، و متجاوز از هزارسال می‌گذرد و دست انسان به یک ذره از همان مدارج بایزید و یا معروف نمی‌رسد! چرا ما اینچنین کنیم؟! چرا باید حساب آنها را اینطور جدا کنیم؟! چرا ما نباید بر فکر خود تحمیل کنیم که یک جوانی ممکن است بیاید در خانه حضرت صادق یا حضرت امام رضا علیهما السلام پاسبانی کند، و او هم مقامات عالی‌ه پیدا کند و از خواص حضرت بشود؟!!

علامه حلی رضوان الله علیه در «شرح تجرید» در باب امامت، در شرح گفتار خواجه نصیرالدین طوسی (ره) «و تَمَيُّزُهُ بِالْكَمَالَاتِ التَّفْسَائِيَّةِ وَ الْبَدَائِيَّةِ وَ الْخَارِجِيَّةِ» مطلب را مشروحاً تفصیل می‌دهد تا می‌رسد به آنکه می‌فرماید:

وَقَدْ تَشَرُّوا مِنَ الْعِلْمِ وَ الْفَضْلِ وَ الزُّهْدِ وَ التَّرَكِّ لِلدُّنْيَا شَيْئًا عَظِيمًا، حَتَّى أَنْ الْفَضْلَاءَ مِنَ الْمَشَايخِ كَانُوا يَفْتَخِرُونَ بِخِدْمَتِهِمْ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ. فَأَبُو يَزِيدَ الْبُسْطَامِيُّ كَانَ يَفْتَخِرُ بِأَنَّهُ يَسْقِي الْمَاءَ لِدَارِ جَعْفَرِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ وَ مَعْرُوفُ الْكَرْخِيُّ اسْلَمَ عَلَى يَدَيِ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَ كَانَ بَوَّابَ دَارِهِ إِلَى أَنْ مَاتَ؛ وَ كَانَ أَكْثَرَ الْفَضْلَاءِ يَفْتَخِرُونَ بِالْإِنْتِسَابِ إِلَيْهِمْ فِي الْعِلْمِ؛ إلخ.^۱

و من همین مطلب را در عبارات ملاً محمد تقی (مجلسی اول) در «رسالة تشویق السالکین» دیده‌ام که درباره لزوم تصوف و سلوک نوشته است و اثبات

← مؤلفیها، ص ۳۳۱، آخر سطر هفتم تا سطر یازدهم:

وَ لَيْسَ لِمَنْ تَقَدَّمَ الصَّادِقَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنَ الصَّوْفِيَّةِ، كَطَاوُوسِ الْيَمَانِيِّ وَ مَالِكِ بْنِ دِينَارٍ وَ ثَابِتِ الْبُنَانِيِّ وَ أَيُّوبِ السَّجِسْتَانِيِّ وَ حَبِيبِ الْفَارَسِيِّ وَ صَالِحِ الْمُرِّيِّ وَ أَمْثَالِهِمْ كِتَابٌ يُعْرَفُ مِنْهُ: أَنَّ الْمِصْبَاحَ عَلَى أُسْلُوبِهِ. وَ مِنَ الْجَائِزِ لِي أَنْ يَكُونَ الْأَمْرُ بِالْعَكْسِ؛ فَيَكُونُ الَّذِينَ عَاصَرُوهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْهُمْ أَوْ تَأَخَّرُوا عَنْهُ سَلَكُوا سَبِيلَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي هَذَا الْمَقْصَدِ، وَ أَخَذُوا ضِعْثًا مِنْ كَلِمَاتِهِ الْحَقِّقَةِ وَ مَرْجُوحًا بَعْضَتْ مِنْ أَبَاطِيلِهِمْ كَمَا هُوَ طَرِيقَةُ كُلِّ مُبَدِّعٍ مُضِلٍّ. وَ يُؤَيِّدُهُ اتِّصَالُ جَمَاعَةٍ مِنْهُمْ إِلَيْهِ وَ إِلَى الْأَيْمَةِ مِنْ وُلْدِهِ كَشَقِيقِ الْبُلْخِيِّ وَ مَعْرُوفِ الْكَرْخِيِّ، وَ أَبُو يَزِيدَ الْبُسْطَامِيُّ (طَيْفُورِ السَّقَاءِ) كَمَا يَظْهَرُ مِنْ تَرَاجُمِهِمْ فِي كُتُبِ الْفَرِيقَيْنِ فَيَكُونُ مَا أَلْفَ بَعْدَهُ عَلَى أُسْلُوبِهِ وَ تَبَرُّتِهِ.

۱- «كشَفُ المراد في شرح تجرید الاعتقاد» طبع صيدا، سنة ۱۳۵۳، ص ۲۴۹

نموده است که حقیقت تصوّف و تشیّع یک چیز است. او عین این مطلب را از علامه حلی در کتاب «شرح تجرید» نقل کرده است.^۱

فُضَیل بن عیاض هم از أصحاب خاصّ امام جعفر صادق علیه السلام بود. وی در اول امر از قطع الطریق و دزدان بود و در نواحی خراسان، بین ابیورد و سرخس راهزنی می کرد، و داستانش خیلی مفصّل است؛ یک آیه قرآن در دل او نشست و او را دیوانه کرد و حرکت داد به سوی مدینه، خدمت حضرت صادق علیه السلام، و از خواصّ أصحاب آن حضرت شد؛ و از زهاد و صوفیان بالمعنی الحقیقی، پاک و پاکیزه سیرت و معرض از دنیا گردید؛ و دارای مقامات و درجاتی شد که تمام شیعه و سنی او را به وثاقت و بزرگی و جلالت نام می برند.

در «رجال نجاشی» او را از موثّقین می شمرد؛ شیخ در «رجال» او را تحمید کرده است. مرحوم محدّث قمی در جلد دوم «سفینه البحار» او را توثیق نموده و بعد از شرح حالی از او می فرماید: و روز عاشوراء، در سنه صد و

۱- می فرماید: صوفی به معنی زاهد از دنیا و راغب به آخرت و ملتزم به تطهیر باطن است؛ و علمای اعلام اسلام همگی صوفی بوده اند. و از جمله افرادی را که نام می برد: خواجه نصیر الدین طوسی، ورام کنندی، سیّد رضی الدین علی بن طاووس، سیّد محمود آملی صاحب کتاب «نفائس الفنون» و سیّد حیدر آملی صاحب تفسیر «بحر الابحار» و ابن فهد حلی و شیخ ابن ابی جمهور احسائی و شیخ شهید مکی و شیخ بهاء الدین عاملی است. و قاضی نورالله شوشتری که از سلسله علیّه نور بخشیه است، در کتاب «مجالس المؤمنین» به دلایل قویّه اثبات می کند که جمیع مشایخ مشهور شیعه بوده اند.

و علامه حلی در کتاب امامت از «شرح تجرید» گوید: به تواتر منقول است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سید و سرور ابدال بوده اند؛ از همه اطراف عالم به خدمت آن حضرت علیه السلام می آمدند بجهت آموختن آداب سلوک و ریاضات و طریق زهد و ترتیب احوال، و ذکر مقامات عارفین. و شیخ ابویزید بسطامی فخر می کرد به آنکه سقا بود در خانه حضرت صادق علیه السلام، و شیخ معروف کرخی قدس سرّه العزیز شیعه خالص و دربان حضرت رضا علیه السلام بود تا از دنیا رحلت کرد. (ملخص صفحات ۱۰ تا ۱۵).

هشتاد و هفت در مکه از دنیا رحلت نمود.

فضیل به خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید، و از أصحاب خاصّ و أصحاب سرّ آن حضرت شد. و همه او را به عدالت و وثاقت نام می‌برند. تا بالأخره پس از سپری کردن عمری را با عرفانِ الهی و عبور از مهالک نفسیه و کریوه‌های مهلکه، در حرم آمن و امان خداوندی آرمید.

حال که مطلب به اینجا رسید نتیجه می‌گیریم که: چه بسا کتاب «مصباح الشریعة» که از اول تا به آخر، مطالب عالی و راقی و دقیق داشته و راههای نجات را نشان می‌دهد و به رموز عرفانی و نفسی دلالت می‌کند، و در صد باب از ابواب مختلفه (مثل باب خَشیت و خضوع، نماز و تکبیر، و غیرها) مُبَوَّب شده است، از فرمایشات حضرت صادق علیه السلام باشد که به مثل فضیلی تعلیم کرده‌اند؛ و فضیل کتاب را بنام «قَالَ الصَّادِقُ» نوشته و اسم خود را هم نبرده است.

بسیاری از کتابها هم در آن زمان نوشته می‌شد که مؤلفین آن خود را ذکر نمی‌کردند. و بعضی از بزرگان بجهت عدم خودنمائی و ابراز شخصیت اسم خودشان را ذکر نمی‌کردند، و لذا کتاب بدون شناسنامه می‌ماند؛ و این هم یک ضایعه‌ای است برای نسل بعد، که برای شناسائی کتاب دچار چه مشکلاتی می‌شوند!

هر کس کتابی تألیف می‌کند باید اسم خود را بنویسد. مثلاً الآن فلان کتاب در میان مردم مشهور است و می‌دانند این کتاب نویسنده‌اش کیست؛ أمّا یک قرن که می‌گذرد، اگر اسم نداشته باشد، جزء کتابهای مجهول المؤلف بحساب می‌آید و از درجه اعتبار ساقط می‌شود.

لذا می‌بینیم: بزرگان از علماء، مثل: سید بن طاووس، علامه حلی و صدوق، همیشه اسم خود را در کتابهای خود می‌نوشتند. و یکی از اجزاء ثمانیه علوم، بیان نام مؤلف و مُصنّف است. اگر نامش برده شود، بواسطه

خصوصیات و احوالش که از کتب رجال بدست می‌آید و زانش مشخص می‌شود؛ وزان کتابش هم مشخص می‌شود که این کتاب تا چه اندازه‌ای دارای اعتبار است.

أما سابقاً بعضی این کار را نمی‌کردند و کتاب مجهول المؤلف شناخته می‌شد. بعد از یک قرن که می‌گذشت، مردم به دنبال مؤلف آن می‌گشتند و پیدا نمی‌کردند.

بنابراین، هیچ بُعدی ندارد که «مصباح الشریعة» از إملئات حضرت صادق علیه‌السلام باشد؛ و شخصی مثل فضیل و یا أمثال او آنرا نوشته باشند. بخصوص فضیل که دارای این خصوصیات و مقامات و درجات است، و این خصوصیات هم از او بیان شده است.

مرحوم نوری می‌فرماید: فضیل نسخه‌ای از حضرت صادق علیه‌السلام دارد؛ و او از جمله آن شش نفری است که نجاشی و شیخ برای آنها نُسخی را از حضرت صادق علیه‌السلام نقل کرده‌اند که به دست ما نرسیده است؛ و ممکن است کتاب «مصباح الشریعة» همان نسخه‌ای باشد که فضیل نوشته است.

البته همانطور که عرض شد، نمی‌شود کتاب «مصباح الشریعة» به قلم خود حضرت باشد، به همان دلیلی که در صدر کتاب وارد است که: «الإمام الحاذق... جعفر بن محمد الصادق» و در صدر ابوابش دارد: «قال الصادق علیه السلام»؛ ولی التزام به اینکه: إملاء و إنشائش از حضرت صادق علیه‌السلام بر شخص دیگری که آنرا نوشته باشد، چه إشکال دارد؟

و همانطور که مرحوم نوری می‌فرماید: فضیل در مجالس خاص آن حضرت شرکت می‌کرد و از مواعظ و نصائح حضرت بهره‌مند می‌شد. چه إشکالی دارد که آن مواعظ و نصائح را خودش در صد باب تبویب کرده و به حضرت صادق علیه‌السلام نسبت داده باشد؟ چون کلام از حضرت است.

و اینکه بعضی از مطالب را بعنوان: «قال سُفیانُ بنُ عُیینة یا قالَ رَبیعُ بن

حُثِّیم» آورده است، منافاتی ندارد با اینکه از خودش بوده و از حضرت صادق علیه‌السلام نباشد؛ بلکه مطالب را کلاً از حضرت صادق علیه‌السلام نقل می‌کند؛ منتهی گاهی هم بعنوان تأیید، مطلبی را بعنوان «قالُ فلانُ» از خودش ذکر می‌کند. اینگونه تعبیر اِشکال ندارد.

علی‌کُلِّ تقدیر، از جهت اینکه فضیل مردی بزرگوار و اهل وثوق است و همه علماء او را به وثاقت شناخته‌اند، احتمال کذب و تزویر و تَمُویه به او هرگز داده نمی‌شود. اگر این کتاب از فضیل باشد، آن مطالبی که از سفیان و أمثاله نقل شده است مطالب خودش می‌باشد، نه حکایت از حضرت صادق علیه‌السلام؛ و این منافات با نسبت دادن کتاب را به حضرت ندارد، زیرا موارد کلمات و عبارات غیر حضرت مشخص است.

بنابراین، ما می‌توانیم بگوئیم: این کتاب ممکن است در زمان خود حضرت هم نوشته نشده، بلکه بعداً نوشته شده باشد؛ چون فضیل تقریباً چهل سال بعد از حضرت صادق علیه‌السلام عمر کرد. و از سنه صد و چهل و هشت که حضرت رحلت کردند تا سنه صد و هشتاد و هفت، سی و نه سال می‌شود؛ و در این زمان فرمایشات حضرت صادق علیه‌السلام را که سابقاً نوشته بود، اینک تتمیم، و با ضمیمه و عباراتی از دیگران به صورت این کتاب به همان خواصّ از اصحاب تحویل داده است تا مطالب آنرا بگیرند و به آن عمل کنند و به حقائق آن برسند.

و محصّل بحث ما چنین می‌شود که: نمی‌توان این کتاب را تحقیقاً و صدر صد به حضرت صادق علیه‌السلام نسبت داد، چون ما علم وجدانی نداریم؛ و از طرفی هم نمی‌توانیم از حضرت صادق علیه‌السلام - ولو بواسطه فضیل - نفی کنیم، زیرا که دلیل بر نفی نداریم. أمّا از آنجائی که مطالب آن بسیار عالی و نفیس و اخلاقی است، و بطور کلی این مطالب عالی را غیر از معادن نبوت نمی‌توانند با این لطافت بیان کنند (چون گوینده آن باید حتماً کسی باشد

که هم عارف باشد هم فقیه و هم شیعه دوازده امامی) بنابراین، ما می‌توانیم به این کتاب عمل کنیم؛ و این کتاب هم در این حدود حجیت دارد. کما اینکه سید ابن طاووس رحمة الله علیه، و همچنین شهید ثانی و کفعمی و مجلسی اول و ابن فهد و سید قزوینی استاد بحرالعلوم و حاج مولی مهدی نراقی و محقق فیض کاشانی و جمعی دیگر از بزرگان، این کتاب را از حضرت دانسته‌اند و روایاتش را از آن حضرت نقل می‌کنند؛ و این از بهترین کتبی است که برای سیر و سلوک و اخلاق شمرده شده است.

بر این اساس، روایتی که شاهد مثال ما بود (و برای اثبات سند آن بحث را در سند «مصباح الشریعة» آوردیم) وزان و موقعیت خود را نشان می‌دهد؛ و آن این بود که:

قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا تَجِلُّ الْفُتْيَا لِمَنْ لَا يَسْتَفْتِي مِنَ اللَّهِ بِصَفَاءِ سِرِّهِ، وَ إِخْلَاصِ عَمَلِهِ وَ عِلَانِيَّتِهِ، وَ بُرْهَانِ مِنْ رَبِّهِ فِي كُلِّ حَالٍ. «فتوی دادن و تصدی در امور مردم کردن، و اظهار نظر نمودن و پرده جهل را برداشتن حلال نیست مگر برای آن کسی که از صفای باطن و سرخودش از خدا استفتاء کند، و با پاکیزگی عملش در ظاهر، و با برهان و حجّت قویم از طرف پروردگار وارد مسأله بشود.»

این مطلب بسیار عالی است؛ گرچه مرحوم مجلسی جمله: «وَمَنْ حَكَمَ بِخَبْرٍ بِلَا مُعَايَنَةٍ فَهُوَ جَاهِلٌ مَأْخُودٌ بِجَهْلِهِ وَ مَا تُؤْمُ بِحُكْمِهِ» را اینطور معنی کرده است که:

شخص مفتی بی‌آنکه معنی خبر را بفهمد و وجه صدور آنرا بداند، و بی‌آنکه بوجه جمع آن خبر با اخبار دیگر در صورت مخالفت و تعارض - از هر جهت که باشد - آشنا باشد، حکم کند و فتوی دهد.^۱

۱- «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۱، باب النّهی عن القبول بغير علم و الإفتاء بالرأی،

ولیکن این روایت در مقام بیان مطلب دیگری است. این روایت می‌خواهد بفهماند که: مُفْتِی اگر تنها به امور ظاهر اطلاع داشته باشد، و به موارد تعادل و تراجیح کاملاً وارد باشد، و مواقع تقیّه را از غیر تقیّه خوب تشخیص بدهد، و از اینها گذشته متن فرمایشات ائمّه علیهم السّلام را هم خوب بفهمد، و از نقطه نظر علوم اصطلاحی ظاهر تامّ و تمام باشد، باز کافی نیست.

مُفْتِی چیز دیگری هم لازم دارد، و آن این است که: از قلب خودش استفتاء کند و پرسد که خدایا آیا مطلب اینطور است یا نه؟! و به قلبش بیاید که مطلب اینچنین است، و مطمئن شود و از تحیّر و شک بیرون آید؛ و آن مطلبی هم که می‌آید عین همین شریعت باشد و از آن تجاوز نکند.

یعنی علاوه بر اینکه باید مصداق حقیقی: *مَنْ كَانَ مِنْكُمْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَنَظَرَ فِي حَالِنَا وَحَرَامِنَا وَعَرَفَ أَحْكَامَنَا* باشد، و علاوه بر اینکه باید به علوم مصطلح ظاهری و قرآن هم وارد باشد تا بتواند جوابگو بوده و با آیات قرآن و سنت صحیحۀ آن از فتوای خود دفاع کند، علاوه بر اینها باید در قلب خودش از خدای خود استفتاء کند، و از دل و ضمیر خود پرسد و به قلبش إلهام شود، و از عالم غیب روشن بشود که مطلب اینست!! این را می‌گویند: *صَفَاءُ سِرِّ*.

این مطلب، بسیار مهمّ است که انسان کاری که می‌خواهد بکند باید به اطمینان و یقین برسد. فتوی دادن از روی روایات تنها، که انسان روایات متعارضه را کنار هم بگذارد و از راه قاعده «تعادل و تراجیح» و یا قاعده «عامّ و خاصّ» و دانستن ناسخ و منسوخ و أمثال آن، یکطرف معارض را انتخاب کند، و یا به سبب ترجیح بعضی از روایات بر بعض دیگر، بواسطه مرجّحات باب «تزامم» به فتوی و نظریه‌ای برسد، و از روی قطع ادّعا کند که مطلب اینطور است (درحالی که خودش هم نمی‌تواند از عهده برآید، قسم هم نمی‌تواند بخورد) این صحیح نبوده و به تنهایی کافی نیست؛ بلکه فتوی دهنده بایستی از روی اطمینان فتوی بدهد، و آن فتوی توأم با مُدرکاتش باشد. علاوه بر مدرکات

فکری، توأم با مدرکات قلبی و سرّی او بوده باشد. و لذا سیّد ابن طاووس فتوی نمی‌داد و می‌گفت: من که در أمر خودم نمی‌توانم از عهده بر آییم؛ چگونه از عهدهٔ أمور مردم برمی‌آیم؟!

در کتاب «کشف المَحَبَّة» به فرزنداناش (محمّد و علی) که دو بچّه کوچک بودند و این کتاب را به عنوان وصیت برای آنها می‌نویسد، می‌گوید: مردم از من فتوی خواستند و من ندادم، بجهت اینکه به این آیه از قرآن رسیدم که خدا به حبیبش (پیغمبر) می‌فرماید:

وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقْوَالِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ * فَمَا مِنْكُمْ مِّنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ^۱

«اگر این محمّد [صلی الله علیه و آله و سلّم] مطلبی را از پیش خود بگوید و به ما نسبت بدهد، ما با دست قدرت او را می‌گیریم (له می‌کنیم و هلاکش می‌نمائیم) و رگ حیاتی قلب او را قطع می‌کنیم. آنوقت کدامیک از شما می‌توانید او را از دست ما بگیرید و میان او و میان کار ما حاجز شوید (او را از دست ما نجات بدهید)؟!»

وقتی خدا چنین آیه تهدید آمیزی به پیغمبرش دارد من چکار کنم؟! و خدا با من چه می‌کند؟! فتوی دادن، به خدا نسبت دادن است؛ یعنی خدا اینطور می‌گوید، پیغمبر اینطور می‌گوید. و تا انسان به مرحلهٔ یقین نرسد خیلی مشکل است.

و لذا در عبارت «مصبح» دارد که: فتوی باید معاينه باشد؛ یعنی ببیند که خدا دارد اینطور می‌گوید. و روی همین زمینه ائمه علیهم السلام فتوی می‌داده‌اند؛ آنان اینطور بودند؛ پیغمبر اینطور بود؛ و آن فقهای اصیل مثل سیّد ابن طاووس اینطور بودند. یعنی بالمعاینه مطلب را إدراک می‌کردند و فتوی می‌دادند؛ و إلا فتوی نمی‌دادند.

۱- آیات ۴۴ الی ۴۷، از سورهٔ ۶۹: الحاقّة

و علّت اینکه سید ابن طاووس و بعضی از بزرگان فتوی نمی دادند، همین جهت بود. البتّه جهات کثیره‌ای دارد که یکی از آن جهات این بود. آنها در بسیاری از مسائل که یقین داشتند عمل می‌کردند، و در بسیاری از مسائل که برای خودشان یقینی نبود از فتوی دادن در آنها اجتناب می‌نمودند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَآلِ مُحَمَّدٍ

درس بیست و هشتم

ولایت عدوّل مؤمنین،
و بیان حقیقت ولایت فقیه

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ
 وَ لَاحَوْلَ وَ لَاقُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

بحث ما درباره حقیقت معنی ولایت فقیه و حدود آن از نقطه نظر سعه و ضیق، یعنی مقدار گسترش دامنه ولایت است. اما حقیقت معنی ولایت، چنانکه در أوائل بحث گذشت، عبارت است از: حُصُولُ الشَّيْئَيْنِ فَصَاعِدًا حُصُولًا لَيْسَ بَيْنَهُمَا مَا لَيْسَ مِنْهُمَا. یعنی دو چیز با یکدیگر بنحوی نزدیک شده و اتحاد پیدا کنند که غیر از ذاتیت و هویت آن دو چیز، شیء دیگری در بین نباشد.

بناءً علیهذا هر موجودی در ذات خود با ذات مقدس پروردگار اتصال و ارتباط و هوهویت دارد؛ بین هر موجودی با علت فاعلی و علت العللش فاصله‌ای نیست. بنابراین، هر موجودی همین که وجود پیدا کرد لازمه وجود او، وجود ولایت است. بدین معنی که موجودات، نسبت به ذات مقدس حضرت حق ربط محض می‌باشند.

پس ولایت به این معنی در همه موجودات وجود دارد. و آثار این ولایت بر حسب سعه و ضیق موجودات، در آنها متفاوت است. در بعضی که ماهیتشان بزرگتر و قویتر و سعه وجودیشان بیشتر است، معنی ولایت در آنها بیشتر وجود دارد؛ و بعضی که در مرحله ذات و ماهیت ضعیفتر، و از نظر سعه

محدودترند، وجود ولایت در آنها کمتر است.

علی کلّ تقدیر، لازمه وجود و خلقت هر موجودی از موجودات، توأم بودن با ولایت است. و از آثار آن ولایت - در حدودی که آن ولایت اقتضا می کند - اختیار داشتن، و صاحب امر بودن و حاکم بودن و مسلط بودن است. در تمام موجودات این ولایت هست؛ و اصولاً نمی شود موجودی بدون ولایت باشد. بنابراین، ولایت در همه موجودات گسترش دارد و لَا تُشَدُّ عَنْ حَبِطَةِ هُوَيْتِهَا وَإِئْتِهَا ذَرَّةٌ أَبَدًا.

گربه ای که بچه خود را به دندان می گیرد و برای حفظ او از گزند دشمن از این خانه به آن خانه می برد، بر اساس ولایت است؛ زیرا خود را ولی آن بچه می بیند و در وجود خود، سیطره و هیمنه ای می بیند که به او دستور می دهد این کار را بکن. و اینکه وقتی دشمن می خواهد به بچه اش حمله کند، با تمام قوا برای دفاع از او آماده می شود، بر اساس همان ولایت است.

کبوتری که تخم می گذارد و بر روی تخم می خوابد و آنرا رشد می دهد، به مقتضای همان ولایت است. و بالأخره تحوّل هر موجودی از موجودات، حتی مثلاً دانه ای را که شما در زیرزمین می کارید و این دانه شکفته شده، از یک طرف ریشه آن در زمین می گسترند و از طرف دیگر ساقه آن بالا می رود، بر اساس ولایت است. زیرا اگر ولایت نداشته باشد نمی تواند از جای خود هیچ تکانی بخورد، و هیچگونه جنبش و حرکتی داشته باشد.

و اگر عالم بر اساس ولایت نبود، نه اینکه عالم متحرک نبود، بلکه عالم معدوم بود. یعنی عالم، عالم نبود، عدم بود. تمام این موجودات را که می بینید به این صورت درآمده اند، بر اثر ولایت است. همچنین انسان هم هر کاری که انجام می دهد، و هر سعه ای را که در خود مشاهده میکند بر اساس ولایت می باشد.

پدری که از بچه خود پاسداری و نگهداری و محافظت می کند بجهت

ولایت است؛ و این ولایت تکوینی و فطری است که خداوند به او داده است. و شاهد بر این مطلب آنکه: اگر او را از عمل خود منع کنیم و بگوئیم: تو از فرزندت پاسداری نکن، و بچه تازه مولود خود را در بیابان رها کن! او این سخن را نمی‌پذیرد. یا مثلاً به آن گربه بگوئیم: اینچنین از بچه‌ات مراقبت و محافظت منما و او را از این خانه به آن خانه نبر! او قبول نمی‌کند. و اگر بر خلاف این امری کنیم (مثلاً به او بگوئیم: بچه‌ات را به لانه و آشیانه دشمن ببر!) نیز نمی‌پذیرد.

این مطلب دلالت می‌کند بر اینکه: أفعال و لائى در موجودات، ناشی از غریزه و فطرت آنهاست، و آن هم لایتغیر و لایتبدل است.

ولایتی را که بمقتضای آیه شریفه: الرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النَّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ^۱ مردان بر زنان دارند، یک ولایت تکوینی و فطری است؛ زیرا که مرد دارای عقلی قوی‌تر از قوای عاقله زن می‌باشد. لهذا زن نسبت به او ضعیف بوده، و در تحت هیمنه و سرپرستی و عصمت اوست؛ و بر عهده مرد است که زن را نگاهداری کند. و لذا او آمر است و این مأمور، او ناهی است و این منهی؛ و بایستی که در جمیع دستورات از او إطاعت نماید.

و همچنین است ولایت عدول مؤمنین بر اموال غیب و قُصَر و أمثال اینها، از مواردی که ما معتقدیم عدول مؤمنین بر آن ولایت دارند. زیرا که آیه کریمه: وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ^۲ «مردان مؤمن و زنان مؤمنه، بعضی از آنها دارای ولایت به بعضی دیگرند» این حقیقت را إعلان می‌نماید. و این ولایت در عدول مؤمنین اقوی است؛ برای اینکه ایمانشان قویتر و اتقائشان بیشتر است. و همین یگانگی که بین قلوب مؤمنین وجود دارد ایجاب میکند که در صورت عدم وجود ولی بالاتر مثل امام و فقیه اعلم، آنها بر یکدیگر ولایت داشته باشند، و از مؤمنینی که ضعیف و ناتوان هستند و از عهده

۱- صدر آیه ۳۴، از سوره ۴: النَّسَاءِ

۲- صدر آیه ۷۱، از سوره ۹: التَّوْبَةِ

کار خود بر نمی‌آیند (مانند مجانین و سفهاء و ایتام و أمثال اینها) پاسداری و سرپرستی کنند. و همچنین است ولایتی که فسّاق مؤمنین - در صورت عدم وجود عدول مؤمنین - دارند؛ زیرا آنان در عین اینکه فاسقند بر غیر مؤمنین مقدمند؛ به سبب آنکه ایمان دارند و در تحت عموم ولایت و الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضُهُمْ هَسْتَنْد. و انسان با وجود فسّاق مؤمنین نمیتواند ولایت را بدست کافر بدهد؛ چرا که کافر هیچگونه ولایتی بر مسلم ندارد.

ولایت کافر بر مؤمن «سیل» است و خداوند هیچگونه سیلی را برای کافرین نسبت به مؤمنین قرار نداده است. پس آن ولایت نیز بر اساس تکوین و فطرت می‌باشد.

علی کلّ تقدیر، تمام اقسام این ولایت‌ها تکوینی و فطریست؛ و از آنجا که شرع هم دستوراتش بر اساس فطرت است، تمام آنها را امضاء کرده است، و بر همان ممشی ممشی فرموده است؛ و هر کجا که عقل و فطرت ولایت را تأیید نموده‌اند، شرع هم بر آن صحّه گذاشته است.

ولایت فقیه نیز از همین قبیل است؛ منتهی در مرحله‌ای بالاتر و بزرگتر و وسیعتر.

ولیّ فقیه دو وظیفه دارد؛ اول: بیان احکامی که از طرف شرع به او رسیده است، و فتوی دادن در آنچه که اجتهاد می‌کند؛ که اینک ما در آن بحث نمی‌کنیم؛ زیرا آن مسائل راجع به احکام کلیّه‌ای است که فقیه آنرا بیان می‌کند، و محلّ بحث آن در مبحث «اجتهاد و تقلید» از کتاب اصول است.

دوم: وظیفه ولیّ فقیه است از جهت اعمال ولایت؛ که این مورد بحث ماست. یعنی این که فقیه در بعضی از امور (خصوص موارد جزئیّه) اعمال ولایت نموده و حکم می‌کند و امر و نهی می‌نماید، این مفاد و معنی چیست؟ مفاد و معنی حکم فقیه در اینگونه موارد انشاء است. یعنی بر حسب قدرت نفسانی و طهارت باطنی که پیدا کرده، بر مدارج نفس عروج نموده و به عالمی

از تجرّد و إطلاق دست پیدا کرده است؛ تا آنجا که از آبشخوار شریعت سیراب، و احکام او در موارد مختلفه از آنجا نشأت گرفته است. فقیه تمام احکامی که در شرع مقدّس وارد شده است (أعمّ از احکام کلیّه، استثنائات، اختصاصات، و احکام ثانویه، مثل: احکام إکراهیه و اضطراریّه و احکام وارده در صورت نسیان و عدم طاقت و استطاعت) و خلاصه همهٔ أدلّه را در نظر گرفته و با یکدیگر جمع و ضمیمه نموده، سپس در آن واقعهٔ خاصّه، روی موضوع خاصّ با شرائط مخصوصه حکم می‌نماید.

بر خلاف فقیه در مقام فتوی؛ زیرا او در این مقام کاری به جزئیات ندارد؛ بلکه پیوسته در قالب حکم کلی‌ایکه شریعت اسلام برای او معین نموده است فتوی می‌دهد. مثل اینکه می‌گوید: میته حرام است؛ زیرا قرآن شریف می‌گوید: حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَمَا أُهْلِيَ لِعَیْرِ اللَّهِ بِهِ؛ و بعد هم یک حکم کلی دیگری دارد که هر چیز حرام در هنگام اضطرار حلال است.^۲ و أمّا اینکه مورد خاصّی مورد اضطرار هست یا نیست، ربطی به مفتی

۱- صدر آیه ۳، از سوره ۵: المائدّه

۲- در «أصول کافی» طبع مطبعهٔ حیدری، ج ۲، ص ۶۶۲ با إسناد متصل خود روایت کرده است از عمرو بن مروان، قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: رُفِعَ عَنْ أُمَّتِي لَرْبُعِ خِصَالٍ: خَطَاؤُهَا، وَنَسْيَانُهَا، وَمَا أَكْرَهُوا عَلَيْهِ، وَمَا لَمْ يُطِيقُوا؛ وَذَلِكَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: «رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ وَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْنَا مَا لَأَطَاقَةَ لَنَا بِهِ» وَقَوْلُهُ: «إِلَّا مَنْ أَكْرَهُ وَ قَلْبُهُ وَ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ».

و نیز مرفوعاً از حضرت ابی‌عبدالله علیه السلام آورده است که: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: وَضِعَ عَنْ أُمَّتِي تِسْعُ خِصَالٍ: الْخَطَاءُ، وَ النَّسْيَانُ، وَمَا لَا يَعْلَمُونَ، وَمَا لَا يُطِيقُونَ، وَمَا اضْطَرُّوا إِلَيْهِ، وَمَا اسْتَكَرُّهُوا عَلَيْهِ، وَ الطَّيْرَةُ، وَ الْوَسْوَسةُ فِي التَّفَكُّرِ فِي الْخُلُقِ، وَ الْحَسَدُ مَا لَمْ يُظْهَرْ بِلِسَانٍ أَوْ يَدٍ.

و در «تحف العقول» طبع مطبعهٔ حیدری، ص ۵۰ از رسول خدا صلی الله علیه و آله

آورده است که: قَالَ: رُفِعَ عَنْ أُمَّتِي [تِسْعٌ]: الْخَطَاءُ، وَ النَّسْيَانُ، وَمَا أَكْرَهُوا عَلَيْهِ، وَمَا

ندارد؛ بلکه او فقط حکم کلی خود را بیان می نماید.

أما ولی فقیه این چنین نیست. او در تمام جزئیات دخالت می نماید؛ و در موضوعات خاص و مصادیق اعمال نظر نموده و حکم صادر می کند. مثلاً اگر کسی از او بپرسد: آیا این گوشت میته را اینک که زمان مَجَاعَه و دوران قحطی است می شود خورد یا نه؟! او به جواز اَکَل میته حکم می کند؛ زیرا هم به حکم کلی (حرمت میته) عالم است، و هم از حکم در حال اضطرار اطلاع دارد، و هم موضوع را تشخیص داده، سپس حکم به جواز اَکَل میته می نماید. معنی ولایت او تشخیص موضوع است - زمان، زمان مَحْمَصَه و مجاعه است و اگر انسان آنرا نخورد می میرد - و بر اساس ولایت خود، اَکَل میته را جائز و احياناً واجب دانسته، همه را به آن امر می کند.

در این موضوع، تمام آن احکام را با یکدیگر مد نظر قرار داده و از نتیجه آن، این حکم جزئی فعلی را بدست می آورد و در اختیار مردم قرار می دهد. این است معنی ولایت فقیه.

بنابر آنچه گفته شد، بین إفتاء و ولایت تفاوت بسیار است. معنی ولایت، امر و نهی و ایجاد و اِعدام موضوعات خارجیت در عالم اعتبار.

«لَا يَعْلَمُونَ، وَمَا لَا يَطِيقُونَ، وَمَا اضْطُرُّوا إِلَيْهِ، وَالْحَسَدُ، وَالطَّيْرَةُ، وَالتَّفَكُّرُ فِي الْوَسْوَسَةِ فِي الْخَلْقِ مَا لَمْ يُنْطَقْ بِشَفَقَةٍ وَلَا لِسَانٍ.»

و در «وسائل الشیعة» طبع حروفی، ج ۴ (ج ۲ از کتاب صلوة) أبواب القیام، ص ۶۹۰، حدیث شماره ۷۱۲۰ آورده است: ۶ - وَبِالإِسْنَادِ عَنْ سَمَاعَةَ، قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ الرَّجُلِ يَكُونُ فِي عَيْتِهِ الْمَاءُ فَيُنْتَزَعُ الْمَاءُ مِنْهَا فَيَسْتَلْقِي عَلَى ظَهْرِ الأَيَّامِ الكَثِيرَةِ: رَبْعِينَ يَوْمًا أَوْ أَقَلَّ أَوْ أَكْثَرَ؛ فَيَمْتَنِعُ مِنَ الصَّلَاةِ الأَيَّامِ إِلَّا إِيْمَاءً وَهُوَ عَلَى حَالِهِ. فَقَالَ: لَا بَأْسَ بِذَلِكَ؛ وَكَيْسَ شَيْءٌ مِمَّا حَرَّمَ اللّهُ إِلَّا وَقَدْ أَحَلَّهُ لِمَنْ اضْطُرَّ إِلَيْهِ. وَحَدِيثُ شَمَارَةَ ۷۱۲۱ بِدِينِ كَوْنِهِ اسْت: ۷ - عَنْ الأَحْسَنِ بْنِ سَعِيدٍ، عَنْ فَضَالَةَ، عَنْ حُسَيْنٍ، عَنْ سَمَاعَةَ، عَنْ أَبِي بصيرٍ، قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ الْمَرِيضِ، هَلْ تُمَسِّكُ لَهُ الْمَرْأَةُ شَيْئًا فَيَسْجُدُ عَلَيْهِ؟! فَقَالَ: لَا! إِلَّا أَنْ يَكُونَ مُضْطَرًّا لَيْسَ عِنْدَهُ غَيْرُهَا؛ وَكَيْسَ شَيْءٌ مِمَّا حَرَّمَ اللّهُ إِلَّا وَقَدْ أَحَلَّهُ لِمَنْ اضْطُرَّ إِلَيْهِ.

افرادى که در تحت ولایت ولّى فقیهند، بر اساس حکم او محکوم به اجرا احکام او هستند؛ و او بر اساس همان مُدرکاتى که دارد، و احکامى که از روی مدارک شرعیّه استنباط نموده است، و از روی همان صفا و نور و تجرّدى که نفسش به آن درجه و مقام رسیده و از آنجا قدرت تشخیص این حکم خاص را برای عامّه مکلفین یا برای بعضى از آنان پیدا نموده است، در همه موضوعات جزئیّه حکم کرده و اِعمال ولایت می نماید و بَیْدِه الْأَمْرِ؛ و این مسأله بسیار مهمی است.

گاهی شارع مقدّس حکم را فقط روی موضوعات خارجیه می برد، مانند: الْمَاءُ طَاهِرٌ وَ الْحَمْرُ حَرَامٌ وَ الْبَيْعُ حَلَالٌ؛ که در این مثالها حکم روی موضوعات خارجی رفته است.

و گاهی حکم روی موضوعات اعمّ از خارجیه و اعتباریه برده می شود. یعنی شارع در مقابل موضوع خارجی به ما اجازه فرض موضوع اعتباری هم می دهد؛ به این معنی که اگر شما در جنب موضوع خارجی یک موضوع اعتباری هم دیدید، به همان نحو ترتیب اثر بدهید.

شارع می تواند چنین کاری کند؛ زیرا وقتی اصل حکم در دست اوست، سعه و ضیق آن هم در دست اوست؛ و سعه و ضیق حکم به سعه و ضیق موضوع است.

یک جا می تواند حکم را روی موضوع خارجی فرض کند، و در جائی دیگر اعمّ از موضوع خارجی و اعتباری را اعتبار نماید. مثلاً می فرماید: صُومُوا لِلرُّؤْيَةِ وَ أَفْطِرُوا لِلرُّؤْيَةِ. وقتی ماه را در آسمان دیدید روزه بگیرید، و زمانی که ماه را دیدید إفتار کنید.

بنابراین، موضوع برای دخول ماه رمضان و حکم آن که «صُومُوا» باشد، رؤیت هلال است؛ و موضوع برای حکم إفتار در شوال نیز رؤیت هلال است. پس نفس رؤیت هلال در آسمان موضوعیت دارد. سپس حکم حاکم به وجود

هلال را هم با این موضوع خارجی ضمیمه کرده و فرموده است:^۱ اگر حاکم شرع هم حکم نمود به حلول ماه یا انقضاء آن، باز «صُومُوا وَاْفْطِرُوا» صادق است؛ با اینکه حاکم خودش ماه را ندیده است. و اینطور هم نیست که ما را از رؤیت هلال خبر دهد که من ماه را در آسمان دیدم؛ تا با ضمیمه یک شاهد عادل، یننه صدق کند و در حکم علم باشد؛ نه! اینطور نیست؛ بلکه ملاک نفس حکم حاکم است به این که: امروز اول ماه است. یعنی حاکم با حکم خود، ماهی را بر روی آسمان جعل می نماید و برای آن اعتبار وجود می کند.

وقتی حاکمی شأئیت برای حکم کردن داشت و حکم به رؤیت هلال و دخول شهر کرد - حال، مدرک حکم حاکم هر چه می خواهد و از هر کجا که می خواهد باشد، به ما ربطی ندارد - معنیش اینست که من یک ماهی را در آسمان برای شما جعل کردم و فرض نمودم و ایجاد کردم؛ و همانطور که بر شما لازم است بر اساس وجود ماه خارجی إفتار کنید یا روزه بگیرید، اینک نیز بر اساس این ماه جعلی واجب است إفتار کنید یا روزه بگیرید!

در این صورت، حکم حاکم صحیح و از نظر عقلاء بدون إشکال خواهد بود؛ چرا؟ برای اینکه از نظر شرعی بر آن اثری مترتب است که إفتار کردن یا روزه گرفتن باشد.

أما اگر کسی در عالم اعتبار بگوید: این عمارت را اعتباراً معدوم قرار می دهم (جَعَلْتُهَا مَعْدُومَةً) فائده ای بر آن مترتب نیست؛ زیرا که اعتبار او دارای هیچ منشأ اثری نیست. أما در صورتی که نفس این اعتبار منشأ اثری بوده و حکمی بر آن مترتب باشد، إشکالی ندارد.

در اینجا نیز شارع اسلام حکم را روی رؤیت هلال (أعمّ از خارجی و اعتباری) آورده است؛ یعنی حکم حاکم بمنزله جعل اعتباری هلال در آسمان بوده است و این دارای نتیجه شرعی است. حکم به ید شارع می باشد، و او

۱- این فرمایش مستفاد از أدله ولایت فقیه است.

می‌تواند حکم خود را، هم روی موضوع خارجی فقط، و هم اعمّ از موضوع خارجی و اعتباری ببرد، هیچ إشکالی ندارد.

و بعبارةٔ اُخری: همانطور که شارع می‌گوید: صُومُوا لِلرُّؤْيَةِ وَأَفْطِرُوا لِلرُّؤْيَةِ، همانگونه صحیح است بگوید: صوموا بِحُکْمِ الْحَاكِمِ وَأَفْطِرُوا بِحُكْمِهِ؛ و أمثال این تعابیر که بالأخره برمی‌گردد به اینکه: آن رؤیت هلال واقعی خارجی اتّسع دارد و شامل عالم اعتبار هم می‌شود. این است معنی جعل و حکم حاکم.

حقیقت جعل اعتباری، امر نامأنوس و غیر عرفی و عادی نیست؛ زیرا اساس بسیاری از کارهای ما را در خارج اعتبارات تشکیل می‌دهند. مثلاً شخصی که می‌گوید: بَعْتُكَ هَذَا «من این متاع را به تو فروختم» و دیگری می‌گوید: قَبِلْتُ «قبول نمودم»، آیا این بعت و قبلیت سبب انتقال واقعی و خارجی آن متاع است؟ بدینگونه که واقعاً آن شیء از وجود بایع به وجود خریدار منتقل می‌شود؟

جواب این است که: چنین نیست؛ ثمن و مئمن در جای خود محفوظند، و فقط در عالم اعتبار اختیار تصرف مئمن به مشتری، و اختیار تصرف مئمن به بایع انتقال یافته است. و این نقل و انتقال إنشاء است، و إنشاء انتقال است در عالم اعتبار؛ و اعتبار، مورد قبول همهٔ عقلاء می‌باشد.

و همچنین در أبواب مختلفهٔ فقه، مانند نکاح که زوجه می‌گوید: أَكْحُتُكَ نَفْسِي، و مرد هم می‌گوید قَبِلْتُ، این چیزی جز إنشاء نکاح در عالم اعتبار نیست؛ زیرا معنی نکاح وطی است. پس معنی حرف زوجه این است: جَعَلْتُ نَفْسِي لَكَ مَوْطُوءَةً؛ با اینکه در عالم خارج، نکاح به این معنی متحقّق نشده و ایقاع و آمیزشی صورت نگرفته است؛ بلکه فقط در عالم اعتبار است که زن، خود را «موطوءه» و مرد خود را «واطی» می‌بیند، و شرع هم این إنشاء را امضاء می‌کند؛ و آن عملی که بعداً در خارج صورت می‌گیرد که نکاح واقعی

خارجی (یعنی وطنی خارجی) باشد بواسطه این انشاء قلبی است؛ و انشاء هم یک امر جعلی اعتباری است که حکم شرعی بر او مترتب است. جمیع مسائل معاملات و ایقاعات از همین قبیل است.

فبناءً علیهذا، اینکه حاکم مثلاً امر به رؤیت هلال، یا بسیج عمومی و حرکت مردم، و به صلح یا توقف، و بطور کلی هر امری که می‌کند، انشاء است در عالم اعتبار؛ و از باب اینست که او در نفس خود سعه و ولایتی بر مردم می‌بیند، و بر اساس احکام شرعیّه کلیّه‌ای که از کتاب و سنت و روایات ائمه معصومین علیهم السلام فرا گرفته است، و با صفا و نورانیت قلب و تجرد باطنی خود، تمامی اصول و قواعد حاکم و محکوم، وارد و مورود، عامّ و خاصّ، مطلق و مقید، ناسخ و منسوخ را من حیث المجموع در این موضوع خارجی رعایت نموده، و نتیجه همه آنها را در حکم خود جمع کرده، وظیفه را مشخص می‌نماید. حال، خواه با لفظ «حکمت» تعیین وظیفه کند یا با لفظی دیگر، فرق نمی‌کند؛ همین که وظیفه را مشخص نمود، معنی آن، حکم است. این است معنی ولایت فقیه و حکم حاکم.

البته این یک واقعیتی است که دارای گسترش و آثار و ابعاد است. وقتی حاکم حکم کرد، حکم اعتباری وی آنقدر دارای اهمیت است که در نزد شارع: الرَّأدُّ عَلَيْهِ، الرَّأدُّ عَلَيْنَا؛ وَالرَّأدُّ عَلَيْنَا، الرَّأدُّ عَلَى اللَّهِ؛ وَهُوَ عَلَى حَدِّ الشُّرْكِ بِاللَّهِ بحساب می‌آید.

حاکم تا تمام اطراف و جوانب مسأله را نبیند و ننگرد و بر دلش ننشیند و یقین پیدا نکند و اطمینان و سکون حاصل ننماید، حکم نمی‌کند؛ زیرا که این حکم برای مردم مسؤولیت سنگینی دارد. کسی که با حکم حاکم مخالفت کند، با حکم خدا مخالفت نموده است و آن در حکم شرک به خدا می‌باشد. این است معنی حکم حاکم.

از اینجا بدست می‌آوریم که: حکم حاکم بر اساس ولایت و سعه نفسانی

اوست؛ نه اینکه تنها روایاتی بدست او رسیده است و در تحت قواعد و ضوابطی - مانند قواعد ریاضی - چنین نتیجه گرفته، و سپس بر طبق آن حکم نموده است؛ بلکه همانطور که گفته شد: حاکم نفس خود را دارای گسترش و وسعت، و خویشتن را مُسیطر بر مردم مُوَلّی علیهم می بیند و وجدان می نماید، و بر این اساس حکمی را بر آنان إلزام می کند. و این حقّ، از آن حاکم است.

پس اگر حاکمی در وجود خود چنین سیطره‌ای دید، او می تواند حکم کند، و إلا نمی تواند. حکم حاکم بر اساس آن سعه نفس و قدرت وجدانی و بینش واقعی اوست. و باید در اجرای آن حکم، أعلم و أقوی باشد.

أعلم باشد، یعنی بهتر از همه مردم مصالح و موارد را تشخیص بدهد؛ و أقوی باشد، یعنی با سعه نفسی خود بتواند این حکم را در خارج پیاده کند. این است معنی ولایتی که در حاکم است. حاکم در صورتی که از حدود شریعت تجاوز ننماید و از کتاب و سنت خارج نشود، می تواند با این ولایت خود هر کاری را انجام دهد.

همچنین است ولایت ائمه معصومین علیهم السّلام؛ لیکن در مرحله عالی تر و دقیق تر و ظریف تر! چون آنها توحیدشان عالی تر، و ولایتشان قوی تر، و سعه آنان بیشتر می باشد. أوامر و نواهی ولایئه آنان هم بطریق اولی در خارج لازم و واجب الاتّباع است. و همین معنی در آنها هم وجود دارد؛ زیرا آنان نیز در خارج، با سعه و إحاطه نفسی مختصّ به خود نسبت به همه مکلفین بر ایشان حکم می نمایند.

البته همان گونه که ذکر شد، ائمه علیهم السّلام مُشرّع حکم نیستند. تشریح در احکام کلیّه مختصّ پروردگار است؛ و در احکام جزئیّه از آن رسول الله است. ائمه علیهم السّلام، در امور ولایئه (که راجع به سیاسات است) و امور اجتماعیّه بر حسب اقتضائات، و در مسائل عامّه مردم دارای ولایت هستند؛ و أوامرشان در حکم امر پروردگار و امر رسول خداست.

از اینجا بدست می‌آوریم که: آن دسته از روایاتی هم که از ائمه علیهم‌السلام نقل شده است، و هر یک از آنها حقائق را برای ما بیان و حکایت فرموده‌اند، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است؛ و اینچنین نیست که تمام جزئیات آن مسائل را از پدرانشان یک یک تا برسد به امیرالمؤمنین علیه‌السلام، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیان کرده باشند؛ بلکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، یک ولایت کلی به آنها عطا نموده است (که إعطاء آن هم آنی و دفعی بوده) و تمامی این مسائل از آن ولایت کلی سرچشمه می‌گیرد. آری، همگی مسائل جزئیّه از اول باب طهارت تا آخر باب دیات - که فقط در خصوص مسائل نماز چهار هزار مسأله وجود دارد - همه از آن ولایت ناشی می‌شود؛ و اینچنین نیست که جمیع فروع و مسائل جزئیّه را پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله حضوراً به امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرموده باشند، و امیرالمؤمنین علیه‌السلام هم آنها را حفظ کرده یا نوشته باشند و برای فرزندان خود، امام حسن و امام حسین علیهما‌السلام روایت کرده، و آنها هم برای ائمه پس از خودشان تا حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف نقل نموده باشند.

بلکه هر کدام از آنها یک عالم کلی از ولایت، و یک علم کلی را به امام بعد از خود إعطاء کرده، و آن امام بعدی بوسیله آن ولایت کلیّه، تمام مسائل را می‌بیند و شرح میدهد و حقائق را بازگو می‌نماید.

این مسأله عیناً مانند وجود ملکه و عدم ملکه است. مثلاً اگر شخصی ملکه نقاشی نداشته باشد نمی‌تواند یک یک صورت‌های اشیاء را نقاشی یا خطاطی کند؛ بلکه قادر بر تصویر یک صورت هم نخواهد بود. اما اگر دارای ملکه نقاشی شد، نقاش کاملی محسوب می‌شود و هر صورتی را که بخواهد فوراً نقش می‌زند؛ زیرا که او دارای ملکه نقاشی است. و این صورتها نهایت ندارد و قابل إحصاء نیست.

آن ولایتی را هم که هر کدام از ائمه علیهم السلام در هنگام فوت به دیگری سپرده‌اند، همان ولایت کلیه است که تمام علوم از آن سرچشمه می‌گیرد؛ و با وجود چنین معنائی، دیگر امام علیه السلام محتاج سؤال کردن یک یک از جزئیات مسائل و موضوعات از پدر خود نمی‌باشد. بلکه امام علیه السلام او را به مصادر تشریح و محل نزول قرآن و مهبط وحی به رسول خدا صلی الله علیه و آله رهبری نموده، وی را به آن عالم می‌رساند و آن عالم را در دسترس او قرار می‌دهد؛ بدینگونه که نفس او نیز بر آن عالم هیمنه و سیطره پیدا می‌کند، و تمامی حقائق بدون ذره‌ای اشتباه و خلاف برایش منکشف می‌شود.

بنابراین، هیچ تفاوتی نیست بین اینکه امام علیه السلام حکمی را در موضوع خاصی به فرزند خود بازگو کند، یا اینکه او را به آن عالم کلی رهبری کند تا اینکه خود فرزند، حکم را در آن واقعه بیان کند. لهداست که می‌بینید: در بسیاری از روایات، خود ائمه علیهم السلام در بعضی از مسائل مردم را به فرزندان خود إرجاع می‌دادند، و وقتی فرزندان آنها پاسخ را بیان می‌کردند مورد تعجب مردم واقع می‌شدند و می‌گفتند: شما خود می‌گوئید: این مسأله را از پدرتان نشنیده‌اید؛ پس چگونه حکم را با این خصوصیت روشن و پاکیزگی بیان می‌کنید؟!

درباره حضرت امام زمان عجّل الله تعالی فرجه الشریف داریم: آن حضرت چهارساله بودند که به مقام امامت رسیدند. و درباره حضرت امام محمد تقی علیه السلام داریم: نه ساله یا هفت ساله بودند که از آن حضرت مسائل بسیار زیادی روایت شده است. و در مورد حضرت صادق علیه السلام داریم: در طفولیت مسائل را بیان می‌کردند؛ با اینکه حضرت باقر علیه السلام جزئیات مسائل را به ایشان نگفته بودند.

پس اینها همه از این قبیل است که: وقتی آن اصل و ریشه و حقیقت قرآن

به آنها داده شد، و حقیقت روح نبوت به آنها إعطاء شد، و حقیقت روح ولایت کلیه به آنان تفویض گردید، آنها از آن عوالم کلی تمام این احکام جزئیّه را برای مردم بیان می‌کنند؛ و این از نزد خودشان نیست؛ بلکه این مسائل عین همان احکامی است که رسول خدا انشاء می‌نمودند. خواه در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن حکم را انشاء کرده باشند یا نه. ولیکن اگر فرض کنیم در زمان رسول خدا چنین موضوعی پیش می‌آمد، رسول خدا هم حکم را همینطور انشاء می‌کردند. چرا که ممکن است اتفاق نیفتاده باشد که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مسأله‌ای از پیغمبر سؤال شده باشد و آن حضرت نیز بیان نکرده باشند. بسیاری از مسائل وجود دارد که بهیچ وجه پیغمبر اکرم آنها را بیان نکرده است.

و اینکه از فرمایشات آن حضرت استفاده می‌شود که: مَا مِنْ شَيْءٍ يُقَرَّبُكُمْ إِلَى الْجَنَّةِ إِلَّا وَقَدْ دَعَوْتُمْ بِهِ؛ وَمَا مِنْ شَيْءٍ يُقَرَّبُكُمْ مِنَ النَّارِ إِلَّا وَقَدْ تَهَيَّئْتُمْ عَنْهُ^۱، مراد مسائل کلی است که از آن جمله نصب خود امیرالمؤمنین علیه السلام به ولایت است که تمام راههای بهشت بواسطه آنحضرت باز می‌گردد، و راههای جهنم بواسطه آنحضرت بسته می‌شود، نه اینکه منظور حضرت این باشد که: من جزئیات جمیع احکام را به شما نشان دادم، و حالا

۱- «وافی» طبع سنگی، ج ۳، ص ۱۲؛ از «کافی» از عده، از احمد، از ابن فضال، از عاصم بن حمید، از ثمالی، از حضرت ابوجعفر علیه السلام روایت کرده است که: قَالَ: خُطِبَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فِي حِجَّةِ الْوَدَاعِ فَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ! وَاللَّهِ مَا مِنْ شَيْءٍ يُقَرَّبُكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ وَيُبَاعِدُكُمْ مِنَ النَّارِ إِلَّا وَقَدْ دَعَوْتُمْ بِهِ؛ وَمَا مِنْ شَيْءٍ يُقَرَّبُكُمْ مِنَ النَّارِ وَيُبَاعِدُكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ إِلَّا وَقَدْ تَهَيَّئْتُمْ عَنْهُ؛ الرَّوَايَةُ.

و در ص ۱۳ نیز از «کافی» از احمد، از علی بن نعمان، از عمرو بن شمر، از جابر، از حضرت ابوجعفر علیه السلام روایت کرده است که: قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: أَيُّهَا النَّاسُ! إِيَّيْ لَمْ أَدْعُ شَيْئًا يُقَرَّبُكُمْ إِلَى الْجَنَّةِ وَيُبَاعِدُكُمْ مِنَ النَّارِ إِلَّا وَقَدْ تَبَأْتُكُمْ بِهِ؛ الرَّوَايَةُ.

مثلاً در نماز خواندن به من نگاه کنید که به چه قسم دستم را بلند می‌کنم، و چگونه انگشتهای پایم را می‌گذارم!

درست است که حضرت فرمود: صَلُّوا كَمَا رَأَيْتُمُونِي أُصَلِّي!؛ اَمَا هُمَّةُ مردم موفق به دیدن حرکات پیغمبر و جزئیات نماز ایشان نشدند. بعد از رحلت پیامبر، اصحاب حتی در نماز میّت شدیداً اختلاف کردند که: آیا باید چهار تکبیر گفت، یا پنج و یا شش تکبیر؟ با اینکه پیغمبر همیشه نماز میّت می‌خواندند! ولی چون مردم به آن حضرت اطمینان داشتند، خود را از تعلّم مسائل بی‌نیاز می‌دیدند؛ و روی همین جهت بود که حتی از کیفیت نماز میّت آگاهی نداشتند. آنوقت چگونه می‌توانیم بگوئیم: پیامبر تمامی این مسائل را برای اُمَّت بیان نموده‌اند!

علاوه بر این مطلب؛ کمالی برای امام نیست که پدرش بیاید و تمامی جزئیات مسائل را برای فرزند خود بیان کند، و او هم برای امام دیگر! و گذشته از اینها، اگر انسان بخواهد اینگونه بیان کند، سالها طول می‌کشد تا اینکه بتواند فقط یک کتاب صلوة را بیان نماید، تا چه رسد به سائر کتابها! مگر عمر ائمّه علیهم السّلام چقدر بود؟ حضرت امام محمّد تقیّ علیه السّلام که در سنّ هفت یا نه سالگی به مقام امامت رسیدند، مگر پیوسته نزد پدر بزرگوارشان می‌نشستند و آن حضرت یک یک احکام را به ایشان تعلیم می‌کردند؟

مسلم اینطور نبود، بلکه حضرت امام رضا علیه السّلام به حضرت امام محمّد تقیّ علیه السّلام ولایت دادند؛ یعنی قلبشان را به آن عالم کلّی (که احکام کلّیه و جزئیّه از آنجا تراوش می‌کند و نازل می‌شود و إحاطه بر همه عوالم دارد، و إحاطه بر همه موضوعات و احکام دارد) باز کردند. بنابراین ممکن است که حضرت امام محمّد تقیّ علیه السّلام، در یک لحظه به آن عالم رسیده

۱- «جواهر الکلام» طبع حروفی، ج ۱۰، ص ۱۳؛ و در تعلیق، مصدر آنرا

«صحیح بخاری» ج ۱، ص ۱۲۴ و ۱۲۵ ذکر کرده است.

باشند. اینست معنی و حقیقت ولایت.

سعه‌ای که آن بزرگواران دارند و با وجود آن سعه امر خود را امر خدا می‌دانند و با قاطعیت می‌گویند: کسی که ردّ ما کند ردّ خدا را نموده است، برای این جهت است که به آن ولایت کلّیهٔ الهیهٔ واصل شده‌اند، که در این صورت مخالفت با آن ولایت، مخالفت با عین ولایت پروردگار است؛ و سعهٔ آنها ایجاب می‌کند که تمام افراد بشر، بدون چون و چرا از آنها اطاعت کنند؛ چون آنها ولایت کلّیهٔ دارند، و ولایت کلّیهٔ عین ولایت پروردگار است. همانطوری که در قرآن مجید داریم. هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقُّ.^۱

در مقابل این ولایت کلّیه، سرپرستی‌ها و امریّت‌ها و ولایت‌های مجازی است که بعضی از مردم نسبت به بعضی دیگر از خود اظهار می‌کنند؛ در حالی که ولایت آنها باطل است. پادشاهان و امراء ظلم و جور گرچه خودشان را ولی می‌بینند، أمّا ولایت آنها ولایت باطل است.

آنجا (عالم ولایت کلّی) ولایت حق است؛ و آن پاکان روزگار هم که قلبشان متصل به عالم ولایت کلّیهٔ الهیهٔ شده‌است، ولایتشان ولایت حق است. (سعه‌ای دارند که: وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ^۲، آسمانها و زمین را فرا گرفته است.) و ولایت ولی فقیه، که حتماً باید در أعلم اُمت باشد، یک درجه از آن پائین تر می‌باشد. و أمّا سائر ولایتها نیز، هر کدام بحسب استعداد و قابلیت و ظرفیت و ماهیت خود از آن ولایت کلّی بهره‌مند می‌باشند.

مطلب دیگر اینکه: فقیهی که دارای ولایت است، گذشته از أعلمیت باید قوی النفس باشد. پس اگر فقیهی با اینکه أعلم اُمت است، ضعیف النفس بوده و قدرت اجراء قوانین و حدود را نداشته باشد، نمی‌تواند ولی باشد؛ کما اینکه اگر فقیهی قوی النفس بوده، أمّا أعلم نباشد نیز دارای ولایت نیست؛

۱- صدر آیهٔ ۴۴، از سورهٔ ۱۸: الکهف

۲- قسمتی از آیهٔ ۲۵۵، از سورهٔ ۲: البقرة

چون قوت نفس تنها کافی نیست. چه بسا فقهای باشند قوی النفس، در حالیکه آن قوت نفس را در راهها و کارهای غیر صحیح بکار گیرند و اِعمال کنند! باید قوت نفس با اعلیّت جمع بشود تا اینکه شرائط ولایت فقیه محقق شود. لذا قرآن کریم می فرماید:

أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَأِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى إِذْ قَالُوا لِنَبِيِّ لَّهُمْ ائْتِنَا مَلِكًا يُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا قَالُوا وَ مَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَأَبْنَاءِنَا فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ^۱

«ای پیغمبر، آیا ندیدی آن جماعت از بنی اسرائیل را که بعد از حضرت موسی آمده بودند، وقتی به پیغمبر زمان خود گفتند: تو بر ما یک فرمانده و پادشاهی قرار بده، ملکی قرار بده که ما بواسطه تبعیت اوامر او و در زیر فرمان او در راه خدا جهاد کنیم و از حقوق خود دفاع نمائیم! آن پیغمبر به آنها گفت: شاید اینطور باشد که اگر جنگ بر شما نوشته شده و واجب گردد، شما جنگ نکنید و از میدان نبرد فرار کنید؟»

آنها جواب دادند: چطور می شود که ما اینگونه باشیم و در راه خدا جنگ نکنیم و کارزار ننمائیم، در حالتی که به ما ظلمها شده است و دشمنان، ما را از دیار و فرزندانمان دور کرده اند (ما را از خانه و آشیانه خود خارج کرده، از زندگی و سر و سامانمان انداخته اند؟! اَمَا هَمِينُ که خداوند بر آنها حکم جنگ را نوشت، همه از صحنه نبرد فرار کردند و بدان پشت نمودند، مگر قلیلی از آنها؛ و خداوند هم به ظالمین داناست.»

وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَتَىٰ يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِّنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ وَمَن يَشَاءُ وَ

۱- آیه ۲۴۶، از سوره ۲: البقرة

اللَّهُ وَأَسِعُ عَلِيمٌ^۱

«پیغمبرشان به آنان گفت: خداوند برای شما طالوت را مبعوث کرده و برانگیخته است، که در زیر فرمان او بروید و جنگ کنید و حق خودتان را بگیرید و در دیار و ابناء خود وارد بشوید.

آنها گفتند: او چگونه می‌تواند سلطان و ملک ما باشد، در حالی که ما از او سزاوارتریم به قدرت و سلطنت، و بر اینکه سلطان و فرمانده باشیم! چرا که او مال واسعی ندارد (لَمْ يُؤْتْ سَعَةً مِّنَ الْمَالِ). اموال زیادی ندارد که بتواند با آن اموال، افراد را به دور خود جمع کند.

آن پیغمبر در جواب آنان فرمود: خداوند او را بر شما برگزیده است، و او را در علم و جسم گشایش و بسط داده است (او از علم سرشاری برخوردار است، و قدرت زیادی دارد). و خداوند، ملک خود را به هر کسی که بخواهد می‌دهد (خواست خداوند بوده است که وی سلطان و حاکم گردد). وَاللَّهُ وَأَسِعُ عَلِيمٌ؛ و خداوند واسع و علیم است.»

آیهٔ اخیر می‌فرماید: آنها خیال می‌کردند: آن فرمانده‌ای که باید آنان در زیر فرمان او و در تحت ولایت او باشند و جنگ کنند تا حق خود را بگیرند و بتوانند بر دیار و ابناءشان وارد بشوند، باید شخصی مُمَوَّل باشد؛ مانند آنچه که چشم و گوش مردم را پر کرده، و همیشه در مرأی و منظر آنهاست که: فلان کس دارای چنین شأن و جاه و مقام و مال است، پس می‌تواند زمامدار باشد و قدرت را در دست بگیرد. و لذا گفتند: این طالوتی که تو می‌گوئی خدا او را برای شما برانگیخته است، قابلیت ندارد وَتَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ؛ ما سزاوارتریم که پادشاه و فرمانده بشویم و او زیر دست ما باشد! آن پیغمبر فرمود: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ؛ من این شخص را برای شما انتخاب نکردم، بلکه اختیار خداست.

یعنی اولاً: این حکومت، حکومت الهی است و هیچ کس نمی‌تواند

۱- آیهٔ ۲۴۷، از سورهٔ ۲: البقرة

حاکمی را برای مردم برگزیند مگر اینکه خداوند او را انتخاب نماید. إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ؛ حکومت، حکومت الهی است و خدا او را اصْطَفَاء و انتخاب کرده است (او صاف و مُصَفَّى و قابل برای مأموریت می باشد). و ثانیاً: او علمش زیاد بوده و جسمش قوی است؛ خداوند قدرت و مُلک خود را به هر کسی که بخواهد می دهد. چون این مرد دارای علم و جسم گسترده و وسیع است، لذا او را انتخاب کرده و بسط در علم و جسم را به او داده است؛ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ، و خداوند هم واسع و علیم است. خداوند بر اساس علم و وسعتش، طالوتی را که دارای بسط علمی و جسمی است برای شما برگزیده است.

شاهد در این فقره، استدلال آن پیغمبر است که فرمود: زَادَهُ وَبَسْطَةَ فِي

الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ؛ طالوت علمش زیادتر و جسمش قویتر می باشد.

أَمَّا علمش زیادتر است، چون اگر علم زیاد شد، راه پیشرفت نسبت به مصالح برای انسان بیشتر روشن است تا اینکه علم کمتر باشد و انسان پشت پرده را نبیند و از وقایع خبر نداشته باشد و نتواند مصالح و مفسدات را خوب بسنجد، و در میان اُمت کسی باشد که از انسان أعلم باشد؛ در آنصورت انسان در سطح پائینی حرکت کرده است.

و أَمَّا در جسم قویتر است، یعنی قدرتش بیشتر می باشد. زیرا او پهلوان جنگی است و به میدان نبرد می رود و با جسم حمله می کند و سران دشمن را روی زمین می اندازد؛ و اگر فرمانده شخص ضعیف المزاج و لاغری باشد، و در مقام فرماندهی لشکر از طرف مقابل پهلوانی بیاید و مبارز طلب کند، نمی تواند از عهده او بر آید، و با یک حمله او در دم کشته می شود. پس قدرت جسمی هم لازم است.

در اینجا علم، کنایه از دانایی است و جسم هم اشاره به توانایی می باشد. یعنی فرمانده باید کسی باشد که هم علم و هم جسم، هم دانائی و هم توانائیش در حد کافی باشد. اگر در آن زمانی باشد که باید به میدان برود و جنگ تن به تن

کند، حتماً باید از نظر قدرت بدنی در حدّ اعلی بوده و از پهلوانهای روزگار باشد؛ مثل امیرالمؤمنین علیه السلام که در ظاهر هم پهلوان بودند. و اما در زمانی که دیگر جنگ تن به تن نیست (بلکه جنگ عبارت است از نبرد فکر و اندیشه، و قدرت اعمال خارجی، و گول نخوردن از دشمنان، و سیطره پیدا کردن بر آنان، و اینکه انسان از همان راههایی که دشمنان وارد میشوند وارد شود و بر آنها تفوق پیدا کند) مراد از قدرت، توانائی است. و خلاصه، جسم در اینجا إطلاق بر عنوان قدرت میشود. یعنی این شخص وقتی حاکم بر شماست، باید قدرت نفوذ و پیشرفت داشته باشد؛ جان و ترسو نباشد؛ بلکه شجاع و دلیر بوده و از ترس دشمن عقب نشینی نکند و از تهدید او نترسد؛ با گریه و زاری اهل بیت و خانواده و دوستان و قوم و خویشها و پسرها، از جنگ فرار نکند؛ فرار از زحّف نکند و قویدل باشد. خلاصه باید شخصی باشد که إجمالاً در علم أعلم، و در جسم هم تواناترین مردم بوده باشد. هم از جهت علمی و هم از جهت قدرت خارجی؛ هم دانائی و هم توانائی.

پس این آیه دلالت می کند بر اینکه: ولایت مسلمین باید دست کسی باشد که قدرت اجراء داشته باشد و بتواند به مردم فرمان بدهد و آنها را بسیج کند؛ و مردم از او حرف شنوی داشته باشند، و از دشمن شکست نخورد، و ترسو و بزدل نباشد، و شجاع باشد و با تهدیدات دشمن و إلقاءات و تبلیغات او خسته نشود و از پای ننشیند. پس این هم یکی از شرائط ولایت فقیه است.

کما اینکه در روایتی از امیرالمؤمنین علیه السلام وارد است که آنحضرت می فرماید: کسی می تواند ولایت امر را داشته باشد که: **أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ وَأَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ**؛ اقوای اُمت باشد در پیشبرد کار و أعلم باشد به امر خدا در آن

۱- «نهج البلاغه» خطبه ۱۷۱؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۱، ص ۳۲۱. حضرت می فرماید: **أَمِينٌ وَحَيِّهِ، وَحَاتَمٌ رُسُلِهِ، وَبَشِيرٌ رَحْمَتِهِ، وَنَذِيرٌ نَقْمَتِهِ؛ أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَذَا الْأَمْرِ أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ وَأَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ.**

مسأله.

بنابراین، آن شرائطی را که تا بحال از روایات درباره ولایت فقیه استفاده کرده‌ایم این سه شرط بود: «أَعْلَمِيَّت» ، «أَوْرَعِيَّت» ، «أَقْوَانِيَّت» که در ورع و تقوی باید دارای درجه‌ای بالاتر از عدالت - که همان ملکه قدسی و صفای باطن و تجرد نفسی است - باشد.

اینکه بعضی «أَشْجَعِيَّت» را هم اضافه کرده‌اند - کما اینکه در بعضی نوشته‌جات دیده‌ام - خصوص این عنوان در آیه و روایتی وارد نیست؛ بلکه أَشْجَعِيَّت و أَبْصَرِيَّت به امور و أمثال اینها را می‌توانیم در جمله: أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ بگنجانیم و بگوئیم: ولی فقیه باید اقوی باشد. و این عنوان اقوانیّت را، هم می‌توانیم از جمله: وَ زَادَهُ وَ بَسْطَةَ فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ استفاده کنیم، و هم از روایت أميرالمؤمنين عليه السلام که می‌فرماید: أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ وَ أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ. لازمه عنوان قوی این است که: هم شجاعتش بیشتر، و هم بصیرتش در امور زیادتر باشد؛ و همه این جهات در عنوان قوی داخل است.

بنابراین، از مجموع بحث استفاده شد که: بایستی ولی فقیه، أَعْلَم و أَوْرَع و اقوی باشد؛ و مراد از اقوی در این زمانها این نیست که بدنش قوی‌تر باشد؛ مثلاً پهلوان پایتخت باشد؛ بلکه مقصود این است که ولی فقیه - ولو اینکه پیرمرد و ضعیف و مریض هم هست - باید قدرت و کاربرد داشته باشد و بتواند امر خود را در خارج و در مقابل دشمن انفاذ کند.

أَمَّا آن کسی که از نظر جسم قوی و پهلوان است ولی قدرت و سیاست انفاذ امر ندارد، گرچه أَعْلَم و أَوْرَع هم باشد، ولیکن اگر سیاست انفاذ امر نداشته باشد و نداند به چه قسم دشمن را به زمین بکوبد و نسبت به آن افراد زالو صفتی که می‌خواهند خون مسلمین را مکیده و در شیشه کنند و از ناموس و جان و مالشان سوء استفاده کنند، و نداند با آنها به چه قسم برخورد کند، نمیتواند ولی و حاکم باشد.

حاکم باید شخصی باشد که بنحو احسن و اتقن همه را به صراط مستقیم هدایت کند و فکر و سیاستش به نیروی إلهام إلهی بنحوی باشد که بتواند نقشه خود را در خارج پیاده کرده، و ولایت خود را در خارج ظهور بدهد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

درس بیست و نهم

در ولایت فقیه علاوه بر اعلیّت،
اسلام و تشیع لازم است

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
 وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ
 وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

یکی از روایاتی که دلالت دارد بر شرط اقوائت ولى فقیه در انجام کارهای مربوطه و پیشبرد و اتساق امور راجعه به ولایت، روایت امیرالمؤمنین علیه السلام است در «نهج البلاغه» که می فرماید:

أَمِينٌ وَخِيَةٌ وَخَاتَمٌ رُسُلِهِ وَبَشِيرٌ رَحْمَتِهِ وَنَذِيرٌ نَقْمَتِهِ؛ أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَذَا الْأَمْرِ أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ وَأَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ.^۱

«پیامبر، امین وحی خداوند و خاتم پیغمبران و بشارت دهنده رحمت او و بیم دهنده عذاب او بوده است. ای مردم! سزاوارترین و محقّترین مردم به ولایت این امر، و به حکومت بر مسلمین کسی است که توانش به این امر بیشتر باشد، و در این باره، داناترین مردم به امر خدا باشد.»

ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه»^۲ می گوید:

فَأَنْ قُلْتُ: أَيُّ فَرْقٍ بَيْنَ أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ وَأَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ؟ قُلْتُ: أَقْوَاهُمْ، أَحْسَنُهُمْ سِيَاسَةً؛ وَأَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ، أَكْثَرُهُمْ عِلْمًا وَإِجْرَاءً لِلتَّذْيِيرِ

۱- «نهج البلاغه» خطبه ۱۷۱؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۱،

۲- «شرح نهج البلاغه» از طبع دار احیاء الکتب العربیّه، ج ۹، ص ۳۲۹

بِمُقْتَضَى الْعِلْمِ؛ وَ بَيْنَ الْأُمْرَيْنِ فَرْقٌ وَاضِحٌ. فَقَدْ يَكُونُ سَائِسًا حَازِقًا وَ لَا يَكُونُ عَالِمًا بِالْفِقْهِ، وَ قَدْ يَكُونُ سَائِسًا فَقِيهًا وَ لَا يُجْرَى التَّدْبِيرَ عَلَى مُقْتَضَى عِلْمِهِ وَ فِقْهِهِ.

«اگر شما بگوئید: فرق بین اقوَاهُمُ عَلَیْهِ، و اَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ چیست؟ می گویم: اقوَاهُمُ عَلَیْهِ، أَحْسَنُهُمْ سِیَاسَةً است؛ یعنی قدرت فکریش برای به جریان انداختن امر ولایت نیکوتر از همه باشد. و اَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ، بدین معنی است که: علمش از همه مردم بیشتر باشد، و تدبیرش برای بجریان انداختن احکام اسلامی و تحقّق بخشیدن آن، بمقتضای علمی که دارد، بهتر و نیکوتر باشد. و بعبارت دیگر: از همه مردم بهتر بتواند حکم خدا را در میان آنها اجراء کند، و معارف و احکام کتاب و سنت را پیاده نماید.

و فرق بین این دو مسأله واضح است. چون گاهی شخصی ولی سیاست دارد و در سیاست خود نیز حاذق است ولی عالم به فقه نیست، و بالعکس؛ گاهی فقیه هست لیکن نمی تواند بمقتضای علم و فقه خود نسبت به امور جاریه تدبیر و چاره اندیشی نماید؛ بلکه فقهش را در زوایای فکر خود مختفی کرده است و قدرت ندارد که علمش را در میان مردم گسترش بدهد.»

پس باید، هم اقوَاهُمُ عَلَیْهِ یعنی: أَحْسَنُهُمْ سِیَاسَةً، و هم اَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ یعنی: بهترین مردم و داناترین آنها به اجراء امر خدا در ولایت خود باشد؛ و باید بهتر از همه بتواند علم خود را نسبت به کتاب و سنت در میان مردم انفاذ داده و اجراء کند. این چنین شخصی أَحَقُّ النَّاسِ بِهَذَا الْأَمْرِ می باشد.

و از اینجا استفاده می کنیم که: علاوه بر اقوَاهُمُ عَلَیْهِ، اَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ هم لازم است؛ زیرا ممکن است فقیهی اعلّم اُمّت و أَوْرَعِ آن‌ها و اقوَاهُمُ عَلَیْهِ، اَیْ أَحْسَنُهُمْ سِیَاسَةً هم باشد، ولیکن بهترین مردم و داناترین آنان از جهت اجراء امر خدا در امر ولایت نباشد، و نتواند احکام خدا را در جامعه،

آنطور که باید و شاید اجراء کند؛ و در چگونگی اجراء احکام متّخذۀ از کتاب و سنّت در جامعه، و دعوت مردم به اسلام و ایمان و عفت و پاکدامنی، و إقامة نماز و نزدیک نمودن آنان را به خدا و رسول، و تألیف قلوب و رام نمودن دلهای ایشان ناتوان باشد.

پس اَعْلَمَهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ شَرْطٌ چهارمی است که به شرائط ولایت فقیه افزوده شده، و ما از این روایت استفاده نمودیم.

بعد حضرت می فرماید: فَإِنْ شَعَبَ شَاغِبٌ أُسْتُعِبَ فَإِنْ أَبِي قُوتِلَ.

«شَعَبٌ» بمعنی تهییج فساد است؛ «أُسْتُعِبَ» یعنی: طَلِبَ مِنْهُ الرِّضَا

بِالْحَقِّ.

حال، بعد از اینکه شخص ولیّ زمام امور را در دست گرفت، اگر کسی بخواهد تهییج فساد نموده و مخالفت کند، باید ولیّ از او بخواهد که طبق آیه شریفه قرآن: «وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ.»^۱ رضایت به حقّ داده، دست از فساد و سر و صدا و ادّعاء بردارد؛ و در مقابل حکم کتاب و سنّت تسلیم شده، و در تهییج فساد متوقّف شود. در اینصورت اگر قبول نمود که هیچ، و اِلَّا قُوتِلَ؛ یعنی باید با او پیکار و مقاتله نماید تا او را قانع کند، اگر چه به قتل و نهب و اسر بینجامد. علیهذا شخصی که متمرّد است و زیر بار حقّ نمی رود، و پس از استواری نظام اسلام بر خلاف حکومت اسلامی قیام کرده است، او را به تسلیم در مقابل حکومت دعوت می کنند؛ چنانچه تسلیم نشود باید با او به مقاتله و ستیز برخاست تا اینکه خود و حزب و تمام افراد و أعوانش از بین بروند؛ مگر اینکه دست از مخالفت برداشته تسلیم شود.

و لَعْمَرِي لَئِنْ كَانَتْ الْإِمَامَةُ لَا تَنْعَقِدُ حَتَّى يَحْضُرَهَا عَامَّةُ النَّاسِ فَمَا إِلَى ذَلِكَ سَبِيلٌ؛ وَلَكِنْ أَهْلُهَا يَحْكُمُونَ عَلَى مَنْ غَابَ عَنْهَا، ثُمَّ لَيْسَ لِلشَّاهِدِ أَنْ

۱- صدر آیه ۹، از سوره ۴۹: الحجرات

يَرْجِعَ وَلَا لِلْغَائِبِ أَنْ يَخْتَارَ.

می فرماید: پس از اینکه اهل حلّ و عقد با حاکم در بلد سُکنای او بیعت کردند، دیگر بیعت نمودن عده‌ای که در خارج از آن شهر زندگی می‌کنند و اطلاع دادن به آنان ممکن نیست، لزومی ندارد؛ و تمامی آنان باید تسلیم حکم حاضرین باشند؛ و حکم حاضرین بر غائبین حاکم و وارد است. افرادی هم که شاهدند و بیعت کرده‌اند، دیگر نمی‌توانند دست از بیعت بردارند و بیعت خود را بشکنند.

زیرا اگر بنا شود برای گرفتن بیعت ، انسان یکایک افراد اُمت را جمع کند و از آنها بیعت بگیرد فَمَا إِلَى ذَلِكَ سَبِيلٌ ؛ این کار اصولاً ممکن نیست.

لهذا سیره بر اینست که : افرادی که در پایتخت و بلد حاکم حاضرند بیعت می‌کنند ؛ یعنی تنها بیعت اهل حلّ و عقد نافذ است و برای همه افراد کافی است.

و این کلام حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام دلیل است بر مطلبی که سابقاً ذکر کردیم؛ و آن این بود که: یکی از شرائط تحقّق امامت، بیعت مردم است. و این بدان معنی نیست که مقتضای مقام و شأنیت امامت بیعت است، که اگر مردم با او بیعت نمودند آن حضرت واجد مقام امامت نباشد؛ بلکه منظور اینست که در مقام فعلیت حکومت امام و قبول از طرف مردم، و إلزام و گردن گیری حکومت او نسبت به مردم و اجرای اوامر آن حضرت، بیعت واجب و ضروری است. و حتّی امامت برای خود امیرالمؤمنین علیه‌السّلام هم با بیعت استقرار یافت.

همچنین از این کلام حضرت و سیره ایشان استفاده می‌شود که: بعد از آنکه مردم بیعت کردند، دیگر کسانی که در موقع بیعت حاضر نبودند نمی‌توانند بگویند: ما آن بیعت را قبول نداریم و باید بیعتی مجدد واقع شود؛ زیرا حضرت می‌فرماید: لَيْسَ لِلشَّاهِدِ أَنْ يَرْجِعَ وَلَا لِلْغَائِبِ أَنْ يَخْتَارَ، کسانی که بیعت

نموده‌اند حق ندارند بیعت خود را بشکنند، و کسانی هم که حضور نداشته‌اند حق انتخاب ندارند.^۱

تا اینکه حضرت می‌فرماید: **أَلَا وَ إِنِّي أَقَاتِلُ رَجُلَيْنِ: رَجُلًا أَدَّعَى مَا لَيْسَ لَهُ، وَ آخَرَ مَنَعَ الَّذِي عَلَيْهِ.**

آگاه باشید، حال که حکومت به دست من آمد، من با دو طائفه کارزار می‌کنم؛ اول: مردی که ادعای مطلبی می‌کند که از آن او نیست؛ مثل اینکه پس از استقرار حکومت، ادعای حکومت کند و بگوید: من این حکومت و ولایت و بیعت را قبول ندارم، بلکه خود را حاکم می‌دانم. و بر این اساس افرادی را نیز به دور خود جمع نماید.

این سخن و منطق غلط است؛ زیرا در اسلام دو حکومت برقرار نمی‌شود؛ بلکه حکومت، فقط حکومت واحد است. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: در صورتی که حاکمی روی اصول صحیح و موازین

۱- در «صحیح مسلم» طبع مصر، مطبعة عيسى البابی الحلبي، ج ۲، کتاب الإمارة، باب الأمر بِلُرُومِ الْجَمَاعَةِ عِنْدَ ظُهُورِ الْفِتْنِ وَ تَحْذِيرِ الدُّعَاةِ إِلَى الْكُفْرِ، ص ۱۳۶ با سه سند متصل خود روایت می‌کند از نافع که او می‌گوید: در واقعه حَرَّة در زمان یزید بن معاویه، عبدالله بن عمر به نزد عبدالله بن مطیع آمد؛ ابن مطیع گفت: برای أبو عبدالرحمن متکا و بالشی بگذارید! ابن عمر گفت: من نزد تو نیامده‌ام بنشینم! من به نزد تو آمده‌ام تا حدیث کنم برای تو حدیثی را که از رسول خدا صلی الله علیه [و آله] شنیده‌ام! آنگاه گفت: من شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه [و آله] و سلم که می‌گفت: **مَنْ خَلَعَ يَدًا مِنْ طَاعَةِ لِقَى اللَّهَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا حُجَّةَ لَهُ؛ وَ مَنْ مَاتَ وَ لَيْسَ فِي عُنُقِهِ بَيْعَةٌ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً.**

باید دانست که: مراد از شکستن بیعت و طاعت در این روایت و مشابه آن، نقض بیعت از طاعت امام به حق است که البته معنی صحیحی هم دارد؛ اما ابن عمر اینطور وانمود کرد که: مراد نقض بیعت است از طاعت هر کس که - ولو به ستم و عدوان - خود را حاکم خوانده باشد، گر چه یزید بن معاویه باشد. تطبیق روایت بر این مورد و أمثال آن که رویه و دأب علمای عامه است، از أعظم مصائبی است که بر اسلام و مسلمین وارد شده است.

۱- «صحیح مسلم» طبع مصر، مطبعة عيسى البابی الحلبي، ج ۲، کتاب الإمارة،

شرعیّه بر سر کار آمد و به حکومت منصوب شد و مردم با او بیعت کردند، اگر شخص دیگری نیز ادّعیای حکومت نمود او را بکشید، چون دوّمی باطل است. و هیچکس نمی‌تواند در مقابل حکومت حقّه حقیقیّه که با تمام شرائط و لوازم منعقد شده است ادّعیای حکومت کند؛ و اگر برای خود از مردم بیعت بگیرد و ادّعیای حکومت کند، مدّعی باطل است و باید او را کشت.

حضرت هم در اینجا می‌فرماید: بعد از اینکه حکومت من متّفق علیه شد، و برای من مستقرّ گردید - با در نظر گرفتن اینکه حکومت تعدّد بر نمی‌دارد و حاکم اسلام همیشه واحد است - رجّلی که ادّعا کند ما لیس له را، من با او کارزار می‌کنم.

دوّم: با آن کسی که دریغ می‌کند چیزی را که بعهدّه اوست؛ مثلاً بر عهدّه اوست که از حاکم اطاعت کند، در حالیکه مخالفت او کرده و از دادن حقوق و مطالبات حکومت امتناع و استنکاف می‌نماید. در اینصورت، قانون شریعت حکم می‌کند که باید با او کارزار نمود تا اینکه او در مقابل حکومت خاضع شود. و این از أدله‌ای است که دلالت دارد بر اینکه: حاکم حتماً باید اقوی و اقدر بر انفاذ احکام اسلام باشد.

هنگامیکه مردم، پس از قتل عثمان، اطراف امیرالمؤمنین علیه‌السلام جمع شده و خواستند با آنحضرت بیعت کنند، ایشان حاضر نمی‌شدند، تا اینکه چند روز بطول انجامید و مردم اصرار بر بیعت داشتند، بالأخره حضرت به آنان فرمودند: بیعت مخفیانه صحیح نیست؛ بلکه باید همه افراد مدینه

۱- «صحیح مسلم» طبع مصر، مطبوعه عیسی البابی الحلّبی، ج ۲، کتاب الإمارة، باب إذا بویع لخیفّین، ص ۱۳۷: وَ حَدَّثَنِي وَهَبُ بْنُ بَيَّيْتَةَ الْوَأَسِطِيُّ: حَدَّثَنَا خَالِدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ عَنِ الْجُرَيْرِيِّ عَنِ أَبِي نَضْرَةَ عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَلِهِ] وَسَلَّمَ: إِذَا بُوِيَعَ لِحَيْفَتَيْنِ فَاقْتُلُوا الْآخَرَ مِنْهُمَا.

و در تعلیق آن گوید: أی فادفعوا الآخر بالقتل إذا لم يمكن دفعه بدونه؛ و مقتضاه أنّه لا يجوز عقد البيعة لحيفتين في زمن واحد، وإلا لما جاز قتل الآخر منهما.

- بدون استثناء - و آن کسانی که از اهل حلّ و عقد و در دسترس هستند در مسجد حاضر شوند و در ملأ عامّ با من بیعت کنند. و به اندازه‌ای امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر این امر اصرار داشتند که با وجود آنکه بعضی از اصحاب درباره رفتن آنحضرت به مسجد مخالفت می‌کردند - زیرا پیش‌بینی می‌نمودند که آنحضرت در اثر کثرت ازدحام مردم آسیبی ببینند - اما حضرت بر مخالفت آنان و قعی ننهاد، بر سخن خود تأکید و پافشاری داشتند و گفتند: بیعت حتماً باید در حضور جمعیت انجام شود.

البته حضرت در مرحله اول اصلاً قبول نمی‌کردند و زیر بار نمی‌رفتند؛ و سخنشان این بود که: اگر من حکومت را بپذیرم، بر اساس نظر خود عمل می‌کنم نه بر سنت سابقین و خلفائی که آمدند و هر کدام از آنها اعوجاج و انحرافی در شریعت ایجاد نمودند؛ و مردم با آن اعوجاجها خو گرفته‌اند؛ و من اکنون اگر بخواهم بر اساس کتاب خدا و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با مردم رفتار کنم، غوغا و سر و صدا بلند شده، و فسادها در خارج پیدا خواهد شد. در این صورت اگر من بخواهم حکومت را در دست بگیرم، بهیچ وجه از آن میزان و صراط تخطی نمی‌کنم!

بنابراین، وظیفه حاکم اینست که بر اساس کتاب خدا و سنت رفتار کند، و به عتاب حاکمی توجه نکند، و به توهین کسی گوش فرا ندهد، و ملاحظه جوانب و اطراف را ننماید، و مصلحت اندیشی‌های موقتی فعلی را در مقابل کتاب و سنت در نظر نگیرد؛ زیرا که حق باید به منصف ظهور و بروز برسد.

در ولایت ولیّ الوالی عالم، اگر در گوشه‌ای از عالم ظلمی شود، و به یک نفر زن یا مرد یا بیوه یا یتیمی که در تحت ولایت اوست ستمی جاری گردد، تمام آن ظلم و ستم بر عهده او نوشته می‌شود. لذا معنی ولایت معنی بسیار مهمی است.

إنسان نمی‌تواند توجیهات و مصلحت اندیشیها و پیشنهادات افراد را به

آسانی بپذیرد و بگوید: حالا مصلحت نیست این کار را یا آن عمل را انجام دهیم؛ بلکه صلاح در سکوت است و چه و چه! اینست ممشی و مکتب امیرالمؤمنین علیه السلام که مکتب حقّ است و مکتب رسول خدا می باشد. و امیرالمؤمنین علیه السلام در دوره حکومت خود بر این اساس حکومت کردند.

حضرت امیرالمؤمنین - موقعی که مردم بعد از عثمان خواستند با آن حضرت بیعت کنند - در خطبه ای فرمودند:

دَعُونِي وَ اَلْتَمِسُوا غَيْرِي ! فَاِنَّا مُسْتَقْبِلُونَ اَمْرًا لَهٗ وَجُوهُ وَ اَلْوَانُ لَا تَقُومُ لَهٗ
اَلْقُلُوبُ وَ لَا تَثْبُتُ عَلَيْهِ الْعُقُولُ .

«رها کنید مرا و به سراغ غیر من بروید! زیرا که ما با این رویه ای که داریم در آتیه برخورد خواهیم داشت با امری که دارای اشکال و رنگها و صورتها و وجوه مختلف است؛ و به اندازه ای دقیق، لطیف، ثابت و پا برجاست که دلها تاب مقاومت آن را ندارد و عقول نمی توانند بر آن ثابت بمانند.»

اهواء و آراء همه مردم بدنبال شأن و اعتبار و جمع آوری اموال و غارت بیت المال است؛ و بر اساس تبعیضاتی که خلیفه ثانی قائل شد و بیت المال را روی حساب طبقات قسمت کرد، تربیت شده اند.

آن کسی که به او لقب عادل داده و او را مورد ستایش قرار داده اند، اولین ظلمی که کرد این بود که بیت المال را بر اساس اختلاف طبقات و اصناف اجتماعی بین زنان پیغمبر و مهاجرین و انصار و سائر طبقات، به حسب حال آنان تقسیم می کرد؛ و مردم هم آن اموال را به مصرف می رساندند. حال اگر امیرالمؤمنین علیه السلام بخواهد به سنت پیغمبر باز گردد و آن سهمیه ها را قطع نماید، همه افرادی که طعم و لذت این اموال را چشیده و به آن خو گرفته اند، قطعاً با آن حضرت به مخالفت برمی خیزند.

علی کلّ تقدیر حضرت می فرماید: اگر می خواهید با من بیعت کنید، مسأله از این قرار است.

وَ إِنَّ الْأَفَاقَ قَدْ أَغَامَتْ، وَ الْمَحْجَةَ قَدْ تَنَكَّرَتْ.

«آفاق و آسمان را غَیم و ابرهای سیاه فرا گرفته است؛ راه راست و طریق

صحیح در روی زمین گم شده است.»

وَ اعْلَمُوا أَنِّي أَن أَجَبْتُكُمْ رَكِبْتُ بِكُمْ مَا أَعْلَمُ وَ لَمْ أَصْغِ إِلَى قَوْلِ الْقَائِلِ وَ

عَثَبِ الْعَاتِبِ.

«و بدانید! اگر من شما را اجابت کنم و بیعت شما را قبول نمایم، بر

اساس علم خود عمل می‌کنم و هیچگاه به گفتار گوینده‌ای و یا به مؤاخذه

مؤاخذه کننده‌ای که بگوید چنین و چنان کن، گوش فرا نمی‌دهم!»

حتی در بدو خلافت، دو نفر از خواص آن حضرت (عبدالله بن عباس و

مالک اشتر) به حضرت عرض کردند: یا علی! الآن بهیچ وجه صلاح نیست که

شما معاویه را از حکومت شام خلع نمائید؛ بلکه ولات را برای مدت کوتاهی بر

امارت و حکومتشان ابقاء نموده، پس از آنکه پایه‌های حکومتتان مستحکم

شد، به نظر خود عمل کنید!

حضرت به شدت به آنان پرخاش کرد؛ و آنها را در این سخن مورد

مؤاخذه قرار داد و فرمود: وای بر شما! اگر من اینکار را بکنم، همان مسأله

مصلحت اندیشی‌ها و سهل انگاری‌ها و مماشائنهائی که دیگران کردند تکرار

خواهد شد و این محجّه نیست؛ بلکه محجّه واضح و طریق روشن اینست که:

من که ولی امر مسلمین هستم، حتی یک دقیقه هم نباید حاضر باشم که در

سرتاسر بلاد تحت سلطه من، و در یک گوشه‌ای از حیطة ولایت من به کسی

ظلم شود.

وَ أَن تَرَكَتُمُونِي فَأَنَا كَأَحَدِكُمْ؛ وَ لَعَلِّي أَسْمَعُكُمْ وَ أَطُوعُكُمْ لِمَن وَ لَيْتُمُوهُ

أَمْرُكُمْ! وَ أَنَا لَكُمْ وَزِيرًا خَيْرٌ لَكُمْ مِنِّي أَمِيرًا!

۱- «نهج البلاغه» خطبه ۹۰؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۱،

«این در صورتی است که شما با من بیعت کنید؛ و اما چنانچه مرا رها کرده و با دیگری بیعت نمائید، در آنصورت من هم مثل یکی از افراد شما هستم. و امید است که من بهترین افراد شما و مطیع‌ترین و شنواترین فرد شما باشم که به آن حکومت کمک کرده و سرپیچی ننماید؛ و اظهار خودپسندی و خودنمائی نکند. و اگر من برای شما وزیر باشم بهتر است از اینکه بر شما امیر باشم.»

وَ اَنَا لَكُمْ وَزِيْرًا خَيْرٌ لَّكُمْ مِّنِّي اَمِيْرًا؛ زیرا در صورت اِمارت بر شما، همهٔ مسؤولیّتها بر عهدهٔ من خواهد بود؛ و بر من لازم است که به کتاب خدا و سنت پیغمبر - بدون هیچگونه تغییری - عمل کنم. و اما در صورتی که شخص دیگری عهده‌دار این مسؤولیّت شد، از عهدهٔ من ساقط است و از دست من هم کاری ساخته نیست؛ و من در حدود شأن و قدرت خودم نسبت به آن حکومت، تا جایی که بتوانم کمک می‌کنم؛ و از همهٔ شما اسمع و اطوع هستم.

و در خطبهٔ دیگری می‌فرماید:

وَ قَدْ عَلِمْتُمْ اَنَّهُ لَا يَنْبَغِي اَنْ يَكُوْنَ اَلْوَالِي عَلٰى اَلْفُرُوْجِ وَ اَلدِّمَاءِ وَ اَلْمَعَانِمِ وَ
اَلْاَحْكَامِ وَ اِمَامَةِ الْمُسْلِمِيْنَ، الْبَخِيْلَ فَتَكُوْنَ فِيْ اُمُوْر اَلِهَمِ نَهْمَتُهُ^۱.

«و حَقّاً چنین است که شما می‌دانید: شخصی که دارای منصب ولایت و اِمارت و حکومت بر فروع (یعنی بر نوامیس مردم و زنان مسلمین) و دماء (یعنی بر نفوس و خونهای مردم) و معانم (یعنی فِئ و غنیمت و اموال عمومی و جزیه و خراج و صدقات و زکوات و همچنین هر مالی که مال عمومی است و اختیارش با حاکم است) و احکام (احکامی که جاری می‌شود) و همچنین امامت مسلمین (یعنی پیشوائی مسلمانان) است، سزاوار نیست شخص بخیلی باشد، تا اینکه شهوت خود را در میان اموال مردم به راه اندازد.»

زیرا از این جهت که این شخص مرد بخیلی است و بخل می‌ورزد

۱- نَهْمَةٌ: بُلُوْغُ اَلِهَمَّةِ فِي الشَّهْوَةِ فِي الشَّيْءِ. يُقَالُ لَهُ فِي هَذَا اَلْاَمْرِ نَهْمَةٌ، اَلِي شَهْوَةٌ. وَ قَضَى مِنْهُ نَهْمَتَهُ، اَي شَهْوَتَهُ.

نمی‌تواند حق مردم را ادا کند؛ و آن بخل را تنها در اموال خود بکار نمی‌آورد (چون ریاست بر عموم مردم پیدا کرده است و تمام اموال عمومی زیر دست اوست) بلکه این بخل را در تمام این اموال اعمال می‌کند. و نیز درباره نوامیس مردم و زندهای آنها و خونهای آنان سریان و جریان می‌دهد. و همچنین شهوت خود را تنها در خانه و در اموال خود مصرف نمی‌کند؛ بلکه آن را در میان همه این اموال عمومی قضا می‌کند. بنابراین، شما می‌دانید که والی بر مسلمین نباید شخص بخیلی باشد.

وَلَا الْجَاهِلَ فَيُضِلُّهُمْ بِجَهْلِهِ.

«و نیز می‌دانید: نباید شخص ولی جاهل باشد، تا اینکه مردم را بسبب جهلش گمراه کند.» شخص والی (یعنی آن کسی که تدبیر امر مجتمع بدست اوست) هر چه فکرش بهتر، درایتش نیکوتر و علمش بالاتر باشد، آن مجتمع را بهتر و پاکیزه‌تر به سوی کمال سیر می‌دهد؛ و در صورتی که والی جاهل بوده و از چیزی مطلع نباشد، لیاقت رهبری از او سلب می‌شود؛ زیرا از جاهل چیزی جز گمراهی تراوش نمی‌کند؛ پس به هر مقدار که او جاهل باشد جامعه را از سیر کمالی خود باز می‌دارد. بنابراین، جاهل نمی‌تواند والی باشد، زیرا که آن والی با جهلش اُمت را گمراه می‌کند.

وَلَا الْجَافِيَ فَيَقْطَعُهُمْ بِجَفَائِهِ.

«و همچنین شما می‌دانید: والی نمی‌تواند شخص تندخو، خشن، و جفای‌پیشه باشد، تا اینکه به جفایش ارتباط مردم را با خود قطع کند.» والی باید مردم را به حضور بپذیرد و آنها را در دامان خود پیروانند و با گشاده‌روئی با آنان برخورد کند؛ پیوسته با آنها مرتبط و مأنوس باشد و از آیتامشان دستگیری کند؛ سخنان افراد ضعیف و حقیر و مسکین را بشنود و برای آنان در نزد خود جایی باز کند؛ و خود در میان مردم بوده، و مردم نیز به او راه داشته باشند.

امّا یک شخص سخت دل و تندخو و جفای‌پیشه، با جفای خود، مردم را

از خود دور نموده جدا می‌سازد.

وَلَا الْحَائِفَ لِلدُّوَلِ فَيَتَّخِذَ قَوْمًا دُونَ قَوْمٍ.

دُول با ضمه دال جمع دَوْلَة به معنی مال است. و اینکه از مال تعبیر به دَوْلَة شده، بدین جهت است که مال دائماً بین افراد گردش می‌کند و یداً بید در تداول می‌باشد و ثبات ندارد. و بدین معنی است دَوْلَة در آیه مبارکه: كَيْ لَا يَكُونَ دَوْلَةٌ بَيْنَ الْأَعْيَانِ مِنْكُمْ.^۱

«و نیز می‌دانید: نباید حاکم حَائِفٌ لِلدُّوَلِ باشد. حَائِفٌ یعنی جائر و کسی که از روی جور و ستم دست به اموال مردم برده و آنها را يَتَّخِذُ قَوْمًا دُونَ قَوْمٍ، به جماعتی دون جماعت دیگر می‌دهد.» بیت‌المال را به خواص و قوم و قبیله خود عطا می‌کند، و یا مانند عثمان به زوجه و همسر خود می‌دهد. همانطور که او گردنبندی به زن خود نائله دختر فَرَاصَه داد که به اندازه ثلث خراج آفریقا قیمت داشت؛ و عطایائی از این قبیل داشت، و ادّعا می‌کرد: من ولیّ و مختارم و هرگونه تصرفی بر من حلال و مباح است.

حاکم باید کسی باشد که در اموال مردم هیچگونه ظلم و ستمی را روا ندارد؛ و به‌هیچوجه آنها را به طبقه‌ای خاص اختصاص ندهد؛ بلکه باید خاصه و عامه در نزد او یکی باشند. و بهیچ وجه من‌الوجه قومی را بر قومی، مزیت (از جهت دادن قطائف و تُیُول و أمثال اینها) ندهد. و باید تمام اموال عمومی را برحسب کتاب و سنّت در بین مردم قسمت کند. یا بر همان اساسی که در دست هست به مصارف عمومی برساند.

وَلَا الْمُرْتَشِيَّ فِي الْحُكْمِ فَيَذْهَبَ بِالْحُقُوقِ.

«حاکم نباید شخصی باشد که در حکم خود رشوه بگیرد (خواه رشوه

پولی باشد یا مقامی یا اعتباری، یا به جهت ترس از منصب، یا برای ایجاد آشنائی و دوستی و أمثال اینها.) تا اینکه حقوق را از بین ببرد.»

۱- قسمتی از آیه ۷، از سوره ۵۹: الحشر

حاکم باید شخصی قاطع و برّنده باشد که هیچ چیزی او را در برابر حقوق مردم متوقّف نکند، و رشوه او را از حکم به حقّ نمودن باز ندارد.

فَيَذْهَبَ بِالْحُقُوقِ وَيَقِفَ بِهَا دُونَ الْمَقَاطِعِ.

اینچنین نباشد که رشوه بگیرد، آنوقت هنگام اجرای حکم، قبل از آنکه آن حکم در خارج به مرحله اجرای در آید و قاطعیّت پیدا کند و حکم آن بر اساس کتاب و سنّت مشخص شود، آن را رها کند؛ و بالتّیجه حکمی دیگر که قاطعیّت آن از کتاب و سنّت مشخص نشده است در میان مردم عملی گردد.»

بطور مسلم آن حکم بر خلاف حقّ است؛ زیرا در هر کجا که کتاب و سنّت حکمی را معین کند، اگر انسان بواسطه رشوه گرفتن دست از آن حکم بردارد، حکم دیگری بر خلاف آن جاری می‌شود، و این وقوف در مقابل حقوق است دون المقاطع؛ یعنی غیر از آن حکمی که کتاب و سنّت آن را بریده و مشخص کرده‌اند در جریان آمده است.

وَلَا الْمُعْطَلُ لِلسُّنَّةِ فِيهِلِكَ الْأُمَّةُ^۱.

«و می‌دانید: والی نباید کسی باشد که سنّت خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را تعطیل کند، تا اینکه در اثر این عمل، آن اُمت هلاک بشوند.» والی باید شخصی باشد که سنّت خدا و رسول خدا را اجراء کند؛ چرا که حکومت اسلام حکومتی است بر اساس سنّت، نه اینکه حکومتی است مثل سائر حکومت‌های عادی مردم که تنها وظیفه آن ایجاد آبادانی و عمران برای مردم، و زیاد نمودن أرزاق آنها، و تأسیس اماکن برای آنان، و حفظ و نگهداری مرزها، و تأمین امنیت داخلی و أمثال اینهاست. اینها اموری هستند که همه دول عالم در آن مشترکند. هر دولت و حکومتی که روی کار بیاید، فکرش صرف آبادانی مملکت، عیش و راحتی مردم، امنیت داخلی، حفظ مرز و

۱- «نهج البلاغة» خطبه ۱۲۹؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمّد عبده، ج ۱، ص

سرحدات خود است؛ و این برای حکومت اسلام کافی نیست. حکومت اسلام باید سنت را بیاورد. حکومت اسلام بر اساس اسلام است. بر عهده حاکم اسلام است که قرآن کریم و سنت پیغمبر را در میان مردم اجراء کند. اگر حاکم این معنی را تعطیل کند، گرچه مال و ثروت و آب و آذوقه و رفاه و سائر مایحتاج آنان را تأمین نماید ، امّا چون به سنت رسول اکرم عمل نکرده است نمی تواند حاکم اسلامی باشد.

اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام در این خطبه می فرماید : حاکم نباید این صفات را داشته باشد (یعنی حاکم باید بخیل و جافی و حائف و مُرتشی و معطل سنت نباشد) معنی اینست که حاکم باید خلاف این صفات را دارا باشد . یعنی : لاِبْدَأُ أَنْ يَكُونَ الْوَالِي ، الْجَوَادُ وَصَاحِبُ الْوَفَاءِ وَالرَّجُلُ الْعَادِلَ الْقَيِّمَ الْقَائِمَ بِالْقِسْطِ الْمُوَيَّدَ لِلسُّنَّةِ وَالْمَقْوَى لِلشَّرِيعَةِ. پس باید این صفات در حاکم بوده باشد.

آیا این صفات، صفات زائدی هستند که باید برای حاکم قرار بدهیم؟ یا خیر! بلکه همه اینها ، در تحت همان عنوان عدالت و اورعیّتی که از عدالت هم بالاتر است و شرط می باشد گنجانده شده است؟ قطعاً شقّ دوم صحیح است؛ زیرا اگر گفتیم : حاکم شرع باید عادل باشد، بلکه یک درجه هم از عدالت بالاتر یعنی أَوْرِعَ النَّاسِ باشد ، دیگر بخیل و جافی نیست و اموال را بر اساس دستورات و قوانین الهی مصرف می کند ، و مرتشی نمی باشد و معطل سنت هم نخواهد بود . این بود بحث راجع به مسأله اقوائیت و أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ.

یکی از شرائطی را که باید ولی فقیه دارا باشد ، شرط اسلام می باشد ؛ زیرا حکومت کافر بر مسلمان جائز نیست. خداوند تبارک و تعالی در قرآن کریم می فرماید:

سَبِيلًا وَ لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا.^۱

۱- ذیل آیه ۱۴۱، از سوره ۴: النّساء. و عجیب اینست که خداوند در آیه ۱۴۴ از

«أبدأ خداوند راهی را برای کافرین نسبت به مؤمنین قرار نخواهد داد، تا اینکه کافرین بوسیله آن راه - گرچه جزئی باشد - تسلط و استیلاء و قدرتی علیه مؤمنین داشته باشند.» خداوند چنین راهی را «لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ» به نفع کافرین و علیه مؤمنین جعل فرموده است.

«عَلَى» به معنی سلطه و استیلاء است. یعنی نفوذ و قدرت و هیمنه و سیطره کفار بر مؤمنین صحیح نیست؛ اَمَّا بَعكس، اگر مؤمنین بر کافرین راه پیدا کنند صحیح و درست می‌باشد. زیرا نه تنها إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ لِلْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ سَبِيلًا، بلکه جَعَلَ عَلَيْهِمْ سُبُلًا؛ چون آن راهی که مؤمن بر کافر پیدا می‌کند، موجب عزت و شرف و ایمان و هدایت و تربیت کافر است.

اینکه خداوند مؤمنین را امر به جهاد و ریختن خون خود می‌نماید، بدین جهت است که یک شخص مشرک ایمان بیاورد! خداوند برای مؤمن نسبت به کافر چنین سبیلی را جعل فرموده است؛ اَمَّا هِيَچگونه راهی را برای کافر (تکویناً و تشریحاً) برای غلبه و سیطره بر مسلمین جعل فرموده است.

اَمَّا در عالم تکوین کافر نمی‌تواند نفوذی بر مؤمن داشته باشد، چون مؤمن بر اساس ایمانی که دارد و در قلب او نفوذ پیدا کرده است، اگر هزار سال هم با کافر بنشیند او نمی‌تواند در قلب مؤمن نفوذ و راه پیدا کند؛ چرا که ایمان

﴿همین سوره، نتیجه ولایت کفار بر مؤمنین را بیان می‌فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَلِئِنَّكُمْ لَتَجْعَلُوا لِلَّهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا مُبِينًا.

در این آیه بوضوح می‌رساند که: نتیجه و اثر ولایت کفار بر مؤمنین، ذلت و خواری و تباهی دنیا و آخرت، و از دست دادن تمام سرمایه‌های انسانیت و فضیلت و شرف آدمیت است که با اختیار خود شما، خداوند بوسیله حکومت کافران برای شما تقدیر کرده است؛ سلطنت و قدرت کفار بر شما در صورت ولایت آنها، سلطنت خداوند است بر شما برای تباهی شما که به اراده و اختیار خودتان پیش آمده است. در این آیه توحید افعالی خدا روشن و آشکار است که: قدرت و حکومت کافران بر مؤمنان عین قدرت و حکومت خداست بر مؤمنان که در اثر اتخاذ آنها را به ولایت، نصیب و دامنگیر مسلمانان شده است.

توأم با نور است و کفر توأم با ظلمت؛ و همیشه نور بر ظلمت غالب است. و نیز ایمان حقّ است و کفر باطل؛ و پیوسته حقّ بر باطل پیروز است.

فَأَمَّا الزُّبْدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ.^۱

إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا.^۲

بَلْ تُفْذِرُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ وَلَكُمْ الْوَيْلُ مِمَّا

تُصِفُونَ.^۳

باطل یعنی چیزی که دارای اصالت و استقلال نیست و اساس و پایه‌ای ندارد؛ و در مقابل آن حقّ است؛ و مؤمن همیشه متحقّق به حقّ می‌باشد. کافر یعنی کسی که روی ایمان را می‌پوشاند و با تمویه و خدعه حقّ را در استتار قرار می‌دهد. تمویه و خدعه حقّ نیست؛ بلکه باطل را به صورت حقّ و حقّ را بصورت باطل جلوه دادن است؛ نه اینکه باطل را حقّ، و حقّ را تبدیل به باطل نمودن. بنابراین، هیچوقت کافر نمی‌تواند تکویناً سبیلی بر مؤمن پیدا کند.

و أمّا در عالم تشریح هم مطلب همینطور است؛ زیرا خداوند هیچ حکمی را که در آن حکم، برای کافرین نسبت به مؤمنین عنوان تسلّط و قدرت و مزیت و برتری و امریت و نفوذ و هیمنه و استیلاء باشد جعل نکرده است؛ بلکه در هر کجا که شائبه نفوذ کافر بر مؤمن وجود دارد جلوگیری کرده و راه آن را بسته و مسدود نموده است. و عجیب اینست که: سبیل را بصورت نکره در سیاق نفی «سببلاً» فرموده است که إفاده عموم می‌کند: «أبداً خداوند هیچ سبیلی برای کافرین نسبت به مؤمنین قرار نداده است!» گرچه آن یک سبیل مختصر و راه سلطه جزئی و تفویّظ فی الجملة باشد. بنابراین، هر قانونی که موجب پیدایش

۱- قسمتی از آیه ۱۷، از سوره ۱۳: الرعد

۲- ذیل آیه ۸۱، از سوره ۱۷: الإسراء؛ و تمام آیه اینست: وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ

الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا.

۳- آیه ۱۸، از سوره ۲۱: الأنبياء

سیبلی برای کافر نسبت به مؤمن باشد ، به حکم این آیه مطرود و منفی است .
شاهد آنکه ، در بسیاری از روایات وارد است : أُمَّة عَلَيْهِمُ السَّلَامُ
هنگامی که حکمی را بیان می کنند که حاوی عدم تسلط و قدرت کافری نسبت
به مسلمی است ، استشهاد به آیه : وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ
سَبِيلًا می کند . فبناءً علیهذا ممکن نیست که مقام ولایت فقیه را شخص غیر
مسلمان تصدی کند .

در اینجا سؤالی مطرح است ، و آن عبارت است از اینکه : چه اشکالی
دارد که یک شخص یهودی یا نصرانی درس بخواند و أعلم مَنْ فی الأُمَّة بشود ، و
أمر ولایت را در دست بگیرد؟!

جواب این است که : او با اینکه از همه أُمَّت أعلم است ، أما در عین حال
جائز نیست زمام امر را در دست بگیرد ؛ زیرا حتماً ولی فقیه باید مسلمان باشد .
و نیز چنین است در جمیع مواردی که از شؤون ولایت است ؛ شخص
غیر مسلمان نمی تواند در هیچیک از پست های ولایتی همچون ریاست جمهور ،
أفراد منتخب مجلس شورای اسلامی ، ریاست وزراء و سائر وزیران ، مدیران کل
و بطور کلی در هر کجا که ریاست و ولایت بر امور مسلمانان است منصوب
شود ؛ زیرا که نصب او در هر یک از این موارد ایجاد سبیل می کند ؛ و با آیه نفی
سبیل ولایت او منفی خواهد بود . چرا که هر جا که غیر مسلمان تحکّم داشته
باشد به عنوان ولایت است ؛ و عنوان ولایت کافرین با این آیه برداشته می شود .

و اینکه یهود و نصاری افرادی را به عنوان نماینده خود به مجلس شورای
اسلامی می فرستند ، در صورتی صحیح است و با این آیه قرآن منافات ندارد که
مجلس شورای اسلامی مجلس وکالت باشد . یعنی همانطور که جمیع مسلمین
از طرف خود افرادی را وکیل می کنند و به مجلس می فرستند ، یهود و نصاری
هم می توانند افرادی را از جانب خود وکیل نمایند ، و وکیل هم مطالب موکّل را
بیان می کند ؛ این اشکال ندارد .

ولی کلام در اینست که: مجلس شورای اسلامی مجلس وکالت نیست؛ بلکه مجلس ولایت عامّه است. مجلس شوری کاربُرد دارد؛ قوانینی را که از مجلس شوری می‌گذرانند - بر این اساس که با قانون قرآن و اسلام مطابقت داشته و خلافی هم در آن نباشد - در خارج ضامن اجراء دارد؛ و این افراد بعنوان ولیّ - منتهی نه ولیّ شخص واحد، بلکه ولیّ مجتمع - کارهای مملکت را انجام می‌دهند؛ عزل و نصب و صلح و جنگ، و تمام تصمیمات مملکت را آنها می‌گیرند. پس این مجلس، مجلس ولائی است نه مجلس وکالت! و در مجلسی که دارای چنین شأن و اعتباری است، افراد غیر مسلمان نمی‌توانند شرکت کنند.

کما اینکه در صدر مشروطیّت وقتی که بنا شد مجلس تأسیس شود، اصلاً بنا نبود که یهود و نصاری وارد مجلس بشوند و در آن شرکت کنند. آن لواداران مشروطه اول که در خُفیه و پنهانی راه سیاست مزورانه را در دست داشتند، در این جهت بسیار زحمت کشیدند؛ زیرا می‌خواستند که حکم را از اسلامیّت خارج کرده و مجلسی درست کنند که در تحت ید فقهاء اُمت نبوده، بلکه جدای از ولایت فقیه باشد. لهذا بعنوان نمایندگی، یهود و نصاری را به صبغه اقلیّتهای مذهبی در مجلس داخل کردند؛ و بعد نوبت به مجوس، یعنی زرتشتیها رسید که علماء بهیچ وجه حاضر نمی‌شدند که نماینده زرتشتیها به مجلس راه یابد.

در کتاب «تاریخ رجال ایران» از قول ارباب جمشید نقل می‌کند که: ما نزد یکنفر از رؤساء بزرگ و معروف سیاسی طهران (که نام و مشخصات او را ذکر کرده است و او از لواداران مشروطیّت بود) رفتیم، و خواستیم او را حاضر کنیم که اجازه دهد زرتشتیها هم بعنوان اقلیّتهای مذهبی برای خود نماینده‌ای انتخاب نمایند و به مجلس بفرستند؛ و ما آنقدر به او پول دادیم تا اینکه بالأخره به این امر راضی شد که در قانون اساسی بگذرد: زرتشتیها هم به عنوان اقلیّت

مذهبی برای خود نماینده‌ای به مجلس بفرستند.^۱

این تاریخچه‌ای است که الآن در دست ماست. حال اگر ما بخواهیم واقعاً به کتاب و سنت مراجعه و عمل کنیم، هیچ کدام از یهود و نصاری و زرتشتی‌ها و همینطور هر گروهی که از اسلام خارجند، مثل کمونیستها و مشرکین و طبیعیین و مانند طائفه مرتدین و ملحدین و غیرهم را - ولو اینکه از تبعه مملکت اسلام هم باشند - نباید در مجلس اسلامی شرکت بدهیم. این بود بحث راجع به شرط اسلام که ذکر شد.

یکی دیگر از شرائط حاکم اسلام، شرط تشیع است. ولی فقیه که زمام امور مردم را در دست می‌گیرد، باید علاوه بر مسلمان بودن، شیعه هم باشد. و ما برای اثبات تشیع ولی فقیه، هیچ دلیلی جز همان نفس اسلام نمی‌خواهیم. همینکه گفتیم حاکم اسلام باید مسلمان باشد، معنی اینست که باید شیعه هم باشد.

ما اینک تصور می‌کنیم که تسنن و تشیع دو حزب مخالفند که هر کدام در مقابل یکدیگر بوده و بعد از پیغمبر بوجود آمده‌اند؛ و لذا هر کدام از تسنن و تشیع را فرقه‌ای از اسلام قلمداد می‌نمائیم. آنوقت همانطور که برای اسلام ولی فقیه دلیل می‌آوریم، برای اثبات تشیع او هم باید دلیل‌ای بیاوریم! در حالتی

۱- «تاریخ رجال ایرانی» قرون ۱۲-۱۳-۱۴ هجری، تألیف مهدی بامداد، ج ۱، ص ۲۸۰؛ در ترجمه احوال ارباب جمشید گوید:

ارباب جمشید پسر بهمن زردشتی یزدی، از صرافهای معروف و معتبر طهران بود و در دوره اول مجلس شورای ملی از طرف زرتشتیان ایران وکیل مجلس گردید.

روزی در ضمن صحبت، ارباب جمشید به نگارنده می‌گفت: در آغاز تأسیس مشروطیت و تدوین قانون اساسی، بعضی از نمایندگان چندان تمایلی نداشتند که به زردشتیان نماینده‌ای در مجلس شورای ملی داده شود. من پول زیادی به سید عبدالله بهبهانی که متفقدترین فرد در مجلس بود دادم تا اینکه بالأخره او راضی شد و اعمال نفوذ کرد که به زرتشتیان نماینده داده شود و نماینده هم داده شد.

*مجلس اول از ۱۸ شعبان ۱۳۲۴ تا ۲۳ جمادی الأولى ۱۳۲۶ هـ. ق دوام آورد

که مسأله از این قرار نیست؛ زیرا اسلام چیزی غیر از تشیع نیست؛ اسلام نفس تشیع است.

و بعبارة اُخری: تشیع و اسلام به حمل «هُوَ هُو» بر یکدیگر حمل می‌شوند (الإسلام هُوَ التَّشِيعُ وَ التَّشِيعُ هُوَ الإِسْلَامُ مَفْهُومًا لَا مِصْدَاقًا) نه به حمل «شایع صناعتی»؛ مثل اینکه شیعه‌ای را در خارج پیدا نموده، و به حمل شایع صناعتی بگوئیم: تشیع بر این فرد مسلمان حمل می‌شود، همانطور که در زَيْدٌ قَائِمٌ كَقْتَمٌ گفته می‌شود؛ بلکه ما نحن فيه از قبیل الإِنْسَانُ حَيَوَانٌ نَاطِقٌ است.

تشیع در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله بوجود آمد و پایه‌گذار آن خود رسول الله بود؛ و حقیقت آن با حقیقت اسلام یکی است. این را بسیاری از سنّی‌ها مانند سیوطی در تفسیر «الدُّرُّ الْمَثُورُ» و غیر او در کتب تفسیر خود نقل کرده‌اند که: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در کنار خانه کعبه نشسته بودند، در این حال امیرالمؤمنین علیه السلام رسیدند؛ حضرت رو به أصحاب نموده فرمودند: إِنَّ هَذَا وَ شِيعَتَهُ هُمُ الْفَائِزُونَ.

نام تشیع برای اولین بار بر زبان خود پیغمبر جاری شد، و آنرا نسبت به امیرالمؤمنین و پیروان او دادند. بنابراین، اسلام با ولایت توأم است، و اصل اسلام همان تشیع است؛ و فرقه‌های غیر شیعی مذهب، کسانی هستند که از اسلام جدا شده و کناره گرفتند.

اسلام غیر از تشیع چیزی نیست. و این حقیقت از زمان پیغمبر بوده است و تا زمان حضرت امام عجل الله تعالی فرجه الشریف، و هر وقتی که خدا بخواهد خواهد بود. و این برهان قویم همیشه در دست ماست.

و آن افرادی که آمدند و حساب خود را جدا کردند و خود را محور دانسته و مسلمان نامیدند و سنّی یعنی تابع سنّت رسول خدا دانستند، و شیعه را یک فرقه جدای از اسلام شمردند و آنها را در اقلّیت قرار دادند، اینها همه یک به یک باید در محضر عدل الهی جواب بدهند؛ و همه گرفتارند.

بنابراین، یکی از شرائط ولیّ فقیه اینست که : شیعه دوازده امامی باشد ؛ به نصّ پیغمبر که اوصیای پس از خود را معین فرمود که آنها دوازده نفرند ؛ و انتخاب هم در مورد آنها نیست ، بلکه نفس انتصاب است . و اینست حقیقت تشیع ! و ما برای این شرط غیر از همان شرط اسلام دلیل دیگری لازم نداریم .

چقدر استاد گرامی ما حضرت آیه الله علامه طباطبائی قدس الله تربته الشریفة این مطلب را روشن بیان فرموده اند ؛ بطوریکه می توان از کلمات جاودانه و مخلص آن استاد به حساب آورد . و به همین جهت این عبارت را انتخاب و بر بالای سر استاد در زیر تمثال مبارکشان نصب نموده اند :

تشیع ، حقیقت پیروی از سنت رسول خدا که در ولایت متجلی است می باشد .

علامه سیّد محمد حسین طباطبائی قدس سره

اهدائی کانون فرهنگی علامه طباطبائی - تهران : وصفنارد قدیم

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

درس سی‌ام

از شرائط ولایت فقیه هجرت به دارالاسلام است

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ
 وَ لِأَحْوَالٍ وَ لِأَقْوَاتٍ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

یکی از شرائط ولایت فقیه - علاوه بر شرط اسلام و تشیع - لزوم هجرت به دارالاسلام می‌باشد. پس هر فقیهی که هجرت به دارالاسلام نکرده و در دارالکفر زندگی می‌کند نمی‌تواند ولایت مسلمین را در دست بگیرد .

إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ ءَاوَا وَ نَصَرُوا أُوَلِّئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَ لَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِّنْ وَلَايَتِهِمْ مِّنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا وَ إِنْ اسْتَنْصَرُواكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمْ النَّصْرُ إِلَّا عَلَى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ مِّيثَاقٌ وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ^۱

«کسانیکه ایمان آورده‌اند و هجرت کرده‌اند ، و با اموال و جانهای خود در راه خدا جهاد نموده‌اند، و آن کسانیکه اینان را مأوی داده‌اند و نصرت کرده‌اند، بعضی از آنها بر بعضی دیگر ولایت دارند . کُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ وَكَلِيٌّ لِلْآخِرِ . (مانند مهاجرین مکه که بعد از اینکه به خدا ایمان آوردند بسوی رسول خدا در مدینه هجرت نموده و با اموال خودشان در راه خدا جهاد کردند. و مانند انصار مدینه که آنها را مأوی و مسکن داده و در غذا و طعام خود سهم نموده ، و آنان را در هر

۱- آیه ۷۲ سوره ۸: الأنفال

حالی یاری کرده و پذیرفتند). مجموع این افراد أنصار و مهاجرین بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٌ.

أَمَّا أَنْ كَسَانِيكِهِ إِيمَانٍ أوردند ولی هجرت نکردند، هیچگونه ولایتی نسبت به شما ندارند حَتَّى يُهَاجِرُوا، تا آن زمانیکه هجرت کنند (شرط ولایت ایمان و هجرت می باشد). أَمَّا اَكْنُونُ که اینها ایمان آوردند ولی هجرت نکردند، اگر از شما در دین استنصار طلبیده و یاری و کمک خواستند، بر شما واجب است که آنها را یاری کنید؛ مگر اینکه آن دشمنی که به آنان هجوم برده و آنها را در مضیقه گذاشته است، دشمنی باشد که بین شما و آن دشمن، میثاق و معاهده‌ای وجود داشته باشد (معاهده، ترک جنگ است). در این صورت شما نمی‌توانید بروید که آن مُسْتَنْصِر (مؤمن غیر مهاجر) کمک کنید، و دشمن آن را دفع کنید زیرا که شما با آن دشمن میثاق دارید.

و بهیچوجه من الوجوه شکستن میثاق جائز نیست، یعنی همانگونه که نقض عهد و میثاقی که با مؤمن و مسلمان نموده‌اید جائز نیست، شکستن میثاق با دشمن هم بهیچ وجه جائز نیست.

این آیه صراحت دارد بر اینکه: کسانیکه ایمان آوردند و مهاجرت نکردند، مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ.

شیخ طبرسی^۱ در «مجمع البیان» در تفسیر این آیه می‌فرماید: أَيْ

۱- در تعلیقه کتاب «الفردوس الأعلى» که از تألیفات مرحوم آیه‌الله حاج شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء می‌باشد در ص ۱۳۹ از مرحوم آیه‌الله سید محمد علی قاضی درباره صاحب کتاب «احتجاج»: أحمد بن علی بن ابی طالب طَبْرَسِي گوید:

وَ طَبْرَسِي نَسَبُهُ إِلَى طَبْرِسٍ، وَ هِيَ رُسْتاقٌ بَيْنَ إِصْفَهَانَ وَ قَاشَانَ وَ قُمْ. وَ طَبْرِسُ بِالطَّاءِ الْمُهْمَلَةِ الْمُفْتَوَحَةِ وَ الْبَاءِ الْمُوَحَّدَةِ السَّاكِنَةِ وَ الرَّاءِ الْمَكْسُورَةِ وَ السَّيْنِ الْمُهْمَلَةِ، مُعْرَبٌ تُفْرَشُ الْحَالِيَّةُ بِإِيرَانَ كَمَا عَنِ الْعَلَامَةِ الْمَجْلِسِيِّ (ره). وَ الْقَوْلُ بِأَنَّ الطَّبْرَسِيَّ مُنْسَبٌ إِلَى طَبْرِسْتَانَ - كَمَا هُوَ الْمَشْهُورُ - اشْتِبَاهٌ مِنْ بَعْضِ السَّلَفِ؛ وَ مِنْهُ تَسَرَّبَ الْوَهْمُ إِلَى أَكْثَرِ الْخَلْفِ كَمَا حَقَّقْنَا ذَلِكَ فِي الْمَقَالَةِ الَّتِي نُشَرِّهَا فِي مَجَلَّةِ «الْعِرْفَان» ص ۳۷۱ إِلَى ۳۷۵، ج ۳، ص ۳۹، ط صَيِّدًا. ⇐

هَؤُلَاءِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي الثُّبُورَةِ وَ أَنْ لَّمْ يَكُنْ بَيْنَهُمْ قَرَابَةٌ مِنْ أَقْرَبَائِهِمْ مِنْ الْكُفَّارِ.

خلاصه مطلب اینکه: **أَوْلَىٰ بِبَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ** یعنی اولی ببعض در نصرت؛ و ولایت در اینجا به معنی نصرت است؛ یعنی باید هر کدام یکدیگر را

﴿وَأَنْظُرْ أَيضًا إِلَىٰ «تَارِيخِ بَيْهَقٍ» ص ۲۴۲، ط طهران؛ وَ إِلَىٰ ذَيْلِ ذَلِكَ التَّارِيخِ، ص ۳۴۷ - ۳۵۳؛ وَ إِلَىٰ مَا ذَكَرَهُ حَظِيئًا الْعَلَامَةُ الْأَوْعَظُ الْجَرْنَدَابِيُّ فِي تَعْلِيْقَاتِهِ عَلَيَّ «شَرْحُ عَقَائِدِ الصَّدُوقِ» ص ۵۹، ط ۲ تبریز ایران. انتهى.

در تعلیق کتاب «جَنَّةُ الْمَأْوَىٰ» تألیف شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء، ایضاً مرحوم آقا سید محمد علی قاضی در ص ۲۶۷ گوید: الطَّبْرَسِيُّ مُنْسُوبٌ إِلَىٰ طَبْرَسٍ (طبرش) مُعَرَّبٌ «تَفْرَشُ» الْحَالِيَّةُ بِإِيرَانَ؛ وَ الشَّيْخُ صَاحِبُ «الْإِحْتِجَاجِ» وَ الطَّبْرَسِيُّ صَاحِبُ «مَجْمَعِ الْبَيَانِ» وَ ابْنُهُ صَاحِبُ «مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ» وَ حَفِيدُهُ صَاحِبُ «مَشْكُوتَةِ الْأَنْوَارِ» مُنْسُوبُونَ إِلَيْهَا، لَا إِلَىٰ «طَبْرَسْتَانَ» مَا زَنْدَرَانَ كَمَا هُوَ الْمَشْهُورُ شُهْرَةً لَا أَصْلَ لَهَا؛ وَ قَدْ حَقَّقْنَا ذَلِكَ فِي بَعْضِ مَقَالَاتِنَا الْمُنْتَشِرَةِ فِي مَجَلَّةِ «الْعُرْفَانِ» الصَّادِرَةِ فِي صَيْدَا - لَبْنَانَ.

أقول: يَكُونُ بَحْثُ دَر لَفْظِ طَبْرَسِيِّ وَ صَحَّتِ انْتِسَابُ أَنْ بَه طَبْرَسْتَانَ كَه مَا زَنْدَرَانَ اسْتَمِي بَاشَد؛ وَ يَكُونُ بَحْثُ دَر مَحَلِّ سَكُونَتِ وَ إِقَامَتِ صَاحِبِ كِتَابِ «اِحْتِجَاجِ» اسْتَمِي كَه أَيَا مَا زَنْدَرَانَ بُوْدَه وَ يَا تَفْرَشِ بُوْدَه اسْتَمِي. وَ مَا دَر هَر دُو مَوْضُوعِ بَحْثِ مِي كَنِيْم.

أَمَّا دَر صَحَّتِ صِيغَةُ نَسْبَتِ اَز طَبْرَسْتَانَ بَه لَفْظِ طَبْرَسِيِّ، اَيْنِ بَا هِيچِيكِ اَز قَوَاعِدِ عَرَبِيِّ مُطَابِقِ نَيْسَت؛ زِيْرَا دَر سَاخْتِنِ صِيغَةُ نَسْبَتِ اَز كَلِمَاتِ مَرْكَبَه هَمْچُونِ سِيْبِيُوْه وَ بَعْلَبِكْ قَاعَدَه اَنْسَتِ كَه جِزْءِ دُوْمَ رَا حَذْفِ مِي كَنْتَنَدِ وَ يَاءِ نَسْبَتِ رَا دَر آخِرِ كَلِمَةُ اَوْلِ دَرْمِي اَوْرَنْدِ وَ مِي گويند: سِيْبِيٌّ وَ بَعْلَبِيٌّ. وَ گَاهِ مِي شُوْدِ دَر صَوْرَتِيكَه كَلِمَه سَنگِيْنِ نَشُوْدِ، بِالْاِخْصَاصِ دَر مَرْكَبَاتِ فَاْرَسِي كَه عَرَبِ بَه تَرْكِيْبِ اَنْهَآ تَوْجَه نَدَارْدِ، يَاءِ نَسْبَتِ رَا دَر آخِرِ كَلِمَه دَرْمِي اَوْرَنْدِ وَ مِي گويند: اَرْدَسْتَانِيٌّ وَ خُجَسْتَانِيٌّ، دَر نَسْبَتِ بَه اَرْدَسْتَانَ وَ خُجَسْتَانَ. وَ گَاهِ مِي شُوْدِ كَه اَز دُو جِزْءِ كَلِمَه، لَفْظِي چَهَارِ حَرْفِي بَر وَزْنِ جَعْفَرِيِّ بِنَا مِي كَنْتَنَدِ وَ اَنْرَا مَنْسُوبِ قَرَارِ مِي دَهَنْدِ؛ مِثْلِ حَضْرَمِيٌّ دَر نَسْبَتِ بَه حَضْرَمُوْتِ. لِيكِنِ اَيْنِ قِسْمِ سَمَاعِي اسْتَمِي وَ بَر اَنْ قِيَاسِ نَمِي تَوَانِ نَمُوْدِ.

وَ مُطَابِقِ اَيْنِ قَاعَدَه دَر نَسْبَتِ بَه طَبْرَسْتَانَ، يَا بَايْدِ گَفْتِ: طَبْرِيٌّ، يَا طَبْرِسْتَانِيٌّ، يَا طَبْرَسِيٌّ بَر وَزْنِ جَعْفَرِيٌّ. وَ اَنْمَةُ لَغْتِ اَز اَيْنِ سَه وَجَه، وَجَهِ اَوْلِ رَا اِخْتِيَارِ كَرْدَه، وَ دَر تَوَارِيخِ وَ تَرَاجِمِ طَبْرِيٌّ گويند.

وَ عَلَيَّ كَلِّ تَقْدِيْرِ، دَر نَسْبَتِ بَه طَبْرَسْتَانَ، طَبْرَسِيٌّ صَحِيْحِ نَخَوَاهِدِ بُوْدِ؛ وَ رُوِي هَمِيْنِ نَظَرِ بَرَايِ اَنْكَه دَر نَسْبَتِ بَه طَبْرِيَّةٌ كَه قِصْبَه اَيْسْتِ دَر اَرْدُنِّ وَ قَاعَدَةُ بَايْدِ طَبْرِيٌّ اسْتِعْمَالِ كَنْتَنَدِ، ﴿

یاری کنند.

وَقِيلَ فِي التَّوَارُثِ؛ و بعضی گفته‌اند: مراد، ولایت در توارث است؛ از جهت اینکه ارث می‌برند. (و این از ابن عباس و حسن و مجاهد و قتاده و سُدی نقل شده است).^۱ چون در صدر اسلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

۱- «مجمع البیان» طبع صیدا، ج ۲، ص ۵۶۱

⇐ برای آنکه با طَبْرِيّ منسوب به طَبْرستان اشتباه نشود، طَبْرانی استعمال کرده‌اند، خلَافًا للقیاس فرقا بینهما.

در «أعیان الشّیعة» طبع دوم، ج ۹، ص ۶۵ گوید: (الطَّبْرَسِيّ) نَسْبَةٌ إِلَى طَبْرِسْتَانَ بِفَتْحِ أَوَّلِهِ وَ كَسْرِ ثَانِيهِ [در «لغت‌نامه دهخدا» طَبْر (طَب) معرَب تَبْر، فأس است؛ انتهى. فلهذا با فتحه ثانی است نه با کسره. و علت زیادی طبر در مازندران اینست که بواسطه انبوه درختان، عبور جیش و سپاه ممکن نبود و مجبور بودند درختان را با طبر بیندازند.] (و آستان) التّاحية؛ أی بلاد الطَّبْر (و الطَّبْر) بالفارسیّة ما يُقَطَّعُ بِهِ الحَطَبُ وَ حَوُّهُ لِكَثْرَةِ ذَلِكِ عِنْدَهُمْ. والاکثر أن يُقالَ فِي النّسْبَةِ إِلَى طَبْرِسْتَانَ: طَبْرِيٌّ وَ فِي النّسْبَةِ إِلَى طَبْرِيَّةِ فِلَسْطِينَ: طَبْرَانِيٌّ عَلَيَّ غَيْرِ قِياسٍ لِلْفَرْقِ بَيْنَهُمَا كَمَا قَالُوا: صَعْنَانِيٌّ وَ بَهْرَانِيٌّ وَ بَحْرَانِيٌّ فِي النّسْبَةِ إِلَى صَعْنَاءَ وَ بَهْرَاءَ وَ الْبَحْرَيْنِ. وَ مَا يُقالُ: إِنَّهُ لَمْ يُسْمَعْ فِي النّسْبَةِ إِلَى طَبْرِسْتَانَ طَبْرِيٌّ غَيْرُ صَحِيحٍ؛ بَلْ هُوَ الْاَكْثَرُ. وَ لَوْ قِيلَ: إِنَّهُ لَمْ يُسْمَعْ فِي النّسْبَةِ إِلَيْهَا طَبْرَسِيٌّ، لَكَانَ وَجْهًا لِمَا فِي «الرِّيَاضِ» عَن صَاحِبِ «تَارِيخِ قَمٍّ» الْمُعَاوَرِ لِابْنِ الْعَمِيدِ مِنْ أَنَّ طَبْرِسَ نَاحِيَةٌ مَعْرُوفَةٌ حَوَالِي قَمٍّ مُشْتَمَلَةٌ عَلَيَّ قُرَى وَ مَزَارِعَ كَثِيرَةٍ وَ أَنَّ هَذَا الطَّبْرَسِيَّ وَ سَائِرَ الْعُلَمَاءِ الْمَعْرُوفِينَ بِالطَّبْرَسِيِّ مَنْسُوبُونَ إِلَيْهَا؛ إلخ.

و أمّا بحث در محلّ اقامت و مواطن افرادی که به طَبْرَسِيّ معروف شده‌اند، پس

می‌گوئیم:

۱ - طَبْرَسِيّ: أبو منصور أحمد بن علی بن اَبی طالب طَبْرَسِيّ صاحب کتاب «احتجاج» از اهل ساری* که یکی از شهرهای مازندران است بوده است، چنانکه شاگرد او: محمد بن علی بن شهر آشوب سَرَوِيّ مازندرانی متوفای ۵۸۸ منسوب به ساری است؛ او در اواسط قرن ششم از هجرت بوده، و با أبو الفتوح رازی، و با فضّل بن حسن طَبْرَسِيّ صاحب کتاب «مجمع البیان» متوفای ۵۴۸ معاصر بوده است؛ خودش با دو واسطه از شیخ طوسی، و با چند واسطه از شیخ صدوق روایت میکند. شهید اول در «غایة المراد» فتاوی و اقوال او را بسیار نقل می‌کند. کتاب «الاحتجاج علی اهل اللجاج» بسیار کتاب معروف و معتمد علیه و جلیلی است؛ و وی را باید طبری گفت.

۲ - طَبْرِيّ یا طَبْرَسِيّ: الحسن بن علی بن محمّد بن الحسن، عماد الدین، یا عماد ⇐

برادران دینی از او ارث می‌بردند. و این حکم تا آخر زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وجود داشت، و به واسطه آیه شریفه: **وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ**^۱ نسخ شد؛ و بنا شد که توارث باز بر همان اساس قرابت باشد.

۱- قسمتی از آیه ۷۵، از سوره ۸: الانفال

﴿ فضل الله نوری که او نیز به طَبْرَسِی معروف است ؛ از اهل نورِ مازندران بوده‌اند . و این دو نفر را باید طَبْرِی گفت ؛ و طَبْرَسِی غلط است .

افراد دیگری از رجال علم و ادب نیز به طَبْرَسِی معروفند که شرح آنان در کتب تراجم آمده است و ما بجهت اختصار و ایجاز بهمین قدر اکتفا کردیم .

در کتاب «علماء معاصرین» قسمت دوم، ص ۲۷۸ و ۲۷۹، از مرحوم آیه‌الله آقا میرزا دانی آقا میرزا محمد طهرانی عسکری رضوان الله علیه (دائی پدر ما) در کتاب «مستدرک البحار» در ضمن إجازة شیخ عبدالله سماهیچی آورده است که : چند نفر از علماء ما در مؤلف «احتجاج» طبرسی که أحمد بن ابی طالب است اشتباه کرده ، و آن کتاب را به ابوعلی صاحب تفسیر «مجمع البیان» نسبت داده‌اند . از جمله آنان ابن ابی جمهور اُحْسَائِی صاحب «غوالی اللئالی» است ؛ و از جمله صاحب «رساله مشایخ الشَّیْعة» و از جمله فاضل امین استرآبادی صاحب «فوائد المدنیة» و از جمله سید هاشم بن سلیمان بحرانی است. مؤلف کتاب «علماء معاصرین» گوید : و از آن جمله سید عبدالمجید حائری معاصر صاحب کتاب «ذخیره الدارین» است؛ انتهى.

و صاحب «أعیان الشَّیْعة» در ج ۹، از طبع دوم، ص ۶۷ تصریح به این اشتباه از ابن علمای اعلام نموده است؛ و در ص ۶۶ گوید: فی «ریاض العلماء» **لَنْ هَذَا الطَّبْرَسِیِّ الْمَمْرُجَمِ** (یعنی ابومنصور: أحمد بن علی بن ابی طالب) **غَیْرُ صَاحِبِ «مَجْمَعِ الْبِیَانِ» لِكُنْهَ مُعَاَصِرٍ لَهُ وَ هُمَا شَخِیخَا ابْنِ شَهْرٍ أَشُوبٍ وَ أُسْتَاذَاهُ. قَالَ: وَ ظَنَّنِي أَنْ بَيْنَهُمَا قَرَابَةً وَ كَذَا بَيْنَهُمَا وَ بَيْنَ الشَّيْخِ حَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحَسَنِ الطَّبْرَسِيِّ الْمُعَاَصِرِ لِلْخَوَاجَةِ نَصِيرِ الدِّينِ الطُّوسِيِّ.**

* در «لغت نامه دهخدا» مجلد ط ، ص ۱۳۹ در آخر ستون اول گوید : مؤلف «روضات الجنات» آرد (ص ۱۸) : ابومنصور أحمد بن علی بن ابی طالب الطَّبْرَسِی از مردم طبرستان بفتح طا و با و راء و إسکان سین چنانکه حازمی بر آن رفته و عامه نیز همین عقیده را دارند، یا بفتح دو حرف نخستین با سکون سین ، صاحب ترجمه ، أهل ساری که یکی از شهرستانهای مشهور مازندران است بوده ، چنانکه شاگرد مشهور او : محمد بن علی بن ﴿

و لذا بعضی در این آیه ولایت را بمعنی ارث تفسیر کرده اند؛ مَا لَكُمْ مِّنْ وَلَايَتِهِمْ مِّنْ شَيْءٍ، یعنی یکی از شرایط ارث بردن اینست که مؤمن هجرت کند، ولو اینکه بین افراد مسلمان عنوان ایمان و اسلام موجود باشد؛ ولیکن شرط توارث هجرت است، و بدون آن این حکم تحقق پیدا نمی کند.

شاهد بر این مدعی روایتی است که حضرت اُستاد ما آیه الله علامه طباطبائی رضوان الله علیه در تفسیر خود از «معانی الأخبار» شیخ صدوق و از «اختصاص» شیخ مفید از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام در مباحثه و مکالمه ای که بین آن حضرت و بین هارون الرشید اتفاق افتاده است نقل می کنند .

در این مکالمه هارون میگوید: وَلِمَ ادَّعَيْتُمْ أَنْكُمْ وَرَثَتُمْ رَسُولَ اللَّهِ، وَالْعَمُّ يَحْجُبُ ابْنَ الْعَمِّ؟ وَ قَبِضَ رَسُولُ اللَّهِ وَقَدْ تُوَفِّيَ أَبُو طَالِبٍ قَبْلَهُ وَالْعَبَّاسُ عَمُّهُ حَى؟!!

«به چه دلیل شما ادعا می کنید که از رسول خدا ارث می برید، و می گوئید: ما وارث رسول خدا هستیم در حالی که شما اولاد علی بن ابی طالب هستید، و ما اولاد عباس؟! علی بن ابی طالب پسر عموی پیغمبر بود و عباس عموی ایشان محسوب می شد؛ و با وجود عمو، نوبت به پسر عمو نمی رسد. زیرا عمو پسر عمو را حجب می کند. و این مطلب هم مسلم است که وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رحلت کردند ابوطالب از دنیا رفته بود.»

بنابراین، علی بن ابی طالب نمی تواند بعنوان اینکه ابوطالب وارث پیغمبر بوده و از ایشان ارث برده، و بعد از او به پسرش علی منتقل شده باشد، مدعی وراثت از پیغمبر باشد؛ بلکه از اعمام رسول اکرم فقط عباس زنده بود که

^{۴۳} شهر آشوب السروی المازندرانی رحمه الله نیز منسوب به ساری می باشد؛ إلخ.

أما در «أعيان الشيعة» طبع دوم، ج ۹، ص ۶۵ و ۶۶ در ترجمه حال او چنانکه در متن دیدیم؛ بنابر قول ملا عبدالله أفندی صاحب «رياض العلماء» از صاحب «تاریخ قم» که معاصر ابن عمید بوده است، وی را از اهل تفرش که از نواحی معروفه اطراف قم است می داند.

جدّ ماست؛ و او باید وارث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم باشد. و با وجود عبّاس، علی بن ابی طالب که ابن عمّ است محبوب است؛ زیرا عمّ، حاجب و مانع ارث ابن عمّ است. و با وجود عمّ، چرا ابن عمّ ارث ببرد؟! و چرا شما چنین دُعائی می‌کنید؟!^۱

روایت ادامه دارد تا می‌رسد به اینجا که حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام می‌فرماید:

فَقُلْتُ: إِنَّ النَّبِيَّ لَمْ يُورَثْ مَنْ لَمْ يُهَاجِرْ؛ وَلَا أُثْبِتَ لَهُ وَلَايَةً حَتَّى يُهَاجِرَ.^۱

«به هارون گفتم: پیغمبر برای کسی که مهاجرت نکرده است ارث قرار نداده است؛ و ولایتی را برای او تا زمانیکه مهاجرت نکند ثابت نکرده است. و پدر ما علی بن ابی طالب علیه السلام مهاجرت کرد در حالیکه عبّاس پدر شما مهاجرت نمود. پس عبّاس چون عصیان داشت و غیر مهاجر بود، از ارث ممنوع شد؛ ولی چون جدّ ما علی بن ابی طالب، هم مسلمان بود و هم مهاجر، از پیامبر ارث برد.»

و این هم که الآن ملاحظه می‌کنیم در کتاب ارث می‌گویند: اگر ابن عمّ پدر و مادری باشد حاجب از عمّ پدری است، بر همین اساس است؛ چون امیرالمؤمنین علیه السلام ابن عمّ ابوینی رسول اکرم صلی الله علیه و آله بوده‌اند؛ و عبّاس عمّ ابی پیغمبر بود؛ لذا این حکم تا کنون - ولو اینکه دیگر عنوان هجرت از بین رفته است - بر همین ملاک باقی مانده است. و ما شیعه، ابن عمّ ابی و امّی را بر عمّ ابی مقدم می‌داریم.

و أمّا آن علّتی که امیرالمؤمنین علیه السلام از رسول خدا ارث برد و عبّاس نبرد، برای این بود که عبّاس مهاجرت نکرده بود.

تتمّه روایت:

فَقَالَ: مَا حُجَّتْكَ فِيهِ؟

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۹، ص ۱۴۷

«هارون گفت: دلیل شما بر این مطلب چیست؟!»

فَقُلْتُ: قَوْلُ اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى: «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِّنْ

وَلَا يَتِيهِمْ مِّنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ يُهَاجِرُوا.» وَإِنَّ عَمِّيَ الْعَبَّاسَ لَمْ يُهَاجِرْ!

«حضرت می فرماید من به هارون گفتم: گفتار خداوند تبارک و تعالی

شاهد و حجت بر این مدعی است که می فرماید: کسانی که ایمان آورده اند و هجرت نکرده اند، هیچگونه ولایتی بر شما ندارند تا اینکه هجرت کنند؛ و

عموی من عباس هجرت نکرد.»

فَقَالَ إِنِّي سَأَلْتُكَ: هَلْ أَفْتَيْتَ بِذَلِكَ أَحَدًا مِّنْ أَعْدَائِنَا؟ لَمْ أَخْبِرْتَ أَحَدًا

مِنَ الْفُقَهَاءِ فِي هَذِهِ الْمَسْأَلَةِ بِشَيْءٍ!؟

«هارون به من گفت: من یک چیز از تو سؤال می کنم: آیا این مسأله ای را که

اکنون برای من بیان کردی، تا بحال به کسی از دشمنان ما خبر داده ای؟! یا برای بعضی از فقهاء، این مسأله و این مطلب را بازگو کرده ای، و آنان را از دلیل مسأله

مطلع نموده ای؟!»

فَقُلْتُ: اللَّهُمَّ لَا! وَمَا سَأَلَنِي إِلَّا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ! الْحَدِيثُ^۱.

«گفتم: نه! خدایا تو شاهی که من به کسی خبر ندادم، و نگفتم؛ و از این

مسأله کسی از من سؤال نکرده است مگر امیرالمؤمنین هارون الرشید!»

شاهد در این است که: حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام هم در

اینجا بر اساس آیه مبارکه: «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِّنْ وَلَا يَتِيهِمْ مِّنْ شَيْءٍ، استدلالت کرده اند بر عدم وارثیت عباس از رسول خدا؛ بجهت اینکه او

هجرت نکرده بود. بنابراین، ولایت در اینجا شامل معنی ارث هم می شود.

در «مناقب» ابن شهر آشوب^۲، در باب «میراث رسول الله صلی الله علیه

و آله» از موسی بن عبدالله بن حسن بن حسن و مُعْتَبَرٌ و مُصَادَفٌ که دو غلام

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۹، ص ۱۴۷

۲- «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ۱۸۳ و ۱۸۴؛ و از طبع حروفی، ج ۱، ص ۲۶۱

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام بوده‌اند در ضمن خبری روایت می‌کند که: وقتی هشام بن الولید به مدینه وارد شد، بنی عبّاس نزد او آمدند و از امام صادق علیه‌السلام شکایت کردند که: او ماترک ماهرِ خِصِّی را برای خود برداشته است، و بما از آن چیزی نداده است. حضرت در اینجا خطبه‌ای خواندند و در آن از جمله آورده‌اند که:

إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَمَّا بَعَثَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، كَانَ أَبُوْنَا أَبُو طَالِبٍ الْمُوَأْسَى لَهُ بِنَفْسِهِ وَالتَّاصِرَ لَهُ؛ وَأَبُوكُمْ الْعَبَّاسُ وَأَبُو لَهَبٍ يُكَذِّبَانِهِ وَ يُؤَلِّبَانِ عَلَيْهِ شَيَاطِينَ الْكُفْرِ؛ وَأَبُوكُمْ يَبْغِي لَهُ الْعَوَائِلَ وَ يَقُودُ إِلَيْهِ الْقَبَائِلَ فِي بَدْرِ، وَ كَانَ فِي أَوَّلِ رَعِيلِهَا وَ صَاحِبِ خَيْلِهَا وَ رَجَلِهَا الْمُطْعِمَ يَوْمَئِذٍ وَ التَّاصِبَ الْحَرْبِ لَهُ.

ثُمَّ قَالَ: فَكَانَ أَبُوكُمْ طَلِيقَنَا وَ عَتِيقَنَا؛ وَ أَسْلَمَ كَارَهَا تَحْتَ سُيُوفِنَا. لَمْ يُهَاجِرْ إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ هِجْرَةَ قَطُّ؛ فَقَطَعَ اللَّهُ وَ لَآئِيَتَهُ مِنَّا بِقَوْلِهِ: «الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يُهَاجِرُوا مَالَكُمْ مِّنْ وَلَايَتِهِمْ مِّنْ شَيْءٍ» فِي كَلَامِ لَهُ.

ثُمَّ قَالَ: هَذَا مَوْلَى لَنَا مَاتَ فَحُرَّتْ ثِرَاتُهُ إِذْ كَانَ مَوْلَانَا وَ لَآئِنَا وَ لَدَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَ أُمَّتِنَا فَاطِمَةُ أَحْرَزَتْ مِيرَاثَهُ.

علامه مجلسی در «بحار الأنوار»^۱ این حدیث را در احوال امام جعفر صادق علیه‌السلام آورده است، و در بیان خود گفته است: أَلْبَتُ الْجَيْشِ: أَيْ جَمْعُهُ؛ وَ التَّالِبِ: التَّخْرِيصُ؛ وَ الرَّعِيلُ: الْقِطْعَةُ مِنَ الْخَيْلِ. و علامه شیخ محمد حسین مظفر نیز در کتاب «الإمام الصادق» علیه‌السلام، این حدیث را ضمن خطبه‌های حضرت ذکر کرده است، و در ذیلش گفته است: امام صادق علیه‌السلام شأنشان رفیع‌تر از آن بوده است که بجهت مال، هم موقوف با بنی عبّاس شوند؛ ولیکن گمان من آنست که حضرت می‌خواهند از بعضی از احوال عبّاس که مجهول مانده بود پرده بردارند؛ چون عنقریب سلطنت و

۱- «بحار الأنوار» طبع حروفی، ج ۴۷، ص ۱۷۶

إمارت بدانها می‌رسید و باید مردم بدانند شأن مالکین رقابشان از این به بعد چه می‌باشد؟ و این کلمات با وجود اختصار آن، برای تاریخ فوائد بسیاری را در بر دارد. و من گمان ندارم که در تاریخ این موافق از عباس ذکر شده باشد!^۱
صاحب «مجمع البیان» مطلب را ادامه داده، می‌فرماید:

وَقِيلَ: فِي التَّنَاصُرِ وَالتَّعَاوُنِ وَالمُؤَالَاةِ فِي الدِّينِ؛ عَنِ الْأَصَمِّ.

«أَصَمٌّ» گفته است: مقصود از ولایت در اینجا تناصر و تعاون و موالات در دین است. «یعنی اینکه مؤمنین همدیگر را دوست داشته باشند و در کارها به یکدیگر کمک کنند. با هم تناصر کنند؛ یعنی این به او کمک کند، و او به این کمک نماید؛ این یار او باشد، و او معاون کار این باشد؛ پس مقصود از ولایت، تعاون و تناصر است.

وَقِيلَ: فِي نَفْوذِ أَمَانِ بَعْضِهِمْ عَلَى بَعْضٍ.

«بعضی گفته‌اند: ولایت در اینجا به معنی نفوذ در امان است.» امان به چه معنی است؟! یکی از احکام اسلام این است که اگر یکی از افراد مسلمان (چه زن باشد، چه مرد) یک شخص کافر را امان دهد، بر تمام افراد مسلمان واجب است که امان او را محترم بشمارند؛ و حقّ تعرّض به آن کافر را ندارند. پس اینکه مقصود از ولایت در این آیه، نفوذ امان بعضی بر بعضی است، بدین معنی است که: آن کسانی که ایمان آورده‌اند و مهاجرت کرده‌اند، این حقّ را دارند که اگر به کسی امان بدهند، باید بقیّه مسلمین و مؤمنین امان آنها را محترم بشمارند. فَإِنَّ وَاحِدًا مِنَ الْمُسْلِمِينَ لَوْ أَمَّنَ أَنْسَانًا نَفَذَ أَمَانَهُ عَلَى سَائِرِ الْمُسْلِمِينَ.

أما در صورتیکه امان دهنده ایمان آورده ولی هجرت نکرده است نفوذ امان ندارد. بنابراین اگر کافری را هم پناه بدهد، پناه او اعتباری ندارد و مسلمانان می‌توانند به آن کافر تسلّط و غلبه پیدا کنند و شرائط امانی را نادیده

۱- «الإمام الصادق» ج ۲، ص ۸

بگیرند.

و بعد شیخ طبرسی می فرماید : اختلاف کرده اند در اینکه آیا هجرت در زمان ما صحیح است یا نه؟ بعضی گفته اند : هجرت در این زمان صحیح نیست ؛ زیرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است : **لَا هِجْرَةَ بَعْدَ الْفَتْحِ** . «بعد از فتح مکه هجرت نیست .»

چون قبل از فتح ، مکه دارالشُرک و مدینه دارالاسلام و بیضه اسلام بود ؛ و لازم بود همه افراد بسوی مدینه هجرت کنند . ولی بعد از اینکه مکه فتح شد و آنجا هم دارالاسلام گردید ، و به دنبال آن طائف و همچنین تمامی شهرهای عربستان فتح گردیدند و همه دارالاسلام شدند ، دیگر لزوم هجرت به مدینه برداشته شد . بنابراین ، حکم وجوب هجرت تا قبل از فتح مکه بود ؛ و بعد از فتح مکه دیگر معنی ندارد که انسان از یک جای مملکت اسلامی به مکانی دیگر از همانجا هجرت نماید .

بلی ، هجرت از دارالکفر و دارالشُرک بسوی دارالاسلام واجب است ؛ و با فتح مکه این عنوان برداشته شد .

وَلَا نَّ الْهِجْرَةَ، الْإِنْتِقَالَ مِنْ دَارِ الْكُفْرِ إِلَى دَارِ الْإِسْلَامِ. وَ لَيْسَ يَقَعُ مِثْلُ هَذَا فِي هَذَا الزَّمَانِ لِتَسَاعِ بِلَادِ الْإِسْلَامِ؛ إِلَّا أَنْ يَكُونَ نَادِرًا لَا يُعْتَدُّ بِهِ.

مگر اینکه در موردی نادر، در بعضی از بلاد کفر مسلمانی وجود داشته باشد، یا اینکه تازه مسلمان شده باشد، بر او واجب است که بگوئیم : رجوع به دارالاسلام کند ؛ و الا با وجود این اتساع در بلاد اسلام که هر جا مسلمان هست ، آنجا پرچم اسلام هست ؛ در این صورت دیگر هجرت معنی ندارد .

وَقِيلَ : إِنَّ هِجْرَةَ الْأَعْرَابِ إِلَى الْأَمْصَارِ بَاقِيَةٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.

«بعضی گفته اند: گر چه آن هجرت اساسی بسوی بیضه اسلام بواسطه فتح مکه از بین رفته است ، ولیکن هجرت اعراب بیابانی بسوی شهرها تا روز قیامت به قوت خود باقیست .» چون همینکه رسول خدا هجرت را بر آنان

واجب کردند، بر تمام افراد عربِ بدویّ که در بیابانها زندگی می کردند واجب شد که به شهرهائی که پرچم اسلام در آنجا در اهتزاز است و بدست مسلمین گشوده شده است، و احکام اسلام در آنجا نافذ است بیایند؛ و احکام اسلام را فرا گرفته، شعائر اسلام را یاد بگیرند.

فلهذا هجرت اعراب بسوی اُمصار، از احکامی بود که پیغمبر آنرا واجب فرموده است. بنابراین می توان گفت: وجوب هجرت از دارالکفر به سوی دارالاسلام بر اساس همان حکم اولیّه است. منتهی در زمان خود رسول خدا در بدو امر، دارالاسلام اختصاص به شهر مدینه داشت، و بعد اتّسع پیدا کرد و شامل شهرهای دیگر نیز شد. اما عربهای بدویّ چون در جائیکه تحت پرچم اسلام باشد نبودند، بلکه فقط مسلمان شده و از شعائر دین خبر نداشتند، بر آنها واجب بود که به سوی شهرها و مُدُن هجرت کنند، تا در آنجا تعالیم دین را یاد بگیرند.

و لذا بعضی گفته اند: وجوب هجرت اعراب بسوی شهرها تا روز قیامت باقی خواهد بود؛ زیرا بر همه آنها واجب است که احکام دین را بیاموزند. و این قول از حسن وارد است.

وَ الْأَقْوَى أَنْ يَكُونَ حُكْمُ الْهَجْرَةِ بَاقِيًا؛ لِأَنَّ مَنْ أَسْلَمَ فِي دَارِ الْحَرْبِ ثُمَّ

هَاجَرَ إِلَى دَارِ الْإِسْلَامِ كَانَ مُهَاجِرًا.

اَقْوَى این است که اصولاً حکم هجرت تا روز قیامت باقی باشد؛ برای اینکه کسی که در دارالحرب زندگی می کند، اگر این شخص اسلام بیاورد، واجب است که فوراً حرکت کند و بسوی دارالاسلام بیاید.

در همان زمانی هم که ایشان این تفسیر را نوشته - که نه قرن پیش بوده است^۱ - دنیا به دو قطب قسمت شده بود: دارالاسلام و دارالکفر. و اگر کسی در

۱- وفات شیخ اَبُو عَلِيٍّ فَضْلِ بْنِ حَسَنِ بْنِ فَضْلِ طَبْرَسِيِّ صَاحِبِ «مَجْمَعِ الْبَيَانِ» در

سنة ۵۴۸ هجرية قمرية بوده است؛ و بنابراین، دوران حیات او، در اواخر قرن پنجم و

دارالکفر مسلمان بشود بر او واجب است که به دارالاسلام هجرت کند؛ بنابراین، حکم هجرت همیشه باقی است.

سپس می‌فرماید: وَ كَانَ الْحَسَنُ يَمْنَعُ أَنْ يَتَزَوَّجَ الْمُهَاجِرُ إِلَى أَعْرَابِيَّةٍ. وَ رَوَى عَنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ أَنَّهُ قَالَ: لَا تَنْكِحُوا أَهْلَ مَكَّةَ فَإِنَّهُمْ أَعْرَابٌ.^۱

«و حسن منع می‌کرده است از اینکه شخص مهاجر، با زن اعرابیّه (زن عربی بدوی که هجرت نکرده است) ازدواج کند، و گفته است: ازدواجش جائز نیست. و از عمر بن خطاب هم روایت شده که گفته است: با اهل مکه ازدواج نکنید! چون که آنها اعراب هستند، و هجرت نکرده‌اند.»

مطلب تا اینجا از «مجمع البيان» نقل شد.

حضرت أستاذنا الاعظم آية الله طباطبائي قدس الله سره در تفسیر خود

در ذیل آیه می‌فرماید:

وَ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ بَيْنَهُمْ وَ لَآيَةَ بِقَوْلِهِ: «أَوْلِيَّكَ بَعْضُهُمْ أَوْ لِيَاءُ بَعْضٍ». وَ لَآيَتٌ، أَعْمٌ اسْتِزْوَاجِ وَ لَآيَتِ مِيرَاثِ وَ لَآيَتِ نَصْرَتِ وَ لَآيَتِ أَمْنٍ - در مقابل کلام «مجمع البيان» که فرمود: بعضی گفته‌اند مراد از ولایت تعاون است؛ و بعضی گفته‌اند نصرت است؛ و بعضی گفته‌اند توارث است؛ و بعضی گفته‌اند مقصود امن است - ایشان می‌فرمایند: وجهی ندارد که ما ولایت را به یکی از اینها اختصاص بدهیم؛ بلکه ولایت اعم است؛ مَا لَكُمْ مِّنْ وَلَايَتِهِمْ مِّنْ شَيْءٍ وَ عَمُومِ أَوْلِيَّكَ بَعْضُهُمْ أَوْ لِيَاءُ بَعْضٍ، تمام این أقسام را می‌گیرد.

فَمَنْ ءَامَنَ مِنْهُمْ كَافِرًا، كَانَ نَافِذًا عِنْدَ الْجَمِيعِ.

«هرکسی از مسلمانان کافری را در امان خود در بیاورد، نافذ است نزد

جميع مسلمين.» پس همه مسلمانها باید امان او را محترم بشمرند.

فَالْبَعْضُ مِنَ الْجَمِيعِ وَ لِيُؤْتِيَ الْبَعْضُ مِنَ الْجَمِيعِ؛ كَأَلْمُهَاجِرِ هُوَ وَ لِيُؤْتِيَ كُلُّ

﴿ نیمه اول قرن ششم بوده و تا این زمان (۱۴۱۰ هجریه قمریه) نه قرن می‌گذرد.﴾

۱- «مجمع البيان» طبع صیدا، ج ۲، ص ۵۶۲

مُهَاجِرٌ وَأَنْصَارِيٌّ، وَالْأَنْصَارِيُّ وَلِيُّ كُلِّ أَنْصَارِيٍّ وَمُهَاجِرٍ. كُلُّ ذَلِكَ بِدَلِيلِ
إِطْلَاقِ الْوَلَايَةِ فِي الْآيَةِ .

ایشان می فرماید : اینکه ما می گوئیم : معنی ولایت در تمامی این موارد جاری و ساری است بدین جهت است که آیه اطلاق دارد .

فَلَا شَاهِدَ عَلَيَّ صَرْفِ الْآيَةِ إِلَى وَلايَةِ الْإِرْثِ بِالْمُؤَاخَاةِ الَّتِي كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [وَسَلَّمَ] جَعَلَهَا فِي بَدْءِ الْهَجْرَةِ بَيْنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ، وَكَانُوا يَتَوَارَثُونَ بِهَا زَمَانًا حَتَّى نُسِخَتْ^۱ .

بنابراین ، گفتار بعضی ، که در اینجا ولایت حتماً به معنی توارث است ، به دلیل آنکه پیغمبر در فتح مکه در بدء هجرت بین مهاجر و انصار مؤاخات و برادری قرار دادند و بر همان اساس آنها از یکدیگر ارث می بردند و بعد منسوخ شد ، تمام نیست . زیرا کلام آنان نمی تواند آیه را در خصوص معنی توارث مقید و منحصر کند ؛ بلکه آیه اطلاق دارد . و مورد توارث یکی از مصادیق انطباق عموم آیه بر آن است .»

ابن اثیر جزری در «نهایة» آورده است : وَ فِيهِ «ثَلَاثٌ مِنَ الْكَبَائِرِ مِنْهَا :
التَّعْرُبُ بَعْدَ الْهَجْرَةِ»...

در روایتی از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آمده است که : سه چیز است که از گناهان کبیره است ؛ یکی از آنها تَعْرُبُ بَعْدَ الْهَجْرَةِ است . یعنی بعد از اینکه مسلمانی به دارالاسلام هجرت کرد ، نمی تواند دوباره به محیط شرک و کفر که در آنجا زندگی می کرده است ، یا هرجا که اعرابیت و بدویت بر آن صادق باشد ، برگردد ؛ بلکه واجب است برای همیشه در دارالاسلام باقی بماند .

تَعْرُبُ بَعْدَ الْهَجْرَةِ ، یعنی قبول نمودن آداب و سنن اعرابیت بعد از هجرت ؛ و همچنین حرکت کردن و برگشتن بسوی اعراب و بادیه نشینان بعد از زندگی در بلاد اسلام ، که جائز نبوده بلکه حرام است و از کبائر محسوب

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۹، ص ۱۴۴ و ۱۴۵

می‌شود.

ابن اثیر «تَعَرَّبُ بَعْدَ الْهَجْرَةِ» را این چنین معنی می‌کند :
هُوَ أَنْ يَعُودَ إِلَى الْبَادِيَةِ وَيُقِيمَ مَعَ الْأَعْرَابِ بَعْدَ أَنْ كَانَ مُهَاجِرًا. وَكَانَ مَنْ رَجَعَ بَعْدَ الْهَجْرَةِ إِلَى مَوْضِعِهِ مِنْ غَيْرِ عَذْرٍ، يُعَدُّوهُ كَالْمُرْتَدِّ.

«تَعَرَّبُ بَعْدَ الْهَجْرَةِ» این است که : انسان بعد از اینکه از بیابان به شهر هجرت نموده و در بلاد اسلام و بیضه اسلام زندگی کرده است ، دو مرتبه به همان بادیه مراجعت نموده و با همان اعراب زندگی نماید. و هر کسی را که بعد از هجرت بدون عذر ، بسوی موضع اول خود برمی‌گشت به منزله شخص مرتد می‌دانستند.»

يَعُدُّوهُ كَالْمُرْتَدِّ، یعنی همانگونه که اگر کسی اسلام بیاورد، و بعد از اسلام برگردد مرتد است ، همینطور هم کسی که مهاجرت کند و بعد از هجرت بسوی همان موطن اولیه خودش بازگردد مرتد محسوب می‌شود.

وَمِنْهُ حَدِيثُ ابْنِ الْأَكْوَعِ. ايشان می‌گویند : حدیث ابن اکوع از همین قبیل است ؛ که چون عثمان کشته شد ، ابن اکوع از مدینه حرکت کرد و به ربه رفت و در آنجا زندگی می‌کرد تا اینکه روزی بر حجاج بن یوسف ثقفی در ایام امارتش وارد شد ؛ حجاج به او گفت : يَا بْنَ الْأَكْوَعِ ! ارْتَدَدْتَ عَلَيَّ عَقَبِيكَ وَ تَعَرَّبْتَ !

«ای ابن اکوع تو مرتد شدی ! ارْتَدَدْتَ عَلَيَّ عَقَبِيكَ؛ تو روی پاشنه پای خود به قهقرا برگشتی و مرتد شدی و تعرب اختیار کردی !»

وَمِنْهُ حَدِيثُهُ الْأَخْرُ، تَمَثَّلَ فِي حُطْبَتِهِ: «مُهَاجِرٌ لَيْسَ بِأَعْرَابِيٌّ». جَعَلَ الْمُهَاجِرَ ضِدَّ الْأَعْرَابِيِّ.

و از این قبیل است تمثّل حجاج در خطبه خود که می‌گوید: «مُهَاجِرٌ لَيْسَ بِأَعْرَابِيٌّ». چون در این حدیث، مهاجر را در مقابل اعرابی شمرده است. پس هر کس که مهاجر نیست، حتماً عنوان اعرابی بر او صادق می‌باشد.

وَالْأَعْرَابُ سَاكِنُوا الْبَادِيَةَ مِنَ الْعَرَبِ الَّذِينَ لَا يُقِيمُونَ فِي الْأَمْصَارِ؛

وَلَا يَدْخُلُونَهَا إِلَّا لِحَاجَةٍ.

«و اعراب بدوی، به کسانی می گویند که در بیابان زندگی می کنند و در شهرها توطن نمی نمایند؛ و هیچگاه به شهر نمی آیند مگر برای حاجتی از قبیل خرید و فروش و امثال ذلک.» أما عرب، غیر از اعرابی و اعراب است.

وَالْعَرَبُ اسْمٌ لِهَذَا الْجَيْلِ الْمَعْرُوفِ مِنَ النَّاسِ - وَلَا وَاحِدَ لَهُ مِنْ لَفْظِهِ - وَ سَوَاءٌ أَقَامَ بِالْبَادِيَةِ أَوْ الْمَدْنِ؛ وَ التَّسَبُّبُ إِلَيْهِمَا: أَعْرَابِيٌّ وَ عَرَبِيٌّ.^۱

«عرب اسم است برای همین طائفه معروف و گسترده از مردم - و عرب اسم جمع است و مفرد ندارد - حال می خواهد در شهر زندگی کنند یا در بیابان؛ به همه این طائفه و جنس، عرب می گویند. و اگر بخواهید برای اعراب نسبت بیاورید (یعنی منسوب به اعراب) باید بگوئید: اعرابی؛ و اگر بخواهید به عرب نسبت بدهید باید بگوئید: عربی.»

ایضاً ابن اثیر جَزْرِيّ گوید: در روایتی از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ آمده است که فرمود:

لَا هِجْرَةَ بَعْدَ الْفَتْحِ؛ وَ لَكِنْ جِهَادٌ وَ نِيَّةٌ. «بعد از فتح هجرتی نیست؛ ولیکن جهاد و نیت هست. اعزام و اعلام امر خداوند هست.»

و در حدیث دیگر آمده است:

لَا تَنْقَطِعُ الْهِجْرَةُ حَتَّى تَنْقَطِعَ التَّوْبَةُ.

«رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله فرمود: هجرت هیچگاه از بین نمی رود

و هیچوقت منقطع نمی شود تا زمانی که توبه منقطع بشود.»

توبه چه وقت منقطع می شود؟ وقتی که نفس انسان به آخر رسیده، می خواهد پای خود را از دنیا کشیده و به عالم دیگر بگذارد؛ آنجاست که دیگر توبه مورد قبول پروردگار نمی باشد. چنانکه در آن آیه مبارکه وارد شده است که می فرماید:

۱- «نهایه» ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۰۲، ماده عَرَبَ

وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ
قَالَ إِنِّي تُبْتُ الثَّانِيَ.^۱

آن کسی که مرگ را به چشم معاینه کرده ، می بیند که از دنیا بسوی عالم آخرت حرکت کرده است و کار او یکسره شده ، دیگر توبه اش قبول نیست . زیرا توبه در آن وقتی است که راه گرایش به دو طرف حق و باطل برای انسان باز است ، و انسان می تواند یکطرف را اختیار کند . اَمَّا هَنَگَامِي كِه نَفْسِ اِنْسَانِ بِنْدِ اَمْدِه و کار او یکسره شده ، هر چه هم توبه کند دیگر فائده ای ندارد .
علیهذا این حدیث می فرماید : تا هنگامی که انسان حواس و اختیار دارد ، هجرت هم دارد . و هیچ موقع هجرت منقطع نمی شود ، مگر اینکه مرگ انسان برسد !

باری ، ابن اثیر سپس می گوید :

الهِجْرَةُ فِي الْأَصْلِ الْإِسْمُ مِنَ الْهَجْرِ ضِدُّ الْوَصْلِ . وَقَدْ هَجَرَهُ هَجْرًا وَ هِجْرَانًا . «هجرت در اصل اسم است از «هَجْر» ضد «وَصْل» . وَقَدْ هَجَرَهُ هَجْرًا وَ هِجْرَانًا ، یعنی دوری کرد و جدا شد .»

ثُمَّ غَلَبَ عَلَى الْخُرُوجِ مِنْ أَرْضٍ إِلَى أَرْضٍ ، وَ تَرَكَ الْأَوْلَى لِلثَّانِيَةِ . يُقَالُ مِنْهُ : هَاجَرَ مُهَاجِرَةً . «هجرت در اصل به معنی دوری بوده است ، بعد غلبه پیدا کرده بر دوری خاصی که عبارت باشد از انتقال از زمینی به سوی زمین دیگری . (ترک زمینی و اقامت در زمین دیگر) . و به این (دوری) هَاجَرَ ، يُهَاجِرُ ، مُهَاجِرَةً گفته می شود.»

بعد می گوید: وَالْهِجْرَةُ هِجْرَتَانِ . هجرت بر دو قسم است:

اول هجرتی است که خداوند بر آن در قرآن وعده بهشت داده است : إِنَّ

اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ.^۲

۱- صدر آیه ۱۸ ، از سوره ۴ : النَّسَاء

۲- صدر آیه ۱۱۱ ، از سوره ۹ : التَّوْبَةِ

در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چه بسا مردی بود که همیشه به سوی آن حضرت هجرت داشت؛ و همه متعلقات و اموال و خانه و کاشانه و سائر اعتبارات و شؤونات و نیز اقوام و خویشاوندان خود را که مشرک بودند رها نموده و پاک و پاکیزه بدون هیچ آلاشی بسوی آن حضرت مهاجرت می نمود. لَا يَرْجِعُ فِي شَيْءٍ مِنْهُ وَ يَنْقَطِعُ بِنَفْسِهِ إِلَى مُهَاجَرِهِ.

وَ كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَءِإِلَيْهِ] وَ سَلَّمَ يَكْرَهُ أَنْ يَمُوتَ الرَّجُلُ بِالْأَرْضِ الَّتِي هَاجَرَ مِنْهَا. «و برای پیامبر هیچ خوش آیند نبود: کسی که به سوی پیغمبر هجرت نموده است، دو مرتبه به موطن اصلی خود بازگردد و مرگش در آنجا اتفاق بیفتد.»

فَمَنْ تَمَّ قَالَ: «لَكِنَّ الْبَائِسَ سَعْدُ بْنُ خَوْلَةَ» يَرْتِي لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَءِإِلَيْهِ] وَ سَلَّمَ أَنْ مَاتَ بِمَكَّةَ. «و از همین جهت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برای سعد بن خولده که به مدینه هجرت کرده بود و سپس به مکه مراجعت نمود و در مکه از دنیا رفت، متأثر بودند و درباره او گفتند: این شخص، شخص بائس و بدبخت و بیچاره‌ای است؛ زیرا بعد از اینکه به مدینه آمد، بجانب مکه بازگشت و در آنجا که دارالشرك بود از دنیا رفت!»

پس موضوع زمین و خاک اهمیّت زیادی دارد؛ تا جائیکه حضرت او را بائس خواندند. «بائس» یعنی کسی که باس و شدت و گرفتاری، و خلاصه شقاوت دامنگیر او شده است. بدبخت و شقاوت‌مند، آن سعد بن خوله است که به مدینه هجرت کرد و بعد به مکه بازگشت!

وَ قَالَ حِينَ قَدِمَ مَكَّةَ: «اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلْ مَنَائِمًا بِهَا». «وقتی حضرت داخل مکه شدند (نه بعد از سنه فتح، بلکه برای عمره یا برای حج، بعد از قضیه حُدُيْبِيَّة) در دعای خود به پروردگار عرضه داشتند: خدایا مرگ ما را در این زمین قرار مده! چون دارالشرك است.»

فَلَمَّا فَتِحَتْ مَكَّةَ صَارَتْ دَارَ الْإِسْلَامِ كَالْمَدِينَةِ، وَ أُنْقَطَعَتِ الْهَجْرَةُ. «أَمَّا

چون مکه فتح گردید، مانند مدینه، حکمش حکم دارالاسلام شد و عنوان حکم و جوب هجرت، بعد از فتح مکه برداشته شد.»

این یک نوع هجرت. اما قسم دوم هجرتی است که مرتبه و فضل قسم اول را ندارد.

وَالْهَجْرَةُ الثَّانِيَّةُ: مَنْ هَاجَرَ مِنَ الْأَعْرَابِ وَغَزَا مَعَ الْمُسْلِمِينَ وَ لَمْ يُفْعَلْ كَمَا فَعَلَ أَصْحَابُ الْهَجْرَةِ الْأُولَى فَهُوَ مُهَاجِرٌ، وَ لَيْسَ بِدَاخِلٍ فِي فَضْلِ مَنْ هَاجَرَ تِلْكَ الْهَجْرَةَ. وَ هُوَ الْمُرَادُ بِقَوْلِهِ: «لَا تَنْقَطِعُ الْهَجْرَةُ حَتَّى تَنْقَطِعَ التَّوْبَةُ».

می‌گوید: «هجرت دوم، هجرت آن عده از اعراب بدوی است که از محل سکونت خود حرکت می‌کنند، و با مسلمین همراهی نموده و در راه خدا جهاد می‌کنند. این عده گرچه هجرت بسوی دارالاسلام و بسوی پیغمبر نکرده‌اند، و آن فضل و شرفی که آن دسته از مهاجرین دارند، ندارند؛ ولی چون بالاخره از جای خود حرکت کرده‌اند و همراه مسلمانان جنگ نموده و جهاد کرده‌اند، این هم هجرتی برای آنها محسوب می‌شود. و مراد از اینکه پیغمبر فرمود: لَا تَنْقَطِعُ الْهَجْرَةُ حَتَّى تَنْقَطِعَ التَّوْبَةُ، همین است.»

فَهَذَا وَجْهُ الْجَمْعِ بَيْنَ الْحَدِيثَيْنِ. بِنَابِرَيْنِ، وَجْهَ جَمْعِ بَيْنِ اَيْنِ دُو حَدِيثِ (که پیغمبر در یک روایت فرمود: لَا هِجْرَةَ بَعْدَ الْفَتْحِ، یعنی بعد از فتح مکه هجرتی نیست، و در اینجا که می‌فرماید: لَا تَنْقَطِعُ الْهَجْرَةُ حَتَّى تَنْقَطِعَ التَّوْبَةُ، یعنی برای همه افراد در تمام طول مدت حیاتشان تا وقتی که می‌خواهند از دار دنیا بروند هجرت واجب است) بدین صورت است که بگوئیم: مراد از هجرت در روایت اول، هجرت به سوی رسول خداست که خانه و کاشانه خود را رها نموده بسوی رسول خدا هجرت کنند؛ و اما مقصود از هجرت در حدیث دوم، عمل همین افرادی است که در خانه‌های خود هستند و بسوی رسول خدا هجرت نمی‌کنند، ولیکن با مجاهدین فی سبیل الله در راه خدا جنگ می‌کنند؛ کمک به اسلام کرده و کشته می‌شوند یا می‌کشند و در زمره سربازان اسلام

هستند؛ که این هجرت تا پایان زندگی باقی است.

بعد می گوید: **وَ إِذَا أُطْلِقَ فِی الْحَدِيثِ ذِکْرُ الْهَجْرَتَيْنِ فَإِنَّمَا يُرَادُ بِهِمَا هِجْرَةُ الْحَبْشَةِ وَ هِجْرَةُ الْمَدِیْنَةِ**. «اگر در حدیثی ذکر هجرتین به میان آمد - هجرتین اشاره است؛ زیرا الف و لام، الف و لام عهد است - اشاره به دو هجرت خاص است: یکی هجرت اول مسلمانان به سوی حبشه، و دوم هجرت آنهاست از مکه به سوی مدینه.»

این بود مجموع معانی ای که برای **تَعَرُّبٌ** و **هَجْرَت** ذکر نموده‌اند؛ و روایاتی که در توجیه آیه مبارکه **سوره انفال** لازم بود بیان شود.

اینک استشهاد ما از این آیه مبارکه چیست؟

محلّ استشهاد ما - همانطور که آیه الله علامه طباطبائی قدس الله تربته الزکیة فرمودند - این است که: این ولایت، انحصاری در خصوص ارث ندارد، بلکه **أَعْمٌ** است؛ یعنی **أَعْمٌ** از ولایت تعاون و تناصر و غیرهما. بنابراین شامل همه گونه اقسام ولایت است.

إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ ءَاوُوا وَ نَصَرُوا أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ.

تمام اقسام ولایت در اینجا برای این افراد ثابت است (هر گونه ولایت)؛ که از آن جمله ولایت فقیه است. ولایت فقیه، ولایت بر تمام امت است.

از مجموع این مباحث اموری بدست می آید:

اول اینکه: حتماً باید شخص فقیه مهاجرت کرده باشد. و افرادی که هجرت نکرده باشند، نمی توانند ولایت فقیه داشته باشند.

افرادى که الآن در دارالکفر هستند، نمی توانند ولایت فقیه داشته باشند؛ بلکه حتماً باید بسوی بلد اسلام مهاجرت کنند!

و همچنین افرادی که در پُستهای ولایتی هستند، مثل: رئیس الوزراء،

۱- «نهاية» ابن اثیر، ج ۵، ص ۲۴۴، مادة هَجَرَ

وزیران، مدیر کلّها، ارباب ولایات، استاندارها، فرماندارها، و مثل افراد مجلس شوری (که عرض شد: مجلس شوری مجلس ولایتی است، و مجلس وکالت نیست) تمام این افراد باید هجرت به سوی دارالاسلام کرده باشند. یعنی در دارالاسلام، و مهاجر بسوی بلاد اسلام، و در زیر پرچم اسلام باشند؛ و الاّ ولایت ندارند؛ به نصّ این ذیل که می‌فرماید:

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ.

آن کسانی که ایمان آورده‌اند ولی هجرت نکرده‌اند، هیچ قسم ولایتی بر شما ندارند؛ به هیچ قسم! یعنی نمی‌توانند نخست وزیر باشند، نمی‌توانند مدیر کلّ بشوند، حتّی نمی‌توانند رؤسای ادارات بشوند. بله، آنها می‌توانند فرمانبر باشند و مأمور بشوند به امری؛ ولیکن نمی‌توانند آمر و فرمانده گردند؛ و در هیچ یک از سیمتهای ولایتی، و شؤون آمران حقّ دخالت ندارند.

در اینجا سؤالی مطرح است؛ و آن اینکه مقصود از بلاد کفر چیست؟ جواب این است که: مراد از بلاد کفر، آن شهرهائی است که پرچم کفر در آنجا در اهتزاز، و قانون کفر در میان مردمش حاکم باشد؛ مثل بلاد یهود و نصاری، کمونیستها، سیکها، مشرکین، گاوپرستها و... و بر تمام مسلمین واجب است که از این بلاد بسوی دارالاسلام (یعنی بلده اسلام بعد از تشکیل حکومت اسلامی) بیایند؛ زیرا حکومت اسلامی منحصر در اینجا است. پس بر اساس این آیه واجب است تمام افراد مسلمان که امروزه در دنیا زندگی می‌کنند بیایند در ایران زندگی کنند؛ چون اینجا بلده اسلام می‌باشد و پرچم آن، پرچم اسلام است.

و اما اینکه آیا می‌توانند در بعضی از ممالک اسلامی دیگر زندگی کنند؟ ممالکی مانند پاکستان که ظاهراً حکومت آن حکومت اسلامی و قوانین آن قوانین اسلام است؟

جواب اینست که: در صورتیکه کفر در آنجا نفوذ نداشته باشد ایشکالی ندارد؛ و الاّ زندگی در آن کشورها هم محلّ ایشکال است. و همچنین است

أمكنه ای که اسم اسلام بر روی آنهاست، أمّا مسماى حکومت اسلام نیست. مثل عراق که اسماً اسلامی است (بلکه عراق از نظر اسم هم اسلامی نیست؛ مگر حکومت بعث و بعثی‌ها می‌گذارند حتّی اسم اسلام هم باشد؟!) و مثل عربستان سعودی و یا مراکش یا اردن که حکومت در اینها به اسم اسلام است و مسماى اسلام نیست، و نفوذ کفر در آنجا وجود دارد. زندگی در چنین ممالکی حرام، و بر همه مسلمانها واجب است که از آن اماکن هجرت کنند، و بیایند بسوی دارالاسلام.

دوم اینکه: عنوان هجرت به آن تنها متحقّق نمی‌شود که مردی از بلاد خارجی با گذرنامه به مملکت اسلام مسافرت کند، بلکه باید خانه کوچ بیاید، و لانه و آشیانه و کسب و مسکن و زندگی خود را به دارالاسلام منتقل کند؛ و از آنجا بریده و منقطع گردد.

بنابراین، کسانی که در بلاد کفر علاقه دارند؛ زن و بچه و یا ملک و تجارت و یا شغل و کار همچون طبابت و مهندسی دارند و گهگاهی هم به دارالاسلام سری می‌زنند مهاجر محسوب نمی‌شوند، و حق ولایت فقیه و پستهای وزارتی و مجلس شورای اسلامی و حکومتهای استانداری و فرمانداری و ماشابهها را ندارند. عجیب اینجاست که جمعی از همین افراد در بدو حکومت اسلامی به دارالاسلام آمده؛ و همچون بنی‌صدر و قطب‌زاده و دکتر شایگان پستهای ولایتی را اِشغال، و یا می‌خواستند اِشغال کنند!

سوم اینکه: حرام است بر قاطنین و ساکنین در بلاد اسلام که تَعَرُّب اختیار کنند؛ یعنی از دارالاسلام حرکت کنند و بسوی بلاد کفر رفته، در آنجا زندگی کنند.

پس این افرادی که به خارج می‌روند و در آنجا زندگی می‌کنند، در انگلستان، در آمریکا، یا در هندوستان (نه پاکستان چون دولتش دولت اسلامیست) یا در چین، یا در ژاپن، یا در شوروی، تمام آنها عملشان حرام و

گناهشان هم - طبق کلام پیغمبر - گناه کبیره و لا یُغْفَرُ است؛ حتی اگر کفار با آنان بدرفتاری هم نکنند، بلکه با کمال محبت و دوستی رفتار کنند. در این صورت اگر هجرت چنین افرادی به دارالاسلام آزاد و ممکن بوده و مانعی هم در بین نباشد، اینک واجب است هجرت کنند.

منظور از سکونت در بلاد کفر مجرد اقامت است، خواه تبعه آنجا بشود و یا بصورت مقیم جواز اقامت داشته باشد؛ در هر صورت اقامه وی در بلاد کفر بوده است. اقامت در بلاد کفر جائز نیست مگر برای ضرورت؛ و آن ضرورت هم باید به نظر حاکم باشد. مثلاً حاکم یک نفر را برای سفارت یا برای کارهای خاصی می‌فرستد؛ یا من باب مثال، او ضروری می‌داند که چند نفر محصل بروند و در آنجا تحصیل کنند؛ یا یک مریضی که بیماریش قابل علاج نیست و اطباء هم او را از اینکه بتوانند در اینجا معالجه کنند، جواب کرده‌اند و می‌گویند: حتماً باید به آنجا بروی! در عین حال حاکم باید امضاء کند؛ و اگر امضاء نکند و اجازه ندهد حق مسافرت ندارند. غایه الامر مریض در همین جا می‌میرد، مثل سائر افراد انسان که در کشور اسلام می‌میرند؛ زیرا انسان یک مردن که بیشتر ندارد! در این صورت چرا برود در آنجا بمیرد؟! و اتفاقاً خیلی‌ها هم می‌روند و آنجا می‌میرند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرماید: بائس، سعدبن خولة است که هجرت کرد اما دوباره رفت در مکه. با اینکه خانه خدا مطاف حضرت ابراهیم و اسماعیل است، اما الآن که در دست پیغمبر نیست دارالشُرک و دارالکفر است؛ و پیغمبر می‌فرماید: خدایا مرگ ما را در اینجا قرار مده، تا اینکه ما از آن بیرون برویم. اما بعد از اینکه پرچم اسلام در آنجا برافراشته شد، آنجا دارالاسلام خواهد شد. بنابراین بر تمام مسلمین حرام است که در غیر ضرورت به بلاد کفر رفته در آنجا سکونت گزینند.

و واقعاً اگر مسلمین به این دستورات عمل می‌کردند و از ابتدای امر که حکومت ایران حکومت اسلامی شد، تمام مسلمانهای دنیا در ایران جمع

می‌شدند، اینجا چه قدرتی بوجود می‌آمد! سرمایه‌ها همه در اینجا جمع می‌گردید، نیروهای فکری اینجا بود، اما همه برخاستند و فرار کردند. به متخصصینی که تدیّن و تعهد ندارند، می‌گویند متخصص! آن متخصصی که غیرت دینی نداشته باشد، در اصل وجود و ذاتش خیانت باشد، چه قیمتی دارد؟! نتیجه‌اش هم این است که تمام ثروتهای مالی و جانی را در زیر پرچمهای کفر می‌برند - کما اینکه بردند - و به آن هم دلخوش هستند. در حالی که اینها می‌میرند، و شکی نیست که به جهنم می‌روند و با یهود و نصاری محشور می‌شوند.

پس ای مؤمنین! شما نگوئید: ما فرزندانمان را بدانجا می‌فرستیم، و آنها برایمان کاغذ می‌نویسند که: من اینطور نماز می‌خوانم، اینطور روزه می‌گیرم، اینطور در انجمن اسلامی شرکت می‌کنم، و امثال این سخنان. آقایان گول این حرفها را نخورید! خیلی از افراد از این گونه حرفها فریب خوردند؛ و نتیجه آن مغرور شدن آنها هم بر آنها ظاهر شده، دیدند ثمرات شوم و نتایج تربیت خارجیان را که دین و شرف و انسانیت را بر باد فنا داده است.

اسلام برای ما منهای معین کرده است و می‌گوید: ولیّ فقیه باید مهاجر بسوی دارالاسلام باشد. بنابراین، شخصی که مجتهد اعلم است و مثلاً در آمریکا زندگی می‌کند، یا در همین حکومت اسلامی که افرادی به خارج رفته بودند و سالیان دراز از عمر خود را در آنجا بسر آورده بودند، و تا نام حکومت آمد به ایران هجوم آوردند تا پستهای حکومتی (وزارت، وکالت و حتی نخست وزیری و رئیس جمهوری) را تصاحب کنند و خود را کاندیدای این مناصب نمودند - با آن وضع نامتناسب! با ریشههای تراشیده و با آن کراوات و زناری که پنجاه سال به گردن بسته بودند - نمی‌شود آنها را برای ولایت انتخاب نمود. و خدا رحم کرد که این پستها را نگرفتند، یا آنهایی که گرفته بودند زود از دست دادند؛ و الا اگر گرفته بودند کار خیلی خراب می‌شد. و این خلاف صریح آیه

قرآن است که می‌فرماید: « آن کسانی که در تحت ولایت کفر هستند، آنها حق ولایت ندارند» در تمام شؤون ولایت؛ اعم از ولایت فقیه یا امور ولایتی که زیر دست اوست؛ مانند: مجلس شوری و اهل حل و عقد (اگر آنها را خصوصی‌تر از مجلس شوری بدانیم، مانند شورای نگهبان) و همچنین هیئت وزراء و سائر پستها.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

درس سی و یکم

یکی از شرائط ولایت فقیه ذکوریت است

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ
 وَ لَاحَوْلَ وَ لَاقُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

یکی از شرائط ولایت فقیه ذکوریت است. ولی فقیه باید مرد باشد تا بتواند حاکم بوده و ولایت داشته باشد.

ما در این باره از دو آیه قرآن و از دو روایت استفاده می‌کنیم. البته این أدله غیر از أدله‌ای مانند إجماع و سیره و روایات متواتره و متظافره و مستفیضه است که مفصلاً در «رساله بدیعه» ذیل تفسیر آیه: الرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَبِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ آمده است. اینک مُلْخَصاً و فقط به جهت استفاده این شرط برای حاکم فقیه اسلام، به این دو آیه و دو روایت اکتفا می‌کنیم.

الرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَبِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ.

طریحی در «مجمع البحرین» گوید: معنی و مفاد آیه مبارکه این است که: برای مردان بر زنان قیام و لواء و سیاست است. مردان نسبت به زنان از جهت و لواء و سیاست قیمومت دارند؛ و از این جهت قیم زنها هستند.

۱- آیه ۳۴، از سوره ۴: النِّسَاءِ

در این آیه به دو امر تعلیل شده است، که یکی موهبتی است از خداوند تبارک و تعالی و دیگری اکتسابی است.

أما موهبتی آن این است که: خداوند مردان را بر زنان در جهات کثیره‌ای از کمال عقل و حسن تدبیر و زیادی قوه در اعمال و طاعات فضیلت داده؛ و بدین جهت نبوت و امامت و ولایت هم اختصاص به مردان داشته، و اقامه شعائر دینی و جهاد و قبول شهادت در هر امری مختص به مردان است؛ و زیادی نصیب در ارث و غیر ذلک از آن مردان می‌باشد. این از جهت موهبتی.

أما جهت اکتسابی اینست که: مردها بر زنها از اموال خود انفاق می‌کنند و نفقات آنها را می‌دهند و مهریه به آنها می‌پردازند؛ با اینکه فائده نکاح امری مشترک بین هر دو است. و «باء» در قوله: بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ و در قوله: بِمَا أَنْفَقُوا، برای سببیت است و «ما» مصدریه است. أَيُ بِسَبَبِ تَفْضِيلِ اللَّهِ وَ بِسَبَبِ إِنْفَاقِهِمْ. بنابراین در این آیه، حکم مُعَلَّل به عَلَّت است.

چرا خداوند رجال را قیوم و قیام زن قرار داده است؟ به جهت این دو عَلَّت موهبتی و کسبی، که در مردان هست و در زنان نیست.

ابن اثیر در «نهایه» آورده است که: در دعا وارد است: لَكَ الْحَمْدُ أَنْتَ قَيِّمُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ؛ و در روایتی: أَنْتَ قَيِّمُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ؛ و در روایت دیگری است: أَنْتَ قَيُّومُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ. تمام اینها از اُبنیه صیغه مبالغه است و خطاب به خداوند تبارک و تعالی است؛ و معنی این است که: پروردگارا تویی تنها قائم به امور خلق و مدبّر عالم در جمیع احوال.

أصل این ماده، واوی است نه یائی: قَيُّومٌ و قَيُّومٌ و قَيُّومٌ بر وزن: فَيْعَالٌ و فَيْعِلٌ و فَيْعُولٌ آمده؛ و معنی این است که: بستگی و قوام (مَابِهِ الْقِيَامِ) در امور آسمان و زمین اختصاص به پروردگار دارد.

ابن اثیر مطلب را می‌رساند به اینجا که می‌گوید: وَمِنْهُ الْحَدِيثُ: مَا أَفْلَحَ

قَوْمٌ قِيَمُهُمْ امْرَأَةٌ^۱. ایشان به این لفظ روایت کرده است، کما اینکه بعداً روایتی از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خواهد آمد که فرمود: قومی که تدبیر امور و ولایتشان به دست زن باشد، هیچگاه رستگار نخواهند شد.

در تفسیر «مجمع البیان» گفته است: «يُقَالُ: رَجُلٌ قِيَمٌ وَقِيَامٌ وَقَوَامٌ؛ و این بناء برای مبالغه و تکثیر است. وَأَصْلُ الْقُنُوتِ دَوَامُ الطَّاعَةِ؛ وَمِنْهُ الْقُنُوتُ فِي الْوِثْرِ لَطَوْلُ الْقِيَامِ فِيهِ». خداوند می فرماید: فَالصَّالِحَاتُ قَانِتَاتٌ حَافِظَاتٌ لِّلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ اللَّهُ. «زنهای صالحه و نیکوکار آن زنهایی هستند که نسبت به شوهرهای خود دوام اطاعت داشته باشند. یعنی دائماً مطیع شوهر خود باشند. هم در حضور و هم در غیبت؛ ناموس و اموال او را طبق دستورات شرع حفظ کنند. اینها زنهای صالحه‌ای هستند که خدا آنها را به این صفت نام برده است.» صاحب «مجمع البیان» سپس می فرماید: مُقَاتِلٌ گوید: این آیه در باره سَعْدُ بْنُ رَبِيعِ بْنِ عَمْرٍو که او از نُبَّاء بود، و در باره زَنَشِ حَبِيبَةَ: دختر زید بن ابی زهیر نازل شده است. و این دو مرد هر دو از أنصار بودند. حبیبه زن سعد بن ربیع تَشَرَّتْ عَلَيْهِ فَلَطَمَهَا. نسبت به شوهر خود سرکشی و نشوز کرد.

نشوز به معنی تَرَفُّع و بلندمنشی است. تَشَرَّتْ الْأَرْضُ، یعنی زمین بالا آمد. تَشَرَّتِ الْمَرْأَةُ یعنی زن نسبت به حق شوهر تمکین نکرد و بلند منشی کرد؛ و از محلّ و مقام خودش تعالی طلبید و به حق شوهر متمکن نشد.

چون حبیبه بر شوهرش سعد نشوز کرد، شوهرش او را سیلی زد. پدر حبیبه خدمت پیغمبر آمد در حالیکه دختر را با خود همراه داشت و عرض کرد: أفرَشْتُهُ كَرِيمَتِي فَلَطَمَهَا. «من کریمه خودم را، نور چشم خودم را فرارش او قرار دادم، او آمده و به صورت دخترم سیلی زده است.»

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: لِنَقْتَصَّ مِنْ زَوْجِهَا. «این زن باید از زوج خودش قصاص بگیرد.» او حق قصاص دارد، چون سیلی خورده

۱- «النهاية» ج ۴، ص ۱۳۵، ماده قِيَمٌ، كلمة قِيَمٌ

باید برود سیلی بزند. فَأَنْصَرَفَتْ مَعَ أَبِيهَا لِتَقْتَصَّ مِنْهُ. «این زوجه با پدرش بلند شدند که بروند و دختر از شوهرش قصاص بستاند و به او سیلی بزند.»

فَقَالَ النَّبِيُّ: رُجِعُوا! فَهَذَا جَبْرَائِيلُ أَتَانِي، وَأَنْزَلَ اللَّهُ هَذِهِ الْآيَةَ. فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: أَرَدْنَا أَمْرًا وَأَرَادَ اللَّهُ أَمْرًا؛ وَالَّذِي أَرَادَ اللَّهُ حَيْرٌ وَرَفَعَ الْقِصَاصَ.^۱ همین که برخاستند و حرکت کردند، پیغمبر فرمود: برگردید! اینک جبرئیل آمده است، و این آیه را آورده است:

الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَبِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ فَالصَّالِحَاتُ قَانِتَاتٌ حَافِظَاتٌ لِّلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ اللَّهُ وَالَّتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَاهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَاضْرِبُوهُنَّ فَإِنِ اطَّعْتِكُمْ فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا كَبِيرًا.^۲

مردان قیمومت بر زنها دارند بواسطه فضیلتی که پروردگار برای مردها نسبت به زنها قرار داده است، و به واسطه اینفاقی که از أموالشان بر زنها می‌کنند. بنابراین، زنان صالحه و شایسته، زنانی هستند که نسبت به شوهرانشان دوام اطاعت داشته باشند؛ و در غیاب شوهر، حافظ ناموس و فراش و أموال و شرف و آبروی او باشند. اما آن زنهایی را که بیم دارید از اینکه سرکشی کنند، و به حقوق خود حاضر نشوند و از شوهر در حقوق واجب تمکین نداشته باشند، در وهله اول آنها را پند بدهید و موعظه کنید؛ و اگر فائده نکرد، در رختخواب از آنها غزلت بگزینید و کناره‌گیری بنمائید؛ و اگر هم فائده نکرد آنها را بزنید!

یعنی زنی که از دادن حق شوهر و همخوابگی با وی امتناع می‌کند، و بیم سرکشی و خودرایی در او دیده می‌شود، در وهله اول مرد او را نصیحت می‌کند، و در وهله دوم از همبستر شدن با او خودداری می‌کند، و در وهله سوم او را می‌زند. پس بعد از پند و اندرز، و پس از کناره‌گیری از بستر، شوهر حق دارد او را

۱- «مجمع البیان» طبع صیدا، ج ۳، ص ۴۳

۲- آیه ۳۴، از سوره ۴: النِّسَاء

بزنند.

و رسول خدا فرمودند: این آیه را الآن جبرئیل آورد، و ما امری را إرادة کردیم (و آن این بود که: دختر باید برود و یک سیلی به عنوان قصاص به شوهرش بزند.) ولی خداوند امر دیگری را إرادة فرمود؛ و آنچه خداوند إرادة فرموده خیر است. و بدین جهت قصاص برداشته شد؛ و این زن حق قصاص نسبت به شوهر ندارد.

حال باید دید که واقعاً آن کلام اول پیغمبر که فرمودند: او حق قصاص دارد، چه موقعیتی داشته است؟ و چگونه پیغمبر حکم کردند که این زن باید برود و از شوهرش قصاص کند، و بعد آیه برخلاف آن آمد؟

در اینجا، هم حکم پیغمبر و هم حکم خداوند هر دو بجا و بموقع و درست بوده است؛ و پیغمبر که حکم کردند باید قصاص کند، به جهت اطلاقاتی است که درباره قصاص داریم، مانند:

و لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ^۱ و همچنین آیات دیگری که در باره قصاص است، مثل: وَ كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَالْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَالْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَالسِّنَّ بِالسِّنِّ وَالْجُرُوحَ قِصَاصٌ^۲؛ و أمثال اینها.

زن می‌تواند از شوهرش قصاص کند. در جراحاتی که هر مردی بر زنی وارد کند - البته تا ثلث دیه - دیه زن به اندازه دیه مرد است و بین مرد و زن تفاوتی نیست. ولی از ثلث دیه که بگذرد و بالاتر برود، دیه زن نصف دیه مرد است. اینک که این مرد به عیالش سیلی زده است، اگر بنای دیه باشد، مادون ثلث است. و علاوه، او می‌خواهد قصاص کند و حق قصاص هم دارد، و می‌تواند برود یک سیلی بزند.

۱- آیه ۱۷۹، از سوره ۲: البقرة

۲- قسمتی از آیه ۴۵، از سوره ۵: المائدة

أما تا آن وقت هنوز حکم نشوز نیامده بود که: اگر زنی بر شوهرش سرکشی کند و از شوهرش تمکین ننماید، برای او گناه محسوب می‌شود، و شوهر حقّ ضرب او را دارد.

بنابر این، به إطلاق آیه: **وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ** (که خصوص نشوز هم موضوعیتی برای تقیید حکم نداشته است) پیغمبر حکم به قصاص کردند. بعد جبرئیل می‌آید و تخصیص می‌دهد و می‌گوید: حکم قصاص در مواردی است که از طرف زن نشوز نباشد؛ و أما آنجائی که نشوز باشد، حکم این است که زن مستحقّ مضرّوبیت است.

و چون لطمه‌ای که مرد به زن زده، در صورت نشوز زن بوده است، بنابر این، موضوع تغییر پیدا کرده است. یعنی موضوع به قید خاصی و خصوصیت خاصی مخصّص شده است.

لذا در اینجا دو موضوع تحقّق پیدا می‌کند؛ اول: جنایتی که بر زن وارد می‌شود بدون زمینه نشوز؛ که در این صورت، بر همان عمومات قصاص باقی است و حکم، قصاص است. دوّم: جنایتی که در خصوص ضرب بر زن وارد می‌شود، آن هم در صورتی که نشوز باشد؛ که بواسطه این قید، موضوع دیگری پیدا شده، حکمش هم عوض می‌شود.

علیهذا، آنچه پیغمبر إرادہ کرده بود، بر اساس همان حکم کلی، حکم حقّ بود؛ زیرا که هنوز حکم ثانوی نیامده بود. وقتی هم که حکم ثانوی آمد، إرادۀ پروردگار اینطور اقتضا نمود و آن هم البتّه خیر است.

حال، آیا در اینجا حکم دوّم حکم اولی را نسخ نموده، یا اینکه تخصیص زده است؟!

در حقیقت امر، هر تخصیصی نسخ است در افراد؛ و هر نسخی تخصیص است در اّزمان. حکم قصاص جعل شده است به عنوان کلی. ولی این قید که دارای حکم خاصی است، تا این زمان بیان نشده است؛ و اینک که موقع بیان

رسیده است، جبرئیل آمد و بیان کرد. و وقتی حکم روشن شد، مطلب دو قسم می‌شود: یک قسم اینکه: حکم می‌رود روی موضوعی که عبارت است از ضربی که واقع شده است بدون نشوز. قسم دیگر: موضوعی که عبارت است از ضربی که وارد شده است مع النشوز؛ و هر کدام از این دو موضوع، حکم مختلفی دارد.

صاحب «مجمع البیان» به دنبال گفتارش می‌فرماید: معنی آیه این است که:

الرِّجَالُ قِيَمُونَ عَلَى النِّسَاءِ، مُسَلِّطُونَ عَلَيْهِنَّ فِي التَّدْبِيرِ وَ التَّأْدِيبِ وَ الرِّيَاضَةِ وَ التَّعْلِيمِ «بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ».

مردها قیّم زنها و مسلط بر آنها هستند؛ هم در تدبیر، هم در تعلیم، هم در ریاضت (یعنی ادب کردن و در راه وارد کردن). چرا؟ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ. برای اینکه خداوند بعضی را بر بعضی (مردها را بر زنها) فضیلت بخشیده است.

اینگونه تعبیر (همانطور که علامه در تفسیر فرموده‌اند) از ادب قرآن است

که سببش را بیان کرده است؛ لذا صاحب «مجمع البیان» می‌فرماید:

هَذَا بَيَانٌ سَبَبِ تَوْلِيَةِ الرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ. أَيْ إِنَّمَا وَ لَأَهُمُ اللَّهُ أَمْرَهُنَّ لِمَا لَهُمْ مِنْ زِيَادَةِ الْفَضْلِ عَلَيْهِنَّ بِالْعِلْمِ وَ الْعَقْلِ وَ حُسْنِ الرَّأْيِ وَ الْعَزْمِ.^۱

چون اساس خانواده باید بر تدبیر عقلی استوار باشد؛ و قوه عاقله مردها بدون شک از زنها بیشتر است، بنابر این، آن فضیلت طبیعی که مردها نسبت به زنها دارند، ایجاد می‌کند که: سیاست و تدبیر و امور خانه به دست مرد باشد نه به دست زن.

امر در خانه باید مرد باشد نه زن، اگر زن امر خانه و بیت را در دست

بگیرد، به فساد می‌کشد.

محقق کاشانی در «تفسیر صافی» فرموده است: «الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى

النِّسَاءِ» يَقُومُونَ عَلَيْهِنَّ قِيَامَ الْوَلَاةِ عَلَى الرَّعِيَّةِ «بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى

۱- «مجمع البیان» طبع صیدا، ج ۳، ص ۴۳

بَعْضُ «بَسَبَبِ تَفْضِيلِهِ [أَيُ تَفْضِيلِ اللَّهِ] الرَّجَالَ عَلَى النِّسَاءِ بِكَمَالِ الْعَقْلِ وَ حُسْنِ التَّدْبِيرِ وَ مَزِيدِ الْقُوَّةِ فِي الْأَعْمَالِ وَالطَّاعَاتِ. « یعنی مردان، قیام و ولایت زمامداران نسبت به ملّت و مردم را بر زنان دارند؛ به سبب اینکه خداوند مردان را به کمال عقل و حسن تدبیر و توانائی بیشتر در اعمال و طاعات بر زنان برتری داده است.»

تا اینکه می‌گوید:

فِي «الْعِلَلِ» عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: سُئِلَ مَا فَضْلُ الرَّجَالِ عَلَى النِّسَاءِ؟ فَقَالَ: كَفَضْلِ الْمَاءِ عَلَى الْأَرْضِ؛ فَبِالْمَاءِ تَحْيَى الْأَرْضُ وَ بِالرَّجَالِ تَحْيَى النِّسَاءُ. وَ لَوْلَا الرَّجَالُ مَا حُلِقَتِ النِّسَاءُ! ثُمَّ تَلَا هَذِهِ الْآيَةَ. ثُمَّ قَالَ: أَلَا تَرَى إِلَى النِّسَاءِ كَيْفَ يَحِضْنَ، وَ لَا يُمْكِنُهُنَّ الْعِبَادَةُ مِنَ الْقَذَارَةِ؛ وَ الرَّجَالُ لَا يُصِيبُهُمْ شَيْءٌ مِنَ الطَّمْثِ؟^۱

«از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در «علل الشرائع» روایت

می‌کند که از وی پرسیدند: فضیلت و برتری مردها بر زنها چیست؟

حضرت فرمودند: مثل فضیلت آب بر زمین است. زیرا بواسطه آب است که زمین زنده می‌ماند؛ و بواسطه مردان است که زنها زنده هستند (یعنی حیات و زندگی و سعادت مادی و معنویشان در دائرهٔ قیمومت مردان است). و اگر مردها نبودند، زنها آفریده نمی‌شدند. سپس رسول خدا این آیه را تلاوت فرمودند: الرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ... و پس از آن فرمودند: آیا نمی‌بینید که زنها چگونه در هر ماه حائض می‌شوند و عبادت برای آنان به سبب قذارت امکان ندارد؛ و اما برای مردها، طمّث (دیدن خون) و عادات ماهیانه پیدا نمی‌شود؟»

زمخشری در «کشاف» گفته است: «قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ»: يَقَوْمُونَ عَلَيْهِنَّ أَمْرِينَ نَاهِينَ، كَمَا يَقَوْمُ الْوَلَاةُ عَلَى الرَّعَايَا؛ وَ سُمُّوا قَوْمًا لِذَلِكَ. وَ الضَّمِيرُ فِي

۱- «تفسیر صافی» ج ۱، طبع اسلامیّه، سنه ۱۳۸۴، ص ۳۵۳

«بَعْضَهُمْ» لِلرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ جَمِيعًا. يَعْنِي: إِنَّمَا كَانُوا مُسَيِّطِرِينَ عَلَيْهِنَّ بِسَبَبِ تَفْضِيلِ اللَّهِ بَعْضَهُمْ (وَهُمُ الرِّجَالُ) عَلَى بَعْضِ (وَهُمُ النِّسَاءُ). وَفِيهِ دَلِيلٌ عَلَى أَنَّ الْوَلَايَةَ إِنَّمَا تُسْتَحَقُّ بِالْفَضْلِ لَا بِالتَّغَلُّبِ وَالْإِسْطِطَالَةِ وَالتَّقَهَّرِ.

«قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ» يَعْنِي يَقُومُونَ عَلَيْهِنَّ. أَنَّهُمَا قِيَامَ بَرِّ زَنَاهَا دَارِنْد؛ أَمْرٌ مِي كُنْد، نَهْيٌ مِي كُنْد، هَمِچنانكه حَكَّام و وُلَاتِ بَرِّ رَعَايَا أَمْر و نَهْيٌ مِي كُنْد. و بَدِينِ جِهَتِ وُلَاتِ رَا كِه بَرِّ رَعَايَا أَمْرٌ مِي كُنْد، قَوْمٌ گويند. (قَوْمٌ جَمْعُ قَوَّامٍ اسْت؛ مَرْدِهَا رَا هَم قَوْمٌ گويند. الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ، لِي قَوْمٌ عَلَى النِّسَاءِ.) و ضَمِيرٌ دَر «بَعْضَهُمْ» بِه رَجَالِ و نِسَاءِ مَجْمُوعًا بَرْمِي گَرْدَد. يَعْنِي مَرْدِهَا مُسَيِّطِرٌ و مُسَلِّطُنْد بَرِّ زَنَاهَا بِسَبَبِ تَفْضِيلِي كِه خُدا بَعْضِي رَا بَرِّ بَعْضِي دَادِه اسْت. دَر اَيْنِجَا مَرَادُ از «بَعْضَهُمْ» رَجَالِ اسْت، و مَرَادُ از «عَلَى بَعْضِ» زَنَانْد.

و اَيْنِ دَلِيلِ اسْت بَرِّ اَيْنِكه وَايَتِ بَوَاسِطَةُ فَضِيلَتِ بِه مَرْدِهَا دَادِه شُدِه اسْت، نِه بَوَاسِطَةُ أَمْرٍ مَن دَر آوَرْدِي و تَغَلُّبِ. اَيْنِطُورِ نِيَسْت كِه مَرْدِهَا بَوَاسِطَةُ قُدْرَتِ و سَيْطَرِه و قُوَّتِ خَارِجِي، تَغَلُّبِ پيدا كَرْدِه و بَلَنْدِ مَنشِي كُنْد و بَا قَهْرِ و قَهَّارِيَّتِ بَرِّ زَنَاهَا قِيمُومَتِ پيدا نَمَايَنْد؛ بَلَكِه أَنَّهُمَا بَرِّ زَنَاهَا قِيُومِ هَسْتَنْد بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ. آيَةُ قُرْآنِ سَبَبِ تَفْضِيلِ رَا بِيَانِ مِي كُنْد، و اَيْنِ از أَحْكَامِي اسْت كِه از رُويِ شَاهِدِ و دَلِيلِ اسْت.

دَر اَيْنِجَا زَمخَشْرِي مَطْلَبِ رَا مِي رَسَانْد بِه أَنجَا كِه مِي گُويْد: «قَانَّتَاتُ» يَعْنِي مُطِيعَاتُ قَانِمَاتُ بِمَا عَلَيْهِنَّ لِلْأَزْوَاجِ. «قَانَّتَاتُ» يَعْنِي مُطِيعِ شُوهَرَنْد؛ دَر مَقَابِلِ شُوهَرِ چُونِ و چَرَا نَمِي كُنْد، و وَسَائِلِ آرَامَشِ مَرْدِهَا رَا دَر خَانِه فَرَاهِمِ مِي كُنْد. چنانكه مَرْدِ دَر خَارِجِ زَحْمَتِ مِي كَشْد و مِي آيْد دَر خَانِه پِيَشِ زَن، زَنِ هَمِ دَر خَانِه وَسَائِلِ رَاحَتِي و عَيْشِ و سَكُونَتِ او رَا فَرَاهِمِ مِي كُنْد.

«حَافِظَاتُ لِلْعَيْبِ» الْعَيْبُ خِلَافُ الشَّهَادَةِ؛ أَيُ حَافِظَاتُ لِمَوَاجِبِ الْعَيْبِ. غَيْبٌ دَر مَقَابِلِ شَهَادَتِ اسْت؛ شَهَادَتِ يَعْنِي حُضُورِ، غَيْبِ يَعْنِي پَنَهَانِي. إِذَا كَانَ الْأَزْوَاجُ غَيْرَ شَاهِدِينَ لَهُنَّ؛ حَفِظْنَ مَا يَجِبُ عَلَيْهِنَّ حِفْظُهُ فِي

حَالِ الْغَيْبَةِ مِنَ الْفُرُوجِ وَالْبُيُوتِ وَالْأَمْوَالِ. یعنی آنچه در پنهانی و نبودن شوهر بر آنها واجب شده و ایجاد کرده است، به آن قیام می‌کنند؛ وقتی هم که مردها در مسافرتند یا در خانه نیستند، آنها خودشان ناموس مرد را، و خانه و اموال او را حفظ می‌کنند تا هنگامی که مرد برگردد و این خانه و خانواده با سلامتی و سکونت و طول عمر و اولاد شایسته و اخلاف صالحه، دوام پیدا کند.

روایت در این باره زیاد وارد است که می‌آمدند از پیغمبر صلی الله علیه و آله سؤال می‌کردند: خداوند که در این آیه مردها را بر زنها قیّم قرار داده است، به چه علت است؟! اصولاً چرا خداوند مردها را برای جمعه و جماعت و جهاد و حجّ و مرابطه و کارهای سنگین معین کرده است، ولیکن برای زنها معین نکرده است؟! آیا زنها هم در اجر و پاداش مردها شریک‌اند یا نه؟! روایات، بسیار زیاد است ولیکن روایتی را ما در اینجا می‌آوریم، و آن اتمّ روایات است مُفَدّاً.

سیوطی در ذیل همین آیه مبارکه، و اُستادنا العلامّة قدّس اللّٰه سرّه در تفسیر شریف خود بیان کرده‌اند، از بیهقی از أسماء أنصاریّه دختر یزید که از أنصار بوده است، که أسماء آمد حضور پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم وقتی که رسول خدا در میان اصحاب نشسته بودند.

فَقَالَتْ: يَا أَبَتِ أُمِّي! إِنِّي وَأَفِئْدَةُ النَّسَاءِ إِلَيْكَ؛ وَأَعْلَمُ نَفْسِي لَكَ الْفِدَاءُ
أَنَّهُ مَا مِنْ امْرَأَةٍ كَأَنَّتَ فِي شَرْقٍ وَلَا غَرْبٍ سَمِعَتْ بِمَخْرَجِي هَذَا إِلَّا وَهِيَ
عَلَيَّ مِثْلَ رَأْيِي.

«أسماء گفت: پدر و مادرم فدای تو باشند ای رسول خدا! من از طرف زنها به عنوان پیک و نمایندگی به سوی شما آمده‌ام (آنها مرا نماینده خود قرار داده‌اند که این پیغام را به شما برسانم). ای پیغمبر خدا که نفس من فدای تو باشد! بدان که هیچ زنی نیست در شرق عالم، و نه در غرب عالم که بشنود این پیغامی را که برای تو آورده‌ام، مگر اینکه می‌دانم او هم رأیش مثل رأی من است؛ و در این سؤالی که از شما می‌کنم، تمام زنهای دنیا با من شریکند.»

إِنَّ اللَّهَ بَعَثَكَ بِالْحَقِّ إِلَى الرَّجَالِ وَالنِّسَاءِ؛ فَأَمَّا بكَ وَبِأَلْهَكَ الَّذِي
أَرْسَلَكُ! وَإِنَّا مَعْشَرَ النِّسَاءِ مَحْضُورَاتٌ مَّقْصُورَاتٌ؛ قَوَاعِدُ بِيُوتِكُمْ وَمَقْضَى
شَهْوَاتِكُمْ وَحَامِلَاتُ أَوْلَادِكُمْ. وَإِنَّكُمْ مَعَاشِرَ الرَّجَالِ فَضَلْتُمْ عَلَيْنَا بِالْجُمُعَةِ وَ
الْجَمَاعَاتِ وَعِيَادَةِ الْمَرْضَى وَشُهُودِ الْجَنَائِزِ وَالْحَجِّ بَعْدَ الْحَجِّ؛ وَأَفْضَلُ مِنْ
ذَلِكَ الْجِهَادُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ. وَإِنَّ الرَّجُلَ مِنْكُمْ إِذَا خَرَجَ حَاجًّا أَوْ مُعْتَمِرًا أَوْ
مُرَابِطًا حَفَظْنَا لَكُمْ أَمْوَالَكُمْ وَغَزَلْنَا لَكُمْ أَثْوَابَكُمْ وَرَبَّيْنَا لَكُمْ أَوْلَادَكُمْ! فَمَا
تُشَارِكُكُمْ فِي الْأَجْرِ يَا رَسُولَ اللَّهِ!؟

خیلی عجیب مسأله را تمام کرده و حق مطلب را با این سؤال آدا نمود
است! می رود سراغ پیغمبر، و آن حضرت را با این کلماتش به محاکمه و قضاوت
می طلبد که بیا و برای ما شرح بده که قضیه چیست؟!

« حَقًّا وَ حَقِيقَةً مِی دَانِیْمُ کِه خِدَاوَنَد تُو رَا بِه حَقِّ بِه سُو ی هَمَّه مَرْدِهَا وَ زَنِهَا
مَبْعُوثُ کَرْدِه اَسْت ؛ مَاهَم بِه تُو وَ بِه اَن خِدَائِی کِه تُو رَا مَبْعُوثُ کَرْدِه اَسْت اِیْمَان
اَوْرَدِیْم . وَ مَا جَمَاعَتُ زَنِهَا مَحْصُور هَسْتِیْم وَ مَقِیْد بِه قِیُود وَ مَحْدُود بِه حُدُود،
دَر تَحْتُ فَرْمَانِ شُوهر ، دَر خَانَه هَا ی شَمَا نَشَسْتِه اِیْم ! وَ بَرای بَر اَوْرَدِه شَدَن
خَوَاسْتِه هَا وَ مِیْلِهَا ی نَفْسَانِی شَمَا اَمَادِه اِیْم ! وَ اَوْلَادِ شَمَا رَا دَر دَل خُود حَمَل
مِی کَنِیْم !

و اما شما جماعت مردان بر ما فضیلت داده شدید به اینکه در
صحنه های نماز جمعه حاضر می شوید؛ در جماعتها حضور پیدا می کنید؛
عیادت مرضی و تشییع جنازه می کنید؛ حج بعد از حج بجا می آورید؛ و از تمام
اینها بالاتر، در راه خدا جهاد می کنید؛ و هر کدام از مردان شما که به سوی حج
یا عمره، یا برای مزدداری و سرحداری خارج بشود، ما اموال شما را حفظ
می کنیم؛ و لباسهای شما را می بافیم و غزل می کنیم؛ و اولاد شما را تربیت
می کنیم. اینک ای رسول خدا برای ما بیان کن آن چیزی که ما را با شما در اجر
شریک می نماید چیست؟! »

فَالْتَفَتَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِلَى أَصْحَابِهِ بِوَجْهِهِ كُلِّهِ، ثُمَّ قَالَ: هَلْ سَمِعْتُمْ مَقَالََةَ امْرَأَةٍ قَطُّ أَحْسَنَ مِنْ مَسْأَلَتِهَا فِي أَمْرِ دِينِهَا مِنْ هَذِهِ؟! »

« حضرت چهره مبارک خود را تماماً به سوی اصحاب برگرداندند و گفتند: آیا شما تا به حال شنیده‌اید گفتاری از زنی که در امر دینش، و در مسأله‌ای از مسائل مذهبش، پاکیزه‌تر و طیب‌تر و منطقی‌تر و نیکوتر از گفتار این زن باشد؟! »
فَقَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ! مَا ظَنَّنَا أَنْ امْرَأَةً تَهْتَدِي إِلَيْهِ مِثْلَ هَذَا! « عرض کردند: یا رسول الله! اصلاً ما که شنیده‌ایم بجای خود، گمان هم نمی‌کردیم این دقائق به فکر زنی برسد، و زنی بتواند به این خصوصیات پی ببرد!! »

فَالْتَفَتَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِلَيْهَا، ثُمَّ قَالَ لَهَا: انصَرَفِي أَيَّتُهَا الْمَرْأَةُ، وَأَعْلِمِي مَنْ خَلَفَكَ مِنَ النِّسَاءِ: أَنْ حُسْنَ تَبَعُلٍ إِحْدَاكُنَّ لِرِزْوَجِهَا وَطَلَبِهَا مَرْضَاتِهَا وَاتِّبَاعِهَا مُوَافَقَتُهُ يَعْدِلُ ذَلِكَ كُلَّهُ. فَأَدْبَرَتِ الْمَرْأَةُ وَهِيَ تُهَلِّلُ وَتُكَبِّرُ اسْتِثْشَارًا.^۱

« رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم متوجه آن زن شده و فرمودند: اینک برو (ای زنی که آمده‌ای و چنین پیغامی را آورده‌ای!) و به آن زانی که تو را به عنوان نماینده و پیک و قاصد فرستاده‌اند و پشت سر تو در انتظار پاسخ به سر می‌برند، به همه آنها خبر بده که: بهتر شوهرداری کردن شما، و دنبال رضا و طلب خواسته‌های شوهر بودن، و در امور، متابعت و موافقت او را نمودن، ثوابی به شما می‌دهد که معادل با تمام اجرهایی است که خداوند برای مردان قرار داده است.

(یعنی آن مرد که در مرز، مرابط است و شب تا به صبح نمی‌خوابد و مرز را نگه می‌دارد، و زن او در خانه خوابیده است و بچه‌ها را نگهداری می‌کند، عین همان ثواب را برای او محسوب خواهند نمود. شوهر در میدان جنگ است، پیکار می‌کند، گرسنگی تحمل می‌کند، عرق می‌ریزد، دست و پایش

می‌شکند، در حالی که عیال او در خانه زندگی را می‌گرداند و هیچ یک از این کارها را نمی‌کند، تمام این ثوابها برای او نوشته خواهد شد. شوهر او حج انجام می‌دهد بعد از حج، عمره بجا می‌آورد، تشییع جنازه می‌نماید، عیادت مرضی می‌کند، تمام این کارها برای زن او هم خواهد بود بدون هیچ کم و زیاد! از این بهتر هم چیزی متصور است؟!)

آن زن که این حرفها را از پیغمبر شنید، به راه افتاد و در حالی که از شدت خوشحالی صدا میزد: لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، اللَّهُ أَكْبَرُ، اللَّهُ أَكْبَرُ، از خدمت پیامبر مرخص شد.»

از عظمت و بزرگی مقامی که این زنها در اثر إطاعت دارند، و به این وظیفه‌ای که مشغولند (در خانه می‌نشینند، آبستن می‌شوند، بچه می‌زایند، بچه شیر می‌دهند، بچه‌ها را تربیت و بزرگ می‌کنند و مجاهد فی سبیل الله بار می‌آورند، خانه را در آرامش قرار می‌دهند تا شوهر از سفر برگردد و نظام این خانه پاشیده نشود و ضایع نگردد) خداوند هم اجر آنان را محفوظ خواهد داشت؛ و به قدر مزد و پاداش شوهران به ایشان پاداش عنایت می‌کند. عجب فرمایشی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود، که عین حقیقت و واقعیت است!

این بادبزی که روی سر ما مشغول حرکت است، اگر یک پیچ آن نباشد از کار می‌افتد. آن مردی هم که در صف اول مشغول نبرد است، به آن پیره‌زن که در صف آخر مثلاً سبزی پاک می‌کند تا به آن مرد مجاهد غذا برساند محتاج است؛ و اگر به او غذا نرسد نمی‌تواند جهاد کند. مجاهد باید شمشیر بزند؛ پاسبان باید پاسبانی کند؛ دربان باید دربانی کند؛ آشپز باید آشپزی کند؛ و خلاصه اگر هرکس برای رضای خدا به وظیفه خودش مشغول باشد، آنوقت اسلام پیشرفت می‌کند و آن مجاهد و مرابط به منظور خود می‌رسند، و اجر و ثواب هم به همه قسمت می‌شود.

خداوند ظالم نیست. وقتی وظیفه انسان را بر اساس مصلحت طوری

۱- «الدَّرَّ الْمُشْتَوْر» ج ۲، ص ۱۵۳؛ و «المیزان» ج ۴، ص ۳۷۲

قرار داده است که به جنگ نرود، یا در امور سیاسی دخالت نکند، آنوقت آیا می‌شود که انسان به إطاعت خدا درآید و برای تقرّب به خدا اوامر او را گردن نهد، ولی خداوند به او اجر ندهد؟! چرا ندهد، خدا که ظالم نیست؟!

رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرماید: تمام آن اجرها مال شماست؛ چون این زن سؤال می‌کند: **مَا تُشَارِكُكُمْ فِي الْأَجْرِ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟!** ما می‌خواهیم شریک اجر شما باشیم. به چه علت و به چه جهتی ما شریک اجر شما خواهیم بود؟! حضرت می‌فرماید: شما زنهای صالح باشید، تا خداوند شما را در اجر شریک مردان قرار دهد.

پیغمبر اکرم سه چیز می‌شمارند:

اول: **أَنَّ حُسْنَ تَبَعْلٍ إِحْدَاكُنَّ لِرِزْوَانِهَا؛** خوب شوهرداری کردن. بعضی از زنها هستند که داخل خانه، خوب شوهرداری نمی‌کنند. همیشه شوهرها از آنها ناراحت و عصبانی هستند؛ همیشه اوقاتشان تلخ است. این صحیح نیست. زندگی همیشه باید بر اساس مسرت و شادی بگذرد. چرا زن، خوب شوهرداری نکند که شوهر از او رنجیده باشد؟!

دوم: **وَطَلَبَهَا مَرْضَاءَةً؛** ببیند شوهر از او چه می‌خواهد؟ مثلاً اگر بگوید راضی نیستم به فلان مجلس بروی، دیگر اصرار نداشته باشد که من حتماً می‌خواهم بروم! وقتی خداوند مرد را قیّم زن قرار داده است، او نمی‌تواند بدون اجازه شوهر از منزل خارج شود. چرا زن باید اصرار داشته باشد که حتماً به او اجازه خروج دهد؟ و آنقدر اصرار و پافشاری کند که عاقبت شوهر با هزار غم و غصّه و ناراحتی، در خانه بنشیند تا او برود در فلان عروسی شرکت کند! این خلاف راه خداست.

سوم: **وَأَتْبَاعَهَا مُوَأَفَقَّتَهُ؛** و متابعت کردن زن طبق وفق مراد مرد، و دنبال خواهشهای مشروع او بودن.

ببینید پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم چه قسم این دستورات عالی

را برای ما بیان فرموده‌اند! البتّه آن زن هم خیلی فهمیده بود، که وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: **يَعْدِلُ ذَلِكَ كُلُّهُ** (یعنی اگر شما بروید در منزل بنشینید و به تکالیف خود عمل کنید، و علوم خود را به قرآن و کتاب توسعه دهید، و به اعمال عبادی خود پردازید، و به آبستن شدن و شیر دادن و زائیدن که جهاد در راه خداست - به طوری که هر زائیدن، یک جهاد در راه خداست - ادامه بدهید، تمام آن اجرهایی که در اثر آن اعمال برای مردان نوشته شده است، برای شما هم نوشته خواهد شد.) آن زن بسیار خوشحال شد و به حکم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رضا داده و پذیرفت. این یک آیه از آیات قرآن، که از آن شرط ذکوریت برای ولایت فقیه استفاده می‌شود.

آیه دیگر: **وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَاللِّرِّجَالُ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ**^۱

یعنی تمام حقوقی که مردان بر زنان دارند، عیناً همان حقوق را زنان بر مردان دارند؛ که به طریق شناخته شده و معروف و پسندیده و به طور نیک و پاکیزگی، آن حقوق را باید به زن بدهند.

در اینجا مطلبی قابل ذکر است، و آن این است که: **وَالرِّجَالُ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ**. «برای مردها بر زنان، یک درجه فزونی است.» اگر زنان به تمام وظائف خود عمل کنند و حقوقی را که خداوند بر عهده آنها قرار داده است انجام دهند؛ و مردان هم تمام حقوقی را که خداوند بر آنها مقرر نموده بدون کم و زیاد انجام دهند؛ باز سنخ خلقت، استخوان بندی، فکر، تعقل (فی العلم و الجسم) و خلاصه تمام غرائزی که در مرد است، ایجاب می‌کند که آنها در تکوین، یک درجه بر زنان برتری و تفوق داشته باشند.

علیهذا این آیه هم از نظر مفاد، مانند آیه: **الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ**

۱- ذیل آیه ۲۲۸، از سوره ۲: البقرة

می‌باشد.

و أمّا روایات:

روایت اول: روایتی است که شیعه و سنی نقل کرده‌اند و در تمام کتب دیده می‌شود؛ و آن، فرمایش حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که فرموده‌اند:

لَنْ يُفْلِحَ قَوْمٌ وَلَوْ أَمْرَهُمْ امْرَأَةٌ. «رستگار نمی‌شوند قومی که ولایت امر خود را به زن بسپارند.» قومی که حاکم، رئیس، ولی، سلطان، رئیس‌الوزراء، وزیر، مدیر کل و امثال اینها را زن قرار بدهد، اصلاً رستگار نخواهد شد. «لَنْ» هم که نفی ابد می‌کند؛ یعنی ابداً رستگار نمی‌شوند.

این روایت را بخاری در دو موضع از «صحیح» خود (اول در کتاب مغازی و دوم در کتاب فتن) از عثمان بن هیشم، از عوف، از حسن، از ابی بکره نقل کرده است.

قَالَ: لَقَدْ تَفَعَنِي اللَّهُ بِكَلِمَةٍ سَمِعْتُهَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَهْلِهِ] وَسَلَّمَ أَيَّامَ جَمَلٍ بَعْدَ مَا كِدْتُ أَنْ أَلْحَقَ بِأَصْحَابِ الْجَمَلِ فَأَقَاتِلَ مَعَهُمْ. «ابی بکره می‌گوید: یک کلمه‌ای که از رسول خدا شنیدم، چنان از آن متفجع و بهره‌مند شدم که موجب شد در ایام جمل، هنگامی که نزدیک بود من هم به أصحاب جمل ملحق شوم، دست به جنگ نزدم و علیه امیرالمؤمنین جنگ نکردم.» و إلا اگر این کلمه را نشنیده بودم، با تمام اهل بصره حرکت می‌کردم (ابوبکره اهل بصره بود) و در رکاب عائشه و مساعدت وی با امیرالمؤمنین علیه السلام می‌جنگیدم. آن کلمه این است:

قَالَ: لَمَّا بَلَغَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَهْلِهِ] وَسَلَّمَ، أَنَّ أَهْلَ فَارِسٍ قَدْ مَلَكَوا عَلَيْهِمْ بِنْتُ كِسْرَى، قَالَ: لَنْ يُفْلِحَ قَوْمٌ وَلَوْ أَمْرَهُمْ امْرَأَةٌ.^۱

۱- «صحیح بخاری» ج ۳، کتاب المغازی، ص ۶۰؛ و أيضاً در ج ۴، کتاب الفتن،

ص ۱۵۴، طبع مطبعة عثمانیة مصریة، سنة ۱۳۵۱ هجری قمری

«می‌گوید: چون به رسول خدا خبر رسید که اهل فارس (ایران) دختر کسری را پادشاه خود قرار داده‌اند، حضرت فرمود: قومی که ولایت آنها و حکومت آنها را زن بدست بگیرد، آن قوم رستگار نمی‌گردند.» و لذا دیدیم که سلطنت و حکومتشان زود از هم پاشید.

این حدیث، در جمیع نسخ «صحيح بخاری» قدیم و جدید، و در جمیع شروح آن، مثل: «إرشاد الساری» و «عمدة القاری» موجود است.

نسائی در «سنن» به سند دیگر در کتاب قضاء از ابی بکره با این عبارت نقل می‌کند: قَالَ: عَصَمَنِي اللَّهُ بِشَيْءٍ سَمِعْتُهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَلِهِ] وَسَلَّمَ لَمَّا هَلَكَ كَسْرِي؛ قَالَ: مَنْ اسْتَخْلَفُوا؟ قَالُوا: بَنُوهُ. پیغمبر پرسیدند: حال که پادشاه ایران (کسری) هلاک شده است، که را خلیفه او قرار داده‌اند؟ گفتند: دخترش را؛ قَالَ: لَنْ يُفْلِحَ قَوْمٌ وَلَوْ أَمْرَهُمْ امْرَأَةٌ.^۱

همچنین این روایت را ترمذی به عین روایت نسائی نقل می‌کند، ولیکن در ذیلش ابوبکره می‌گوید: چون عائشه حرکت کرد و قصد آمدن به سوی بصره را داشت، من بخاطر آوردم قول رسول الله صَلَّى الله عليه و آله و سلم را، فَعَصَمَنِي اللَّهُ بِهِ. خداوند به همان کلمه‌ای که از پیغمبر شنیدم مرا حفظ کرد؛ و من خود را آلوده به جنگ با امیرالمؤمنین علیه السلام نکردم.

قال أبو عيسى: هَذَا حَدِيثٌ حَسَنٌ صَحِيحٌ.^۲ ترمذی می‌گوید: این حدیث، حدیث حسن و صحیحی است.

این کلام حقی که از پیغمبر اکرم صَلَّى الله عليه و آله روایت شده است، به عبارات مختلف آمده است.

در «تحف العقول» آمده است: وَقَدْ وَرَدَ أَيضًا: وَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ:

۱- «سنن نسائی» ج ۸، کتاب آداب القضاة، ص ۲۲۷، مطبعة مصریه زهر

۲- «سنن ترمذی» ج ۴، باب ۷۵ از کتاب فتن، ص ۵۲۷ و ۵۲۸، مطبعة مصطفى

لَنْ يُفْلِحَ قَوْمٌ أَسَدُوا أُمَّرَهُمْ إِلَى امْرَأَةٍ.^۱ ولیکن در «بحار» از «تحف العقول» لفظ أَسَدُوا را به أَسَدُوا آورده است: لَنْ يُفْلِحَ قَوْمٌ أَسَدُوا أُمَّرَهُمْ إِلَى امْرَأَةٍ.^۲ «هرگز رستگار نمی گردند قومی که امور خود را به زن سپردند.»

ابن اثیر در «نهایه» در ماده فِيمَ گوید: مَا أَفْلَحَ قَوْمٌ قِيَمَهُمْ امْرَأَةٌ.^۳

حاج ملا احمد نراقی با این عبارت آورده است: لَا يَصْلِحُ قَوْمٌ وَلَّتْهُمْ امْرَأَةٌ.^۴

شیخ محمد حسن صاحب جواهر، در «جواهر» به این عبارت آورده

است: لَا يُفْلِحُ قَوْمٌ وَلِيَتْهُمْ امْرَأَةٌ.^۵

ابن اثیر در تعلیقه «نهایه» از هر وی و «لسان العرب» به این عبارت آورده

است: مَا أَفْلَحَ قَوْمٌ قِيَمَتْهُمْ امْرَأَةٌ.^۶

علی ای تقدیر، این حدیث، هم مشهور است و هم مستفیض، که علماء، چه شیعه و چه سنی، در کتب خود (از تفسیر و تاریخ و سیره) این عبارت را از پیغمبر نقل کرده اند؛ و بزرگان از فقهاء در کتب فقهیه خود آورده اند؛ و در بسیاری از مواضع بدان استشهاد می کنند. و در هر جا بحث از ریاست و ولایت به میان می آید، این روایت، اولین روایتی است که به چشم می خورد. و به این روایت همه استشهاد می کنند که: زن نمی تواند زمامدار امری نسبت به جماعتی بشود، بدلیل اینکه پیغمبر چنین فرمود.

بنابر این، شهرت عظیم مُحَقَّق که بالغ است به حدِّ إجماع، ایجاب

می کند که این روایت را جزو روایات مقبوله قرار بدهیم و طبق آن عمل کنیم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

۱- «تحف العقول» مطبوعه حیدری، ص ۳۵

۲- «بحار الأنوار» طبع حروفی حیدری، ج ۷۷، ص ۱۳۸

۳- «النهایه» ج ۴، ص ۱۳۵

۴- «مستند الشیعه» ج ۲، کتاب القضاء، ص ۵۱۹

۵- «جواهر الکلام» کتاب القضاء، ص ۲، طبع حاج موسی ملفق

۶- «النهایه» ج ۴، ص ۱۳۵

درس سی و دوم

از شؤن ولایت فقیه
عدم جواز ورود زنان در مجلس شوری است

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ
 وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

روایت دوم: که دلالت بر اشتراط عدم إنائیت در ولایت فقیه دارد، از
 امیرالمؤمنین علیه السلام در ضمن خطبه‌ای است که بعد از جنگ جمل قرائت
 کردند.

در این خطبه می‌فرمایند: مَعَاشِرَ النَّاسِ! إِنَّ النَّسَاءَ نَوَاقِصُ الْإِيمَانِ،
 نَوَاقِصُ الْحُظُوظِ، نَوَاقِصُ الْعُقُولِ؛ فَأَمَّا نُقْصَانُ إِيْمَانِهِنَّ فَتَعَوْدُهُنَّ عَنِ الصَّلَاةِ
 وَالصِّيَامِ فِي أَيَّامِ حَيْضِهِنَّ؛ وَأَمَّا نُقْصَانُ حُظُوظِهِنَّ فَمَوَارِيثُهُنَّ عَلَى الْأَنْصَافِ
 مِنْ مَوَارِيثِ الرِّجَالِ؛ وَأَمَّا نُقْصَانُ عُقُولِهِنَّ فَشَهَادَةُ امْرَأَتَيْنِ كَشَهَادَةِ الرَّجُلِ
 الْوَاحِدِ. فَاتَّقُوا شِرَارَ النَّسَاءِ، وَكُونُوا مِنْ خِيَارِهِنَّ عَلَى حَذَرٍ؛ وَ لَا تُطِيعُوهُنَّ فِي
 الْمَعْرُوفِ حَتَّى لَا يَطْمَعَنَّ فِي الْمُنْكَرِ^۱.

حضرت در ذیل این جملات می‌فرمایند: ای مردم! از زنهاى بد بپرهیزید،
 و از خوبان آنها هم بر حذر باشید؛ و در کارهای پسندیده از آنها إطاعت نکنید،
 تا اینکه آنها طمع در کارهای منکر و ناپسند نکنند.

جمله: كُونُوا مِنْ خِيَارِهِنَّ عَلَى حَذَرٍ إطلاق دارد، و تمام زنهاى خوب را

۱- «نهج البلاغة» خطبة ۷۸؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۱، ص ۱۲۹

شامل می‌شود. أمّا پرهیز از زندهای بد (اتَّقُوا شِرَارَ النِّسَاءِ) که جای خود دارد؛ و البته از زندهای بد باید اجتناب کرد. أمّا چرا از زندهای خوب بر حذر باشیم؟ وَ كُونُوا مِنْ خِيَارِهِنَّ عَلَى حَذَرٍ.

در اینجا حضرت می‌خواهد اعلام کند و بیدار باش بدهد که: زندهای خوب و پسندیده، گرچه از سائرین ممتازند، ولیکن نفس آنها به امور اعتباریه و تخیلیه و اوهام خیلی نزدیک است؛ و قابلیت گرایش و رنگ پذیرفتن در آنان بسیار است. و با امری و نهی خود و عالمی را خراب می‌کنند. بنابراین، با خوبان آنها هم که شما سر و کار دارید، همیشه باید دست به عصا حرکت کنید؛ و به آنها مجال و میدان ندهید.

وَ لَا تُطِيعُوهُنَّ فِي الْمَعْرُوفِ حَتَّى لَا يَطْمَعْنَ فِي الْمُنْكَرِ. در کارهای پسندیده و خوب و شایسته، که آن کار مسلم معروف است و شک و شبهه‌ای هم در آن نیست، از آنان اطاعت نکنید؛ که اگر اطاعت کنید، آنها کم کم طمع در منکر می‌کنند. یعنی إراده و فرماندهی ایشان نسبت به کارهای منکر تعلق می‌گیرد؛ آنوقت شما را امر می‌کنند که در کارهای منکر هم از آنها اطاعت کنید. شیخ محمد عبده در شرح این جمله از قول امام می‌فرماید:

لَا يُرِيدُ أَنْ يُشْرِكَ الْمَعْرُوفَ الْمُجَرَّدَ أَمْرَهُنَّ بِهِ؛ فَإِنَّ فِي تَرْكِ الْمَعْرُوفِ مُخَالَفَةَ السُّنَّةِ الصَّالِحَةِ، خُصُوصًا إِذَا كَانَ الْمَعْرُوفُ مِنَ الْوَأَجِبَاتِ.^۱

«اینکه حضرت می‌فرماید: شما در کارهای پسندیده از زنها اطاعت نکنید، بدین معنی نیست که بواسطه امر آنها دست از عمل معروف بردارید؛ و آن معروف، دیگر معروف نبوده بلکه منکر می‌شود، و با آنکه معروف است اصلاً شما بجا نیاورید.

این منظور حضرت نیست؛ زیرا که معروف، کار پسندیده است و در ترک معروف مخالفت سنت صالحه است؛ بخصوص اینکه معروف از واجبات

۱- «شرح نهج البلاغه» شیخ محمد عبده، طبع بیروت، ج ۱، ذیل خطبه ۷۸، ص ۱۲۹

باشد.»

مثلاً زن انسان امر می‌کند به نماز یا حجّ واجب یا امثال اینها؛ آیا انسان می‌تواند بگوید: من این کار معروف را انجام نمی‌دهم، چون این زن امر کرده است! در ترک معروف ترک واجب است، ترک سنت صالحه است.

بَلْ يُرِيدُ أَنْ لَا يَكُونَ الْمَعْرُوفُ صَادِرًا عَنْ مُجَرَّدِ طَاعَتِهِنَّ. فَإِذَا فَعَلْتَ مَعْرُوفًا فَافْعَلْهُ لِأَنَّهُ مَعْرُوفٌ؛ وَلَا تَفْعَلْهُ امْتِثَالًا لِأَمْرِ الْمَرْأَةِ.

« بلکه حضرت می‌فرماید: آن معروف و کار شایسته‌ای را که شما بجای می‌آورید، نباید بر اساس مجرد اطاعت از آنها صادر شود. پس اگر کار معروفی را انجام دادید، آنرا به جهت معروف بودن بجای آورید، نه بجهت امتثال امر مرأه.»

یعنی امر مرأه در اینجا ساقط است به تمام معنی. و کار معروف هم بجای آورده می‌شود برای اینکه معروف، معروف است؛ و هر معروفی را انسان باید بجای آورد و هر منکری را باید ترک کند.

بعد می‌گوید: وَلَقَدْ قَالَ الْإِمَامُ قَوْلًا صَدَقَتْهُ التَّجَارِبُ فِي الْأَحْقَابِ الْمُتَطَاوِلَةِ.

« امام علیه‌السلام یک جمله و گفتاری فرمود که در احقاب متطاووله، در قرن‌ها و نسل‌های طولانی، تجارب مختلف (به کسر راء؛ تجارب غلط است، زیرا صیغه جمع که از چهار حرف بیشتر باشد بر وزن تفاعل نیست، و چهار صیغه در این باب آمده که همه آنها بر وزن تفاعل است؛ مثل تجارب) این قول امام را برای ما تصدیق و گواهی کرده و شهادت بر صحت آن داده است (که هر مردی از زن اطاعت کرده، بالآخره بیچاره شده است، و هر جامعه‌ای که از زن اطاعت کرده‌اند به تباهی و نابودی کشیده شده‌اند).»

وَلَا اسْتِثْنَاءَ مِمَّا قَالَ إِلَّا بَعْضًا مِنْهُنَّ وَهُنَّ فِطْرَةٌ تَفُوقُ فِي سُمُوهَا مَا اسْتَوَتْ بِهِ الْفِطْنُ أَوْ تَقَارَبَتْ؛ أَوْ أَحَدَ سُلْطَانٍ مِنَ التَّرْبِيَةِ طِبَاعَهُنَّ عَلَى خِلَافِ

ما عُرِّزَ فِيهَا وَ حَوْلَهَا إِلَى غَيْرِ مَا وَجَّهَتْهَا الْجِبَلَةُ إِلَيْهِ.

می‌گوید: «این جمله‌ای که حضرت می‌فرماید: لَا تُطِيعُوهُنَّ فِي الْمَعْرُوفِ، یا: وَكُونُوا مِنْ خِيَارِهِنَّ عَلَى حَذَرٍ، یک جمله عامی است که هیچ استثناء بر نداشته است مگر در بعضی از افراد نادره میان زنان که دارای فطرتی هستند که آن فطرت می‌تواند آنها را قدری بالاتر از اقران خود قرار دهد تا در حدود ادراکات و فهمهای متعارف یا نزدیک به آنها دربیآورد؛ و الا همه آنها پائین‌تر از این سطح هستند. یا اینکه یک سیطره و قدرت تربیتی، طبع آنها و غریزه آنها را عالی خلاف ما وَجَّهَتْهَا إِلَيْهِ حرکت بدهد و در صراط مستقیم درآورد، تا قدری حال اعتدال پیدا کنند.» و الا اگر این دو جهت نباشد، عموم گفتار حضرت را احقاب و سنین متطاولة اثبات کرده است؛ و مطلب هم از این قرار است.

حضرت در جای دیگر می‌فرماید: وَأَكْفَفَ عَلَيْهِنَّ مِنْ أَنْصَارِهِنَّ بِحِجَابِكَ إِيَّاهُنَّ؛ فَإِنَّ شِدَّةَ الْحِجَابِ أَبْقَى عَلَيْهِنَّ. وَ لَيْسَ خُرُوجُهُنَّ بِأَشَدَّ مِنْ إِحْوَاطِكَ مَنْ لَا يُوثِقُ بِهِ عَلَيْهِنَّ؛ وَإِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ لَا يَعْرِفَنَّ غَيْرَكَ فَافْعَلْ.^۱

«تا می‌توانی به واسطه حجابی که بر آنها می‌اندازی چشمان آنان را از چشم چرانی و دیدن مردان اجنبی ببند! چرا که شدت حجاب، شفقت و رحمت و رعایت بیشتری است که در باره ایشان روا می‌داری. و خارج شدن آنها از منزل، شدیدتر از این نیست که کسی را که به او وثوق نداری بر آنها وارد کنی (همین طور که زن را اجازه نمی‌دهی از منزل بیرون برود مگر برای ضروریات، کسی را هم که بر او وثوق نداری نباید بر او وارد کنی). و اگر می‌توانی کاری کن که اصولاً زنهای تو غیر از تو را نشناسند. یعنی زنت چنین تصور کند که در دنیا یک مرد وجود

۱- «نهج البلاغه» ج ۲، باب الکتب، رساله ۳۱: وصیتی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام برای امام حسن علیه السلام، در محلی به نام حاضرین در حال مراجعت از صفین نوشتند. این فقره در آخر وصیت، و از «نهج البلاغه» طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده، در ج ۲، ص ۵۶ می‌باشد.

دارد و آن شوهر اوست.» این جملات در وصیت امیرالمؤمنین علیه السلام به امام حسن مجتبی علیه السلام در «نهج البلاغه» است.

در این صورت چگونه جاز است با وجود این اخبار و آیات، به زنها اجازه داده شود در محافل رجال داخل بشوند و به قبض و أخذ و بطش و امر و نهی و رفع صوت و مُحاجَّه و مخاصمه و سائر اموری که برای قضاوت و حکومت لازم است مبادرت ورزند؟! البته در اینجا اجمالی از مطلب ذکر شد، و تفصیلش در «رسالة بدیعه» بطور مفصل آمده است.

این همان روح قوانینی است که خداوند در باره زن، و در حق زن جعل فرموده است؛ و در تحقق و ثبوت به مانند و مثابه ضروریات از اسلام است.

از آنچه بیان شد، عدم جواز دخول آنها در مجلس شوری ظاهر می شود، اگر چه آنها فقیه باشند و به مقام اجتهاد هم رسیده باشند و بتوانند استنباط احکام هم بکنند؛ زیرا در مجلس شوری فقط اکتفا به مشاوره و بحث از قوانین و احکام نمی شود تا اینکه گفته شود: در زمان صحابه هم زنها در عقائد و احکام بحث می نمودند، پس چرا ما آنها را از عضویت در مجلس شوری منع کنیم؟

علتش این است که در زمان ما، مجلس شوری دارای ریاست عامه است بر جمیع امور ولایتیه. هدایت و ارشاد بسوی نهضت های سیاسی با مجلس شوری است. تعیین خط مشی حکومت در امور اجتماعی و تمدن بواسطه مجلس شوری است. اقتصادیات و امور اخلاقیه و تعلیمیّه و تدبیر و فرهنگ به دست مجلس شوری است. تحقق صلح و جنگ در هر زمانی به اراده آن مجلس است. بر اساس مجلس شوری امور دولت استوار می شود؛ یا اینکه انحلال پیدا می کند؛ وزراء را نصب و یا عزل می کنند.

بنابر این، اگر مجلس شوری را مجلس ریاست عامه بنامیم اولی است از اینکه آن را مجلس شوری بگوئیم. وزان مجلس شوری در اجتماع، وزان قیّم متکفل به امور است. شأن مجلس شوری، شأن وکالت از قبل عامه نیست تا

اینکه گفته شود: در این صورت فرقی بین اعضایش از زن و مرد نیست؛ و همین طور که انسان می‌تواند در امر خود مردی را وکیل کند، می‌تواند زن را هم وکیل کند. اینطور نیست؛ قضیه، قضیه وکالت نیست!

و اینکه بعضی توهم کرده‌اند که: این ریاست بواسطه انتخاب و توکیل افراد و آحاد ملت برای افراد مجلس شوری متحقق می‌شود، توهم باطلی است.

اولاً به جهت اینکه: این نوع نمایندگی و گزینش اگر چه از قبل ملت و افراد آن متحقق شده است، لیکن در حقیقت وکالت نیست، بلکه إعطای ولایت است با شرائط خاصه آن، بطوریکه آحاد رعیت نمی‌توانند بعد از توکیل آنرا نقض کنند.

پس این، إعطاء ولایت ثابت است، نه وکالت که از عقود جائزه بوده و هر آن قابل نقض است.

و ثانیاً: این ولایت و قیمومت برای خود افراد ملت نیست تا بتوانند بواسطه وکالت آنرا به اعضای شوری منتقل کنند.

و مُحصل کلام این است که: بنا بر فلسفه اسلامی برای هر یک از افراد ملت، ولایتی بر خودشان نیست تا بتوانند بواسطه توکیل آنرا به عضو مجلس شوری انتقال بدهند. وکالت، حق ثابت موکل را به وکیل منتقل می‌کند، نه اینکه حقی را برای او رأساً ایجاد می‌نماید.

بنابر اصول مسلمة اسلام، مؤمنین حق اختیاری برای خود ندارند و همه در تحت ولایت امام و ولی هستند؛ آنوقت چگونه می‌توانند حق خود را به دیگری واگذار کنند و او را وکیل نمایند تا در امور و شؤون آنها تصرف کند، و أخذ و بطش و قبض و بسط بنماید؟ ولایت فقط مختص به خدا و افرادی است که خداوند معین فرموده است.

روی این گفتار، اعضای مجلس شوری اگر همه فقیه جامع الشرائط و

صائنین للنفس، حافظین للدین و الإیمان باشند، در این صورت دارای ولایت شرعی در امور هستند، نه وکالت. و اگر فقیه نباشند، اصلاً دخولشان در این منصب مجوز شرعی ندارد؛ زیرا که داخل شدن در امر والی است بدون استحقاق، و تصرف در شؤون ولایت است بدون إذن و اجازه.

بلی، بنا بر مفاد فلسفه غربیه که برای هر یک از افراد ملت ولایتی قائل است که می‌تواند آن را به دیگری إعطاء کند، مسأله وکالت تمام است. و اینکه عضو شوری را وکیل می‌گویند متّخذ از همان مکتبهای غربی است، نه یک اصطلاح واقعی و اصیل و بنیادی از اسلام.

تمام این مطالبی که گفته شد با تسامح و غضّ نظر است از آنچه که در محلّ خود مسلم و محقّق است از: انحصار حکم و ولایت در امام صلوات الله علیه، و فی الفقیه الأعلّم الأورع الخبیر البصیر؛ آن فقیهی که در قلبش أنوار ملکوت متجلی، و بواسطه تفویض امام این جهات را به او و نیابت از ناحیه او، فرقان و نور الهی به او إعطا شده باشد.

اگر اینطور باشد دیگر مجلس، مجلس ولایتی نیست و منحصر در مجلس شوری خواهد شد که فقط به مشاور می‌گذرد، نه اینکه قانون بگذارند تا جنبه ولایتی داشته باشد.

و بر فرض اینکه مجلس شوری در تحت نظر ولیّ فقیه فقط به جهت مشورت در امور منعقد شود و به هیچ وجه جنبه قانون گذاری نداشته باشد، آیا باز دخول زنان در چنین مجلسی جائز است یا نه؟ باید عرض کنیم که در این صورت باز هم جائز نیست.

بنابر این فرض، مانع از دخول زن در مجلس شوری اخباری است که دلالت دارد: «أَنَّ الْمَرْأَةَ لَا تُسْتَشَارُ.» «زن در امور سیاسیّه و ولایتیه خصوصاً در محافل رجال، لَا تُسْتَشَارُ، مورد مشورت قرار نمی‌گیرد.»

این در صورتی است که ما در آیه مبارکه: الرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا

فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ^۱، و همچنین جمله: «وَالرِّجَالُ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ^۲» و امثال این موارد قائل به إطلاق نباشیم؛ و الا همین دو آیه هم از این معنی (ورود زنان به مجلس شوری) جلوگیری می‌کند.

در هر صورت تشکیل چنین مجلسی که مرکز إرادة و تصمیم و محور صدور احکام و قوانین است، اگر مبتنی نشود علی ما ذکرناه من مفاد الفلْسَفَةِ الإِسْلَامِيَّةِ وَ الرُّوحِ الإِسْلَامِيِّ، در نقطه مقابل ولایت إمام و فقیه قرار می‌گیرد؛ در حالی که بیعت عامه، شأن ولایت است. و در این صورت، آحاد اعضای مجلس را به ولیّ و کفیل نام نهادن اولی است از اینکه آنها را وکیل بنامند. و این أعلى مراتب ریاست و أقصى درجات قیّمومت است که مخالف صریح گفتار خداوند عزّوجلّ: الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ می‌باشد.

و اگر کسی بگوید: مدلول این آیه، انحصار دارد به خانه‌ها و بیوت؛ و قیّمومت مردان بر زنها فقط در مورد ازدواج است. الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ فِي الْبُيُوتِ؛ لِي فِي دَائِرَةِ الزَّوْجِ فِي مُحِيطِ الْمُعَاشِرَةِ التَّكَاثُفِ، وَ إِقَامَةِ الشُّعُونَ الْبَيْتِيَّةِ.

در جواب خواهیم گفت: آیه إطلاق دارد؛ و الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ منحصر در قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ فِي الْبُيُوتِ، یا قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ الْمُتَزَوِّجَاتِ نیست؛ بلکه جنس مرد، علی نحو الإطلاق و العموم، قَوَّامُونَ بر جنس زن می‌باشد علی نحو الإطلاق و العموم. و در این آیه تقيیدی راجع به بیوت و یا قیّمومت مردها بر خصوص زنهاي خودشان نیست، و الا می‌فرمود: الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى نِسَائِهِمْ.

و این إطلاق منافات ندارد با ذیل آیه که می‌فرماید: فَالصَّالِحَاتُ قَانِتَاتٌ

۱- صدر آیه ۳۴، از سوره ۴: النِّسَاءِ

۲- قسمتی از آیه ۲۲۸، از سوره ۲: البقرة

حَافِظَاتٌ لِّلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ اللَّهُ. «زنهای صالحه، آن زنهایی هستند که اطاعت مستمره و دائمه نسبت به شوهر خود داشته باشند؛ و در غیاب شوهر، طبق سیانت و حفاظت خداوند، حافظ ناموس و اموال و شؤون او باشند.» زیرا که ذیل، مخصوص امر خانواده است.

بنابر این، إطلاق آیه بجای خود باقی است؛ و این فرع، یکی از فروع است متفرعه از آن حکم کلی و آن إطلاق است و اختصاصش به مورد زواج، مقید إطلاق و منحصص عموم صدر آیه نخواهد بود.

سَلَّمْنَا بر اینکه شما بگویید: این آیه اختصاص به محیط زواج دارد. ما می پرسیم: خداوند تبارک و تعالی که زن را قیّم و سرپرست و صاحب اختیار در خانه و کاشانه کوچک خود به امور جزئیّه و پست قرار نداده، چگونه او را قیّم قرار می دهد بر همه خانه ها و بیوت اُمّت (وَهِيَ الدَّوْلَةُ الْإِسْلَامِيَّةُ)؟ آیا قیّموت حکومت که مطابق است با سرپرستی عامّه، اعظم از قیّموت بیوت نیست؟! آیا معقول است که خداوند بگوید: زن نمی تواند قیّم خانه خود باشد، ولی در عین حال می تواند قیّم تمام مردان و زنان ملت باشد؟!!

آیا ممکن است مسلمانی به زبان بیاورد یا حتّی تخیّل کند این را که: خداوند تبارک و تعالی زن را قیّم برای میلیونها نفوس (چه مذکر و چه مؤنث) قرار داده است، امّا قیّم برای شوهر خودش قرار نداده است؟! بلکه در درجه شوهر هم قرار نداده، لَآ لَهُ وَا لَآ عَلَيْهِ، و گفته است: بایستی زن پایین تر بوده و مرد بر او قیّموت داشته باشد.

آنگاه ملاحظه می کنیم که: کمال زنها را در این قرار داده و فرموده است:

فَالصَّالِحَاتُ قَاتِنَاتٌ حَافِظَاتٌ لِّلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ اللَّهُ.

«صالحات از زنها، آن افرادی هستند که برای شوهرهای خود در حضور او، دوام طاعت داشته، و در غیبت او نفس خود و اموال او را حفظ کنند و از دستبرد هوی و هوس و تعدی نگاه دارند.»

و در آیه دیگر خداوند فرموده است: **وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى**^۱.

«زنها باید در خانه‌ها متمکن بوده، استقرار داشته باشند؛ و نبایستی مانند زینتهای جاهلیت اولی (زمان قبل از اسلام) خود را تبرج و زینت کنند و در محافل و مجالس رجال ظاهر شوند.»

آیا ممکن است بین این دو مطلب جمع کنیم و بگوئیم: خداوند می‌گوید: زنها باید در بیوت مستقر باشند؛ و از طرفی اشکال ندارد که زنها بتوانند در مجالس مردها حاضر شوند و خود را نشان بدهند؛ صدا بلند کنند، خطبه بخوانند، سخنرانی کنند، تنازع، تخاصم، مجادله و مُحاجّه کنند؟!

این امور برای کسی که تصدی امور عامّه را می‌کند ضرورت دارد؛ خصوص اینکه امر از اموری باشد که احتیاج به بحث و گفتگو داشته باشد. همین طور که می‌بینیم شأن مجلس شوری از همین قبیل است.

اگر کسی بگوید: آیه: **وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ** مختصّ به زهای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است.

جواب می‌گوییم: وجه اختصاص - بعد از اینکه ملاک فساد مشترک است بین زهای پیغمبر و سائر زنها - چیست؟

آیا کسی می‌تواند به زبان بیاورد که: امر به عدم تبرج و زینت و آمدن در مجالس مردان مختصّ زنان پیامبر است، امّا در باره سائر زنها این امر نیست؟ و بگوید: **تَبَرُّجٌ بِنَحْوِ تَبَرُّجِ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى** اشکال ندارد؟!

و هم چنین است فقراتی که قبل از این آیه هست، مثل: **فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ...** که بگوئیم: این حکم اختصاص به زهای پیغمبر دارد؛ اگر با صدای لطیف و نازک با مرد اجنبی گفتگو کنند اشکال دارد، ولی برای سائر زنها و دخترها اشکال ندارد! اگر زن پیغمبر سخن آرام و ملایم گوید و ایجاد

۱- صدر آیه ۳۳، از سوره ۳۳: الأحزاب

مرض در قلب شنونده بنماید و او را به طمع بیندازد، که نگاه و نیت سوء در باره این زن کند، نسبت به او اِشْکال دارد؛ ولیکن نسبت به زنهای دیگر اِشْکال ندارد!

یعنی بگوئیم: خداوند خواسته است فقط زنهای پیغمبر را حفظ کند، اما اگر سائر زنهای اُمّت دستخوش هر هوی و هوسی بشوند اِشْکال ندارد!

آیا کسی می‌تواند بگوید: فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ^۱ اختصاص به زنان پیامبر دارد؟!

از این گذشته زنهای پیغمبر ضعیف‌تر از سائر زنها در عقل و درایت نبودند تا آنکه حکم قرار و استقرار در بیت و عدم خروج، اختصاص به آنها داشته باشد. و سائر زنها اقوی از آنها نیستند تا اینکه حکم عدم قرار و تصدّی و ولایت و خروج، مختصّ به آنها باشد.

از همه اینها گذشته ما می‌بینیم قرار در بیوت و نشستن در خانه و خانه‌داری کردن، اختصاص به زنهای پیغمبر ندارد. ممنوعیت در موارد عیدیه‌ای مثل: جهاد، جمعه، جماعات، حضور عندالقبور مع الجنائز و غیر اینها، هم شامل زنهای پیغمبر شده است و هم شامل سائر زنها، و اختصاص به زنان پیغمبر نداشته است.

و ما می‌بینیم در زمان خود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، و در زمان خلفاء، حتّی یک مورد پیدا نشد که زنها را امر به خروج، و یا متصدّی حکومت و ریاست کرده باشند.

حتّی در یک مورد که هم عائشه علیه امیرالمؤمنین علیه السلام خروج کرد، مورد مذمت و نکوهش افراد بسیاری حتّی در زمانهای بعد قرار گرفت؛ البتّه نه فقط بجهت جنگ با علی علیه السلام، بلکه از این جهت که تو زن هستی و وظیفه‌ات خروج از بیت نبوده است؛ چرا از خانه بیرون آمدی؟!

۱- قسمتی از آیه ۳۲، از سوره ۳۳: الأحزاب

أمیرالمؤمنین علیه السلام در همان هنگام برای او کاغذی نوشتند و فرمودند: پیغمبر به تو دستور نداده است که از خانهات بیرون بیایی! چرا قول خدا و رسول خدا را کنار می‌گذاری و می‌خواهی خود را در معرض مردها قرار دهی؟! عائشه پاسخی برای این سؤال نداشت.

پس از اینکه جنگ جمل به پایان رسید، أمیرالمؤمنین علیه السلام پشت هودج عائشه آمدند و با چوب دستی خود به چادر زدند و گفتند: ای عائشه! آیا پیغمبر به تو امر کرده بود که از خانه بیرون بیایی؟! مگر پیغمبر به تو سفارش نکرده بود که در خانه باشی! این تبرّج و بروز و ظهور را به کدام مستندی انجام دادی؟! قسم به خدا آن کسانی که تو را به عنوان خونخواهی عثمان بیرون آوردند، گناهشان از قاتلین عثمان که آیه قرآن را بر زمین زدند، و زن را از خانه بیرون آورده و سوار بر شتر کردند، و به عنوان ریاست و حکومت قرآن را شکستند بیشتر است! و عائشه با آن همه زرنگی و سخنوری که داشت نتوانست جوابی به أمیرالمؤمنین علیه السلام بدهد.

تمام افراد به عائشه إشکال کردند: عبدالله بن عمر إشکال کرد؛ أمّ سلمه کاغذ اعتراض آمیزی به او نوشت؛ زید بن صوحان و مالک بن اشر نیز اعتراض نمودند که: تو به چه حجّت شرعی از خانه بیرون آمدی؟! مگر خداوند إصلاح ذات‌الئین را به دست زن قرار داده است؟ تو باید وظیفهات را انجام بدهی! عائشه مرتباً تا آخر عمر مورد ملامت و سرزنش بود.

وقتی ریاست به زن سپرده می‌شود - و ما یک نمونه‌اش را در اسلام می‌بینیم - چنین مفاسدی بر آن مترتب می‌شود که دوازده هزار نفر کشته می‌شوند، الی غیر ذلک از مفاسدی که پس از آن دامنگیر اسلام و مسلمین شد و تا امروز اثرات همان یک جنگ جمل باقی است.

علی کلاً تقدیر، همان طور که در «رساله بدیعه» نیز ذکر شده است، این بحث شاهد بر این مطلب است که دخول زنها در مجلس شورای هیچ مجوزی

نخواهد داشت.^۱

یک روز حقیر با یکی از همین آقایان (مدافعین جواز حضور زن در مجلس شوری) در همین موضوع بحث می‌کردم، و او در صدد توجیه نظر خود بود و می‌خواست جهاتی برای جواز ارائه دهد؛ پس از بحث راجع به عدم مجوز شرعی و عقلی بطور عموم، در حالی که نتوانست هیچ پاسخی ارائه دهد، خواست در صغرای مسأله تشکیک کند، گفت: زنهایی که در مجلس شرکت می‌کنند بیش از یکی دوتا نیستند. غلبه و اکثریت با مردهاست و در این صورت چه اشکالی دارد؟!

حقیر گفتم: اولاً در حال حاضر بر حسب اتفاق بیش از دو یا سه زن در مجلس حضور ندارند؛ ولی اگر ملت بخواهد تمام وکلایش را از زنان انتخاب نماید، کدام قانون می‌تواند جلوی آن را بگیرد؟! پس قانونی که چنین اختیاری را بدهد، اصل این قانون خلاف است.

دوم اینکه: نتیجه تابع اُخسّ مقدّمین است (اُخسّ با سین یعنی پست‌تر و پائین‌تر) وقتی در مجلسی همهٔ افراد آن از مردانند، ولی یک یا دو نفر هم از زنان وجود دارند، کافی است که مصوبات آن از حجّیت ساقط شود.

أصولاً ورود این عنوان (زن) در مجلس مردان با این خصوصیات مجوز ندارد، و کو یک نفر هم باشد و در گوشه‌ای بنشیند؛ نه رأی به اثبات بدهد، نه رأی به نفی؛ اما چون وجودش در میان این مردها فردی از آنان به حساب می‌آید و در رسمیت و عدم رسمیت مجلس دخالت دارد، موجب می‌شود حکمی که از این مجلس صادر می‌شود ضایع و باطل شود.

از این گذشته، مگر ولایت اختصاص به مردان ندارد؟ این مجلسی که مجلس ولایتی است، مجلس ریاست عامه است، و او را به عنوان یک مهره و یا یک دنده از چرخهای ماشین بزرگ ریاست عامه تعیین کرده‌اند، ما به چه دلیل

۱- «رسالهٔ بدیعة» طبع اول، ص ۱۴۰؛ و ترجمهٔ آن، ص ۲۱۵

شرعی این کار را انجام دهیم! در حالی که آیات صریحه قرآن، اخبار، و سیره مستمره از زمان پیامبر تا کنون در میان مسلمین دلالت دارد بر آنکه: دیده نشده است هیچ یک از خلفاء، بزرگان و سلاطین اسلامی زن را در مجالس مشورت خود وارد کنند.

در اینجا ایشان جوابی به من داد و گفت: این مجلس گر چه مجلس رأی گیری است و زنها هم در آن شرکت می کنند، ولی بالأخره آن رأی نهایی باید از تصویب شورای نگهبان بگذرد؛ و شورای نگهبان همه مردند. بنابراین، در واقع حکم به دست مردان انجام می گیرد، نه آن مجلسی که با مشورت حکمی را صادر کرده است. آن حکم و آن قانونی که از آنها صادر شده است چون تمشیت آن در خارج منوط به تصویب شورای نگهبان است، بنابر این، جنبه قانونی حکم از طرف شورای نگهبان است؛ اگر او امضاء کند آن قانون مُمضی است، و إلا مُمضی نیست. بنابر این، مجلس مردان است و زنها در امور ولایتیه دخالت نخواهند داشت.

من گفتم: اشتباه می کنید!

اولاً: اعضای شورای نگهبان که همه مجتهد نیستند تا تمامی اعضای آن را مجتهدین مرد تشکیل داده باشند؛ بلکه مرگب است از شش فقیه و شش حقوقدان.

ثانیاً: وظیفه شورای نگهبان جعل قانون و حکم نیست؛ حکم از طرف مجلس صادر می شود و وظیفه آنها کنترل حکم است، نه جعل آن.

فرق است بین حاکم، و آن کسی که در حکم حاکم نظر می کند که آیا مطابق با اسلام است یا خیر. حکم کردن کار افرادی است که در مجلس می نشینند و بحث می کنند و قانون گذراننده، حکم را صادر می کنند؛ و افراد شورای نگهبان هیچ دخالتی در آن حکم ندارند؛ و حتی به عنوان فرد واحد هم نمی توانند حکمی که آنها صادر کرده اند کم یا زیاد کنند و بگویند: آنجا اکثریت

مثلاً سیصد نفر بود و حالا ما هم هفت نفر هستیم، می شود سیصد و هفت نفر. نه، سیصد و یک نفر هم حساب نمی کنند؛ اصلاً حکم اینها لاحکم است. أعضاء شورای نگهبان کنترل چمی هستند؛ و حکمی را که از مجلس گذشت، از جهت مطابقت و عدم مطابقت با اسلام تطبیق می کنند و کار اینها هیچ ربطی به اصل حکم ندارد.

مثلاً اگر شما بخواهید با هواپیما به مشهد مسافرت کنید علل متعدده ای لازم است تا این مسافرت تحقق پیدا کند: وجود هواپیما، بنزین، خلبان، پول شما، زحمت و مساعی مصروفه در این کار، بلیط گرفتن و امثال ذلک.

أما وقتی می خواهید سوار هواپیما بشوید یک نفر بلیط شما را می گیرد و با خصوصیات شما تطبیق می کند؛ این را می گویند کنترل چمی. این شخص که شما را حرکت نداده است؛ حرکت و قوه و شرائط، همه یک سلسله مقدماتی است که انجام شده است. کنترل چمی می گوید که: آیا شما همان زید هستی یا نه؟

کار شورای نگهبان کنترل و تطبیق حکم است؛ یعنی این قانونی که مجلس تصویب کرده است آیا مطابق با شرع هست یا نه؟

من باب مثال: اگر قانونی مطابق با شرع بود، آیا اینها - در صورتی که طبق نظر شخصی خودشان اجراء آنرا مصلحت ندانند - می توانند بگویند: ما این قانون را امضاء نمی کنیم؟ نمی توانند بگویند! به ایشان اعتراض می شود: قانون اسلام است، چرا شما رد می کنید؟! اگر رد کنند خود آنها محکومند.

پس وظیفه آنها فقط دیدن و تطبیق کردن است و بیش از این وظیفه ای ندارند؛ «حَكَمْتُ» و «مَا حَكَمْتُ» نمی توانند بگویند.

بنابر این، افراد شورای نگهبان در سلسله آمریت و حاکمیت داخل نیستند. حاکم و آمر همان افراد مجلس می باشند، بما هم افراد (أعم از زن و مرد).

این بود إجمال مسأله درباره ولایت فقیه که از شرائطش ذکوریت است؛

و بر اساس همین مطلب، تمام مصادری که در آنها شائبه ولایت هست، مثل: نخست وزیری، وزارت، ریاست ادارات، استانداریها، فرمانداریها، بخشداریهها، و هر پستی که جنبه ولائی دارد، زن نمی تواند متصدی آن بشود.

این مباحث از نقطه نظر جواز و عدم جواز ولایت زن بود؛ اما جهات دیگر، نظیر استشاره و امثال آن، مطلب جداگانه ای است که قابل بحث است. و واقعاً ما اگر همین مسائل متقن و محکم خود را بگیریم و پیش برویم، در دنیا آن استحکام و متانت اسلام چنان با قدرت خود تجلی می کند که تمام افراد را به سوی حق به حرکت درمی آورد؛ و ما داعی نداریم از این اصول مسلمة تنازل کرده و بعضی از قوانین غربی را در برنامه های خود داخل کنیم؛ و به جهت اینکه از قافله عقب نمانیم - که در حقیقت عین عقب افتادگی است - از حقانیت قرآن و از آن مطالب مستنده و مسلمة و ثابتة خود دست برداریم.

یکی از شرائط ولایت فقیه (فقیه حاکم) اینست که باید بالغ باشد؛ و دیگر اینکه باید عاقل باشد.

بلوغ از شرائط شرعی - نه عقلی - تکلیف است؛ اما علم و قدرت عقلاً دو شرط عام تکلیفند. عقلاً نمی شود حکمی به شخصی تعلق بگیرد، مگر اینکه آن شخص، هم قادر بر ایتیان آن بوده و هم عالم به آن حکم باشد. بنابراین هر حکمی باید بر شخص قادر و عالم تعلق بگیرد. اما بلوغ و عقل را شرع در تکلیف شرط نموده است.

برای اثبات شرطیت بلوغ و رشد - علاوه بر عقل - در ولایت فقیه گذشته از سائر أدله به دو آیه از قرآن کریم تمسک می شود:

در مورد بلوغ می فرماید: **وَ ابْتَلُوا الْيَتَامَىٰ حَتَّىٰ إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ فَإِنَّهُنَّ أَكْنَئِمٌ مِّنْهُمْ رُّشْدًا فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ^۱**.

شما یتیمان را (آنهایی که به سن بلوغ نرسیده اند) به معرض امتحان در

۱- صدر آیه ۶، از سوره ۴: النِّسَاء

آورید (به آنها پول بدهید تا خرید و فروش کنند؛ و ببینید که آیا آنها مسلط بر معامله و داد و ستد هستند؟ بر مصالح و مفساد خود اطلاع دارند؟ تحت تأثیر افراد مغرض و سودجو و حیل‌گر قرار نمی‌گیرند و در معاملات متضرر نمی‌شوند؟) تا هنگامی که به سن بلوغ رسیدند؛ یعنی آن استعداد مزاجی در وجودشان پدید آمد، و در طبیعت و مزاجشان جفت طلبیدند (یعنی مُحْتَلَم شدند) فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ؛ در این صورت مال‌های یتیمان را به خودشان بدهید، تا آنها از قیمت شما بیرون بیایند و در کار خویش خود مختار بشوند.» بنابراین مطلب، فقیه حاکم که اموال تمام مسلمین زیر دست اوست، حتماً باید بالغ و رشید باشد تا اینکه بتواند زمام امور مردم را در دست بگیرد و تصرف در اموال عامه کند.

و أما در مورد عقل و عدم سفاهت، این آیه مبارکه است که می‌فرماید: وَ لَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا.^۱

« اموال خود را به افراد سفیه، یعنی کم عقل ندهید! اختیار مال خود را به دست سفیه نسپارید! آن مالی که خداوند قیام شما را به آن مال استوار نموده است.»

اولاً این آیه می‌فرماید: مال، قیام انسان است؛ اگر کسی مال نداشته باشد قیام ندارد. و اگر کسی در مملکت زراعت نداشته باشد، اقتصاد نداشته باشد، خودکفا نباشد، این شخص روی پای خودش نایستاده و ستون فقراتش شکسته شده است. پس مال و کو اینکه امر دنیوی است، ولیکن حیات آخروی انسان به آن مربوط است. و مسلمان نباید اختیار مال خودش را بدست سفیه و شخص غیر متدین و لاأبالی بدهد که او آنها را صرف در امور غیر مشروع بکند. باید ولی مال انسان، شخص مدبر و عاقل باشد، مثل ولی فقیه.

ثانیاً، آیه مبارکه می‌گوید: شما اختیار اموال خود را که قوام شما و قیام

۱- صدر آیه ۵، از سوره ۴: النِّسَاء

شما و هستی شما و استحکام شما به آن بستگی دارد به دست سفیه ندهید. یعنی باید به دست غیر سفیه بدهید. ولی فقیه باید عاقل بوده، و علاوه بر عقل، باید رشد هم داشته باشد؛ یعنی رشاق (حدت نظر) هم داشته باشد. فکرش به تصرف و کیفیت تصرف در اموال به نحو احسن برسد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَ آلِ مُحَمَّدٍ

درس سی و سوم

تعیین ولی فقیه به نظر اهل حل و عقد است
نه رأی اکثریت عامه مردم

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ
 وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

ولایت فقیهه ثبوتاً دارای شرائطی است: اعلمیّت با مَرالله، اُورعیّت، اقوائیّت، ذکوریت، بلوغ، کمال عقل، هجرت بسوی دارالاسلام، و تشیع و اسلام هم که امری واحد است. البتّه از بعضی روایات هم استفاده می شود که: ولیّ فقیهه نباید از اولاد زنا باشد.

حال در مقام اثبات، ولیّ فقیهه از کجا و چگونه موجودیّت پیدا می کند و راه ایصال به او چگونه است؟ طریق ایصال، منحصر است به تشخیص اهل فنّ و خُبیره؛ فَسَلُّوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ.^۱

در هر موضوعی از موضوعات، انسان باید به خبره آن فنّ مراجعه کند، تا یقین حاصل نموده و از شکّ و تردید بیرون آید. زیرا فقط اهل خبره آن موضوع را می شناسند، نه همه مردم. آن ظرائف و دقائق و درجات عالیّه که در نفس فقیهه است، أبداً مردم به آن راه ندارند. مردم جز صورت چیز دیگری نمی بینند؛ و جز نمائی از ظاهر، مطلب دیگری إدراک نمی کنند. هر کس ظاهرش آراسته تر و فریبنده تر و جالب تر باشد، مردم به او گرایش پیدا می کنند. آن دقائق و رقائِق

۱- ذیل آیه ۴۳، از سوره ۱۶: النحل؛ و ذیل آیه ۷، از سوره ۲۱: الأنبیاء

را باید افرادی بفهمند که خودشان اهل فن باشند و تشخیص بدهند و بتوانند در موارد خاص، بین فرد مهم و اهم، عالم و اعلم، و تقی و اتقی فرق بگذارند. البته این یک مسأله ارتکازی، عرفی، طبیعی و تجربی است که مردم در مراجعات خود به افراد متخصص - در هر موضوعی از موضوعات - چنانچه در تعیین افراد تردید و تشکیک نمودند، خود به خود یکی را انتخاب نمی‌کنند، بلکه به اهل خبره مراجعه می‌نمایند تا آنان نظر دهند که در این فن، کدام فرد متخصص‌تر، بصیرتر و واردتر است.

اگر بخواهند عمل جراحی انجام دهند (و در این جهت، اطباء متعددی وجود داشته باشند) خود به خود نمی‌روند طبیعی را انتخاب کنند؛ بلکه با مراجعه به اطباء دیگر، از وضع او کاملاً مطلع می‌شوند؛ و آنها که اهل خبره هستند و در فن طبابت حاذقند، یکی را بر دیگران مقدم می‌دارند.

اگر انسان انتخاب متخصص‌تر را به دست عامه مردم بسپارد، از جهت اینکه عامه مردم در این موضوع خبرویتی ندارند، حکم آنها باطل است و رأی اکثریت در اینجا به کلی از درجه اعتبار ساقط می‌باشد. چون اکثریت مردم بر اساس همان منویات و آراء و افکار و مقاصد روزمره خود حرکت می‌کنند و دنبال مطلبی می‌روند.

افکار عامه مردم در سطح پائین و نازلی است. عامه مردم نمی‌توانند آن خصوصیات را که برای فرد متخصص لازم است إدراک نمایند.

در این مسأله، آیاتی از قرآن کریم وارد است:

در سوره زمر می‌فرماید: قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ^۱

افرادی که می‌دانند، با افرادی که نمی‌دانند مساوی نیستند؛ و این مطلب را صاحبان خرد إدراک می‌کنند؛ که در این امور نباید اختیار را به دست الذین

۱- ذیل آیه ۹، از سوره ۳۹: الزمر

يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ، در درجه واحد سپرد؛ و همه آنها را به یک میزان و به یک نصاب، ذی رأی در انتخاب ولیّ فقیه قرار داد.

در سوره رعد می‌فرماید: قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تُسْتَوَىٰ الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ.^۱

در اینجا به عنوان استفهام إنکاری می‌فرماید: مگر می‌شود شخص نابینا با بصیر و بینا یکسان باشد؟ مگر می‌شود ظلمت با نور یکسان باشد؟ جهل، عمی و کوری و ظلمت است؛ و علم، بصیرت و نور است. شما نمی‌توانید نور را با ظلمت، و نابینائی را با بینائی جمع کنید و همه را در رتبه واحد، منشأ اثر قرار بدهید!

در سوره مؤمنون می‌فرماید: بَلْ جَاءَهُم بِالْحَقِّ وَأَكْثَرُهُم لِلْحَقِّ كَارِهُونَ*
وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ بَلْ أَتَيْنَاهُم
بذِكْرِهِمْ فَهُمْ عَنْ ذِكْرِهِمْ مُعْرِضُونَ.^۲

ما برای مردم حق آوردیم (حق یعنی أصالت و واقعیت؛ وجود پیغمبر حق است و متحقق به أصالت و واقعیت) أمّا اکثریت مردم از پذیرش حق امتناع دارند. طباع اکثریت مردم از حقّ إعراض می‌کند. هنوز تربیت مردم و تکامل نوعی آنها در رشد و ارتقاء، به سرحدی نرسیده است که طبع اولیّه مردم بسوی حقّ گرایش داشته باشد؛ و آنها قدم به سوی حقّ بردارند، گرچه مخالف با لذات شهوانی و تمایلات طبیعی و مادی آنها باشد.

مردم هنوز در سطح بساطت و إسارت در افکار بهیمیّه هستند؛ و عامّه مردم هنوز از این حدود خارج نشده‌اند تا به حقّ گرایش پیدا کنند؛ طبع اولیّه آنها از حقّ روی می‌گرداند و فرار می‌کند. در این صورت، حقّ نمی‌تواند متابعت از آراء و افکار آنها بکند.

۱- قسمتی از آیه ۱۶، از سوره ۱۳: الرعد

۲- ذیل آیه ۷۰ و آیه ۷۱، از سوره ۲۳: المؤمنون

این آیه، آراء و افکار آنها را به عنوان أهواء تعبیر فرموده است. أهواء، یعنی افکار پوچ و توخالی که مثل هوا چیزی ندارد. اگر حق و أصالت و واقعیت و حقیقت، تابع أهواء و افکار توخالی و پوچ و بی اعتبار این مردم بشود، آسمانها و زمین و افرادی که در آسمانها و زمین هستند، همه فاسد و تباه می‌شوند. پس حق نمی‌تواند از اکثریت تبعیت کند.

ما برای این مردم، حقیقت ذکر و یادآور از حق، و آنچه را که یک فرد انسان برای تذکر لازم دارد آورده‌ایم و نشان داده‌ایم؛ اما آنها از ذکر پروردگار اعراض کرده و توجه نمی‌کنند.

در سوره مائده می‌فرماید: قُلْ لَّا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَالطَّيِّبُ وَلَوْ أَعْجَبَكَ كَثْرَةُ الْخَبِيثِ فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ.^۱

بگو ای پیغمبر: خبیث و طیب، هم سطح و مساوی نیستند؛ ولو اینکه خبیث در عالم، کثرت داشته باشد (هم کثرت عددی و هم کثرت تخیلی و تخیل جمالی) اگر چه کثرت خبیث و تعداد افرادی که در أهواء و آراء شیطانیه زندگی می‌کنند و نفس آنها خبیث و آلوده به خبث است، آنقدر جالب باشد که کثرت آنها تو را به شگفت در آورده و چشمگیر باشد. در عین حال به خبیث توجه نکن، و به کثرت آنها اعتناء ننما؛ و نباید آنها تو را به شگفت در آورند! به دنبال طیب و حق برو ولو اینکه تعدادشان اندک، و افرادشان بسیار قلیل باشد! فَاتَّقُوا اللَّهَ؛ بنا بر این از خدا بپرهیزید ای اولی الألباب و صاحبان خرد.

اگر میل و امید به رستگاری دارید، باید از این منهج طی طریق کنید!

در سوره أنعام می‌فرماید: وَإِنْ تُطِيعُوا أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ.^۲

ای پیغمبر! اگر تو از اکثریت افرادی که در روی زمین هستند پیروی و

۱- آیه ۱۰۰، از سوره ۵: المائدة

۲- آیه ۱۱۶، از سوره ۶: الأنعام

إطاعت کنی، تو را از راه خدا گمراه می‌کنند. زیرا که آنها متابعت نمی‌کنند مگر پندار و گمان خود را. و تمام آنها بر اساس خَرَص و تخمین و شک و تخیل و پندار حرکت می‌کنند؛ و کارهای خود را بر این اساس قرار می‌دهند.

این آیه خیلی روشن و صریح است در اینکه: أَكثَرِيَّتْ مَنْ فِي الْأَرْضِ، أفراد مَضَلٌّ و ضالٌّ، یعنی نارس و ناقصند. أفراد كثير و أكثر مَنْ فِي الْأَرْضِ، أفراد كال و ناپخته، و مانند میوه نارس و درختان هرس نکرده و پیوند نزده و جنگلی هستند. اینها باید تربیت شوند؛ نفوسشان باید تحت تربیت و تهذیب قرار گرفته، هرس بشوند. باغبان باید آنها را تربیت کرده پیوند بزند، تا قابل استفاده شوند. أمَّا این اکثریت با این آراء و أهواء خود، همه به دنبال مادیات و تلذذات صوری و چشمگیر طبیعی، و تخیلات اعتباری و آرزوهای زودگذر حرکت کرده، خود را فدا می‌کنند؛ جنگ و صلحشان بر این اساس است؛ آشتی و قهرشان بر این منهج است؛ معاملات، مزاجات، مراودات، اجتماعات و بازارشان بر این رویه و روش است. و اگر تو بخواهی از آنها پیروی کنی، تو را از راه خدا گمراه می‌کنند. چون راه خدا راه حق است؛ باید تمام راهها را ببرد و جلو برود. و تو اگر بخواهی از آنها پیروی کنی، آنها تو را بر اساس اندیشه خود تنازل می‌دهند. لذا از پیمودن راه حق باز مانده و گمراه خواهی شد.

جمله: **إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ** در حکم تعلیل است. یعنی به علت آنکه تمام مردم دنبال گمان می‌روند؛ و به حق و واقعیت و علم و یقین نمی‌رسند؛ و تمام فعالیت و حرکتشان در دنیا بر اساس احتمال و خرص و تخمین است.

ایضاً در سوره انعام می‌فرماید: **وَإِنَّ كَثِيرًا لَّيُضِلُّونَ بِأَهْوَاءِهِمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ**^۱ تحقیقاً بسیاری از مردم بدون علم و درایت، با أهواء و آراء پوچ و توخالی خود دیگران را گمراه می‌کنند. و هر جا که امر به دست اکثریت صورت پذیرد، نتیجه جز گمراهی چیزی نخواهد بود.

۱- قسمتی از آیه ۱۱۹، از سوره ۶: الأنعام

خداوند در سوره شُعَرَاء، در هشت موضع که از حالات اُمَّت هشت پیغمبر (قوم حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلّم، و قوم حضرت موسی، ابراهیم، نوح، هود، صالح، شعیب و لوط) شرحی بیان می کند و ارتباط آنان را با پیغمبرانشان ذکر می کند، در پایان هر موضعی می فرماید:

وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ. «اکثریت این اُمَّتها اینطور نبودند که ایمان

بیاورند.»

حال اگر این پیامبران وظیفه خود را بر اساس آراء اکثریت قرار می دادند، مردم آنان را امر می کردند که: ای پیغمبر! از تبلیغ و جهاد و امر و نهی و صوم و صلوة و إنفاق به فقراء و... دست بردار و در مجالس و محافل ما شرکت کن؛ در کارهای خلاف و اِسراف کاری ها و تذبذرها و اُمور لهُو و لعب ما مساعدت نما! اگر بنا بود که رأی اکثریت حجت باشد، آراء اکثریت، بلکه اکثریت قریب به اتفاق، بلکه اکثریت ملصق به اتفاق اهل مکه و قریش این بود که باید پیغمبر را کشت و تکه تکه کرد، تا از این افکار تازه و جدیدی که در میان ما آورده است خود را نجات دهیم. این مرد، مرد گمراهی است!

این است نتیجه پیروی از اکثریت! هجرت پیامبر اکرم به مدینه هم بر اساس رأی اکثریت آنها پیش آمد کرد، چرا که رأی اکثریتشان بر این قرار گرفت که پیامبر را باید کشت. فلذا پیامبر هجرت فرمود.

بَلْ جَاءَهُم بِالْحَقِّ وَأَكْثَرُهُم لِلْحَقِّ كَارِهُونَ.^۱

«پیغمبر از طرف پروردگار برای آنها حق را آورد (یعنی قلبش، قرآنش،

نزولش، گفتارش، برخوردش در میان اجتماع، همه اش حق بود) در حالی که اکثر آنها از پذیرفتن حق ناراضی هستند.»

وَلَكِنَّ أَكْثَرَكُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ.^۲

۱- ذیل آیه ۷۰، از سوره ۲۳: المؤمنون

۲- ذیل آیه ۷۸، از سوره ۴۳: الزخرف

« ولیکن اکثر شما از پذیرفتن حقّ ناراضی هستید.»

وَمَا وَجَدْنَا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ^۱

« ما ندیدیم که اکثریت مردم، بر عهد و پیمان خود استوار و ثابت باشند.»

وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا^۲.

« متابعت نمی کنند اکثریت آنها مگر از خیال و پندار.»

وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ يَجْهَلُونَ^۳.

« ولیکن اکثریت مردم جاهلند، نمی دانند.»

وَ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ^۴.

بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ^۵.

كِتَابُ فَصَلَتْ آيَاتُهُ و قُرْءَانَا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ * بَشِيرًا وَ نَذِيرًا فَأَعْرَضَ

أَكْثَرُهُمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ^۶.

« کتابی است که آیاتش جدا جدا، مُبَيَّن، روشن، با تفصیل، با لسان

عربی، فصیح و آشکار بر شما تلاوت می شود (خدا آن را قرآن قرار داده است تا

قابل قرائت بوده و شما آن را بخوانید) برای افرادی که می فهمند و می دانند؛

این قرآن بشیر است و نذیر است (بشارت دهنده به سعادت و بیم دهنده از

بدبختی و شقاوت) اَمَّا افسوس که اکثریت مردم از این قرآن إِعْرَاض کرده اند!

فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ: گوش نمی کنند؛ قرآن را نمی شنوند؛ قرآن برای آنها خوانده

می شود اَمَّا نمی شنوند؛ آری اکثریت مردم نمی شنوند!»

أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ^۷.

به عنوان تعجّب می فرماید: « آیا تو چنین می پنداری که اکثریت این مردم

۵- ذیل آیه ۶۳، از سوره ۲۹: العنکبوت

۶- آیه ۳ و ۴، از سوره ۴۱: فصلت

۷- صدر آیه ۴۴، از سوره ۲۵: الفرقان

۱- صدر آیه ۱۰۲، از سوره ۷: الأعراف

۲- صدر آیه ۳۶، از سوره ۱۰: یونس

۳- ذیل آیه ۱۱۱، از سوره ۶: الأنعام

۴- ذیل آیه ۱۰۳، از سوره ۵: المائدة

می شنوند یا فکر می کنند؟! نه، این گمان را اصلاً نداشته باش! اکثریت مردم نمی شنوند و تعقل ندارند.»

عبارت: **وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ** و مشابه آن، در چندین جای از قرآن آمده است.

در چند جای از قرآن آمده است: **بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ**.

و در سوره انبیاء می فرماید: **بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ فَهُمْ مُّعْرِضُونَ**.^۱

و در سوره شوری می فرماید: **فَلِذَلِكَ فَادُعْ وَاسْتَقِمْ كَمَا أَمَرْتَ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَقُلْ ءَأَمِنْتُ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتَابٍ وَأَمَرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمْ**.^۲

«بدین علت ای پیغمبر، مردم را به راه خدا دعوت کن؛ و در مشکلاتی که برای تو پیدا می شود استقامت و پافشاری نما، همان طور که به تو امر شده است که استقامت کنی. و متابعت نکن از أهواء و گفتار و اندیشه ها، و از تقاضاهای آنها و از راههایی که می پیمایند (افکار آنها، أهواء و توخالی است). و بگو من ایمان آوردم به آنچه را که خداوند نازل فرموده است از کتابهای آسمانی، و امر شده ام که در میان شما عدالت را برقرار کنم.»

بناءً علیهذا عامه مردم گرفتار احساسات هستند، و به درجه تکامل عقلی ارتقاء نیافته اند؛ بنابر این، اگر بنا شود حق انتخاب رئیس و حاکم به آنها سپرده شود، اختیار آنها بر اساس تخیلات واهی و توهمات دنییه می باشد. از دیدن عکسی، و یا استماع یک سخنرانی فریفته می شوند و رأی می دهند، در حالتی که ممکن است آن صاحب عکس یا آن سخنران از شیادان بوده و به قصد شکار مردم عامی خود را مجهز کرده باشد.

ما چه بسا در زمان خود به کرات و مرات دیده ایم که با نصب پوستر و حمل پلاکارتها و نوشتن نام شخص کاندیدا بر در و دیوار، مردم به او گرایش پیدا

۱- ذیل آیه ۲۴، از سوره ۲۱: الأنبیاء

۲- صدر آیه ۱۵، از سوره ۴۲: الشوری

کرده و رأی می‌دهند؛ و چون صحنه تغییر می‌کند و تبلیغات دگرگون می‌شود، شخص دیگری باز به همین منوال، با عکس و پوستر و پلاکارت و ادعاهای پوچ و واهی، مردم را به دور خود جذب می‌نماید، و درجه رأی خود را افزونی می‌بخشد.

در اسلام که بناء آن بر اصل تبعیت از حق، و پیروی از اصالت و متن واقع بنیان‌گذاری شده است، آیا اختیار انتخاب ولی فقیه را که عقل منفصل توده‌هاست، و عهده‌دار مسؤولیت بار گران ترقی و تکامل افراد و جمعیتها به سر منزل هدایت و سعادت دنیا و آخرت، و تشکیل مدینه فاضله و إقامة قسط و عدل در سراسر جهان، و رهبری اُمت به وادی عرفان و توحید الهی است، می‌توان به دست افرادی سپرد که از درجه علم و تقوی و إدراکات عقلانی، در مرتبه پستی قرار دارند؟! ابدأ، ابدأ!

عامه مردم کسی را انتخاب می‌کنند که مطابق با ذوق آنها باشد؛ و در روش و سلوک با آنان هم‌سلیقه و هم‌گام باشد. و در این صورت واضح است که جامعه به چه درجه‌ای از سقوط و تباهی و فساد افتاده، و از محور عدل و اصالت عقل، به وادی تمایلات شخصی و وهمیات واهی تنزل می‌نماید.

در اینجا یک سؤال مطرح می‌شود؛ و طرفداران دمکراسی که حق انتخاب حاکم و پیشوا را به تمام افراد و توده‌های مردم می‌دهند، باید پاسخگوی آن باشند. آن سؤال این است:

در هر جمعیتی از توده‌های مردم، عامه مردم در سطح واحد از فهم و شعور و درایت نیستند؛ بلکه مشهود است که مختلف و در مراتب متفاوتی قرار دارند. بعضی زحمت کشیده و رنج برده، عقل و علم خود را فزونی بخشیده‌اند؛ و چون یک حکیم و فیلسوف با درایت، و یک عالم با کفایت، و یک عارف روشن ضمیر از حقائق اطلاع حاصل کرده‌اند؛ به وضعیات مصالح و مفاسد مردم پی برده، و با حس انسان شناسی خود می‌توانند اعقل و اعلم و

أورع و أشجع و أقوى و أبصر أفراد أُمَّت را به أمور و مصالح تشخیص داده، و او را برای رهبری و پیشوائی مردم برگزینند. البته این افراد در تمام جوامع بشری کمیاب هستند و دسترسی به آنها مشکل است.

طبقه دیگر کسانی هستند که بدین درجه از کمال نرسیده‌اند، ولی در راه تقویت قوای علمی و عملی برآمده و در صدد تکمیل آنها هستند؛ و با پیمودن درجات و مراتب علمی و عملی و کلاسهای تربیتی می‌خواهند خود را به کمال برسانند. این افراد در جوامع بشری یافت می‌شوند و تعداد آنان نیز کم نیست، ولی نسبت به تعداد افراد توده مردم بسیار اندکند.

اینان در تشخیص حق از باطل گرچه به درجه طبقه اول نرسیده‌اند، ولی تا اندازه‌ای به این مرحله آشنائی پیدا کرده‌اند.

طبقه سوم عامه مردم هستند که توده‌ها را تشکیل می‌دهند. اینان نه تنها به سطح عالی علم و عمل ارتقاء نیافته‌اند، بلکه در این صراط گامی هم برنداشته‌اند. اینان تابع جلوه‌ها، رنگ‌ها و بوها هستند؛ هر چه را چشم ببیند به طرف آن کشیده می‌شوند، گرچه از معنویت و واقعیت تهی باشد. اینانند که به هر که زیباتر باشد بیشتر رأی می‌دهند؛ و هر که عکسش بر در و دیوار بیشتر باشد و رسانه‌های تبلیغاتی او را بیشتر تبلیغ کرده باشند، به او می‌گروند.

بنابراین، اگر بنا شود - فرضاً - حق رأی را به تمام مردم سپرده، آنان را در انتخاب پیشوا دخالت داد، باید این سپردن بر میزان عقل و علم و درایت و بصیرت آنان ضریب بگیرد. مثلاً به مردم عامی حق رأی داد؛ به محصل حق ده رأی؛ به طالب علم حق صد رأی؛ به دانشمند و عالم، حق هزار رأی؛ به حکیم و فیلسوف الهی حق ده هزار رأی؛ و به عالم ربّانی اُمت و عارفی که از خود بیرون جسته و از هوای نفس تهی شده و به حق و حقیقت و کلیت راه یافته است حق صد هزار رأی داده شود.

بنابر این، در اینجا باید بگوئیم: ای آزادی خواهان دل‌باخته صحنه

جاهلی! آیا شما هم حقّ انتخاب پیشوا و رئیس و حاکم را بر همین میزان به توده‌های مردم می‌دهید؟! آیا مردم را به گروه‌ها و دسته‌جات مختلف قسمت می‌کنید؟! و با ضربیهای مختلف، حقّ انتخاب را به آنها می‌سپارید؟!

بدیهی است که چنین نیست؛ بلکه بر اساس سیاهی جمعیت و تعداد نفرات، به هر یک (خواه فاضل و دانشمند باشد، خواه جاهل و نادان؛ خواه مغز متفکر کشور باشد، خواه یک فرد تهی مغز) حقّ یک رأی می‌دهید؛ و این در منطق عقل و درایت غلط است.

این رویّه و سنت، ارزش عقل و عقلاء و علم و علماء را ساقط می‌کند؛ و در میزان سنجش، قیمت و ارزش رأی و بینش دانا و دانایان و جامعه شناسان و شخص بی اطلاع را مساوی قرار داده، و افراد صاحب درایت و بینش را در ردیف عادی‌ترین مردم قرار می‌دهد. چگونه شما به این سؤال پاسخ می‌دهید؟! چگونه در محضر عدل و شرف انسانیت جوابگوی آن هستید؟! چگونه در برابر عدل پروردگار، حقوق عامه مردم را به ترک انتخاب پیشوائی که مورد عنایت عقلای جامعه و متفکران مردم است ضایع می‌کنید؟! و بالتّیجه جامعه را رو به تباهی و فساد می‌کشید؟!

این إشکالی است که به لواداران دمکراسی جاهلی وارد است. در تمام دنیا انتخابات بر اساس اکثریت بوده و این إشکال بر همه آنها وارد است.

خداوند تبارک و تعالی چنین إلهام فرموده است. اکنون بیائید و جواب آن را بدهید! و هیهات که بتوانید جواب آن را بدهید؛ زیرا که قابل پاسخ نیست.

وقتی که بناست ما بهترین و دلسوزترین افراد را (روی آن خصوصیات) ولیّ فقیه قرار بدهیم، و هر کشوری هم بنابر مصالح واقعیّه خود، أ عقل را برگزیند، نمی‌توان انتخاب ولیّ فقیه و آن أ عقل را به دست عامیان سپرد؛ و آنها را در درجه و کفایت و درایت، هم ردیف با روشن‌فکرترین افراد آن جامعه، و از نقطه نظر ضریب رأی، آنان را با همدیگر در یک درجه به حساب آورد؛ در

حالتی که در جامعه آن شخصی که دانشمند است و درایتش آنقدر عالی است که چه بسا فکرش به اندازه تمام ملت ارزش دارد، او را با آن فردی که دست راست و چپش را نمی شناسد، در یک سطح قرار داده و به هر کدام حق یک رأی می دهند!

این عمل، جامعه را از عقل و اصالت و واقع بینی به پائین سقوط می دهد، و بر اساس همین افکار و اوهام فعلی طبیعی عادی درمی آورد.

اسلام بنایش فقط بر اصالت و حقیقت و واقعیت است. لذا راه اثبات ولی فقیه را (با آن خصوصیات، که مقاماتش در عالم ثبوت گفته شد) به دست افراد خبره و متعهد و اهل حل و عقد که هر کدام آنها به اندازه هزار یا ده هزار نفر از افراد اُمت، ارزش فکری و علمی و تخصصی و تقوایی دارند، می سپرد؛ و باید این افراد اهل حل و عقد و خبره با این خصوصیات، آن ولی فقیه را تشخیص بدهند.

بنابراین، دنبال اکثریت رفتن در همه جا ساقط است.

مثلاً رأی گرفتن برای افرادی که به مجلس شوری می روند، در وضعیت انتخابات فعلی (رأی اکثریت) پایه ای از قرآن و اخبار ندارد.

در قضیه بنی صدر دیدیم که چگونه با یک رأی بسیار بالائی از طرف توده مردم به ریاست جمهوری منتخب گردید! اکثر افراد ملت هم به او رأی دادند. چگونه رأی دادند و چگونه عمل کردند؟! اما او چگونه از آب درآمد و عاقبت کار به کجا کشید؟! و اگر به همین نحو بر مصدر کار باقی می ماند و پرده از روی آن برداشته نمی شد، کافی بود که تا صدها سال بعد همان مرام و همان رویه در این مملکت پیاده شود!! و خداوند عنایت غیبی و تفضّل غیبی فرمود تا اینکه پرده برداشته شد و مردم فهمیدند. و این نبود جز متابعت از أهواء و سپردن امر به دست اکثریت مردم.

إن شاء الله اگر فرصتی پیدا شود بیان می کنیم که: بطور کلی در اسلام،

قضیه تبلیغات در انتخابات نیست و نباید مطرح شود. کسانی که بخواهند در انتخابات با نشان دادن پوستر و عکس، خود را معرفی کنند و جلو بیفتند، تبلیغات کنند و در اثر تبلیغات بر دیگران سبقت گیرند و تنافس کنند، این افراد بطور کلی قابل برای انتخاب شدن و ولایت بر مردم نیستند؛ و از درجه اعتبار و تقوای معنوی ساقطند. همین عمل تبلیغاتی‌شان دلالت بر انحطاط روحی و فساد نفس آنان دارد؛ و اینان در شرع عقل و در عقل شرع از اعتبار ساقطند.

آن کسی می‌تواند زمام امور مردم را در دست بگیرد که آرزوی سبقت از دیگران در دلش نباشد (چه وکیل مجلس باشد چه عضو مجلس خبرگان، هر چه می‌خواهد باشد) بلکه باید خود را در وجدان و ضمیرش خادمی از افراد بداند، و اشتغال به این پُست را از جهت امر دنیوی حقیر و پست بشمارد؛ و فقط برای انجام وظیفه و رسیدگی به امور مسلمین و تکفل ایتام آل محمد بدین امور داخل شود. نه اینکه با خرج اموال کثیره و نصب پوسترها و پلاکارتهای تبلیغات آنچنانی، این مشاغل را تصاحب کند و دیگران را کنار بزند! اینها تبلیغات کفر است. این تبلیغات، تبلیغات شیطانی است؛ و منهاج و ممشایش بر اساس حق نیست.

افرادی که در ممشای حق حرکت می‌کنند و قصد خدمت به اسلام و مملکت را دارند، باید بدون هیچگونه تبلیغ و تنافسی خودشان را در معرض بیاورند؛ و تمام افراد ملت هم، بدون تبلیغ ظاهری و خارجی، بروند فکر کنند و با بزرگان‌شان گفتگو و مشورت کنند؛ و اهل حلّ و عقد هم بیایند و آنهایی را که صلاحیت این مقام را دارند، تشخیص داده و به این مقام برسانند.

این راهی است که از اخبار و آیات بدست می‌آید.

و اما اینکه پیغمبر اکرم در جنگ احد به رأی اکثریت عمل کرد و از اکثریت تبعیت نمود، و قضیه جنگ را به شوری گذارد و بر اساس آیه قرآن:

و شاورهم فی الأمر عمل نمود، به این جهت بود که بزرگان و پیرمردهای مدینه گفتند: یا رسول الله! ما صلاح نمی‌دانیم جنگ را بیرون از مدینه قرار دهی! در خود مدینه جنگ خواهیم نمود. هیچ سابقه ندارد که جنگی با ما واقع شده باشد، و ما در داخل مدینه باشیم و دشمن پیروز شده باشد. آنها مقصداری بیرون مدینه می‌مانند و آذوقه‌شان تمام می‌شود و برمی‌گردند و می‌روند. ما هم در حصار خود هستیم، و زنها و بچه‌ها هم به آنها سنگ و تیر می‌زنند، و همه متفرق می‌شوند.

اما جوانها که در جنگ گذشته (در صحنه بدر) حاضر نشده بودند، و داستان فداکاریهای بدریون به گوش آنها رسیده بود، گفتند: ما می‌خواهیم برویم و در بیرون مدینه جنگ کنیم؛ و چنان ضرب شستی به دشمن نشان دهیم که تا تاریخ باقی است، نام شجاعت ما ثبت و ضبط شود!

و در حالی که پیغمبر اکرم هم میل نداشتند جنگ در بیرون مدینه صورت بگیرد، و ترجیح می‌دادند در خود مدینه باشند، هرکدام از این جوانان بلند شدند و یک فصل مُشبعی از مزایا و مرجحات نبرد در بیرون از مدینه را یادآور شدند که: میدان است، جنگ است، فداکاری و ایثار است، و اگر هم انسان کشته شود یا بکشد به بهشت می‌رود. بودن ما در مدینه ننگ است که بگویند: کفار برای جنگ آمدند، و پیغمبر و مسلمانها ترسیدند و از خانه‌های خود بیرون نیامدند. این برای ما ننگ است. مرد باید شمشیر دست بگیرد و بیرون برود، و امثال این عبارات.

خلاصه اینکه، پیغمبر هیچ میل به جنگ در بیرون مدینه را نداشتند و رأی همان أصحاب قلیل را انتخاب فرمودند و صلاح هم همین بود؛ ولی اینها اصرار کردند و حتی بعضی‌ها گفتند: یا رسول الله! مگر تو نمی‌گویی: اگر انسان بکشد یا کشته شود به بهشت می‌رود؟! ما می‌خواهیم کشته بشویم! خداوند

۱- قسمتی از آیه ۱۵۹، از سوره ۳: آل عمران

وعده داده است که هفتاد نفر از ما کشته می‌شوند، ما آرزوی کشته شدن داریم. در حالی که خبر ندارند که در این جنگ، همه پا به فرار می‌گذارند، و پیغمبر و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما را در صحنه نبرد تنها گذارده به دست دشمن می‌سپارند.

علی کلّ تقدیر، پیغمبر در این مرحله به رأی آنها تن در دادند و کرهاً با آنها مماشات نمودند و از مدینه بیرون رفتند. گرچه بعضی از همان افرادی که ترغیب و تحریص به بیرون رفتن می‌نمودند به مسأله واقف شده، از آن حضرت معذرت خواستند و تقاضا نمودند که پیامبر در مدینه باقی بماند، ولی پیغمبر فرمود: نه؛ خداوند بر پیغمبری که جامهٔ حرب بپوشد، ناروا دارد که دست به جنگ نزده، جامه را از تن در آورد.

پیغمبر در اینجا رأی اکثریت را انتخاب نکرد، بلکه با اکثریت مماشات کرد. فرق است بین مماشات و تنزل، و انتخاب رأی اکثریت.

یک وقت انسان با وجود اقلیت و اکثریت، پس از مشورت، رأی اکثریت را به عنوان اکثریت اماره‌ای بر واقع قرار می‌دهد و می‌گوید: چون اکثریت رأی داده‌اند، پس تحقق و وصولش به واقع أقرب است؛ این تبعیت از رأی اکثریت است.

ولیکن گاهی انسان رأی اکثریت را انتخاب می‌کند نه از جهت اکثریت، بلکه بجهت مماشات با آنها. مثلاً شما قصد دارید غذایی در منزل طبخ کنید، و در منزل دو نفر بزرگسال و چند کودک وجود دارد؛ از آنها سؤال می‌کنید امروز غذا چه میل دارید؟ آن دو نفر بزرگ می‌گویند: مثلاً فلان غذا؛ ولی بچه‌ها همه می‌گویند: نه، ما به فلان غذا رغبت داریم. در این صورت شما به حرف بچه‌ها گوش می‌کنید، برای اینکه دل بچه‌ها را بدست بیاورید! نه اینکه واقعاً آن چیزی که آنها انتخاب کرده‌اند، بهتر است.

ماشات و راه آمدن با بچه‌ها یا جوانان و یا عدهٔ اکثر از طبقات مختلف،

غیر از انتخاب رأی اکثریت است. و تمام لطماتی که بر پیغمبر واقع شد بواسطه همین جهت بود؛ این انتخاب اکثریت نبود. بلی مسأله اینجاست که اگر هر دو طرف از نقطه نظر إصابة به واقع علی السویه باشند، و یک طرف بیشتر باشد، این اماره برای حق است.

مثلاً اگر در مسأله‌ای اقلیت و اکثریت دو رأی مختلف دارند، و از تمام جهات، وزانشان و استحکامشان و متانتشان بالسویه است، و انتخاب یکی از دو طرف برای ما مشکل است، در این صورت گروه اکثریت با وجود تساوی در همه جهات، امارتیش به واقع بیشتر خواهد بود.

مثل مقبوله عمر بن حنظله که در آنجا حضرت صادق علیه السلام می فرماید: *أَنْظُرُوا إِلَيَّ مَنْ كَانَ مِنْكُمْ قَدْرَ وَی حَدِيثِنَا، وَنَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَحَرَامِنَا وَعَرَفَ أَحْكَامِنَا، فَارْضُوا بِهِ حَكْمًا.*

راوی سؤال می کند: هریک از آن دو نفر، یک قاضی را برای خود به عنوان حکم اختیار می کنند و آن دو قاضی در حکم مخالفت کرده اند؛ حالا چه کنند؟ در اینجا حضرت، میزان برای انتخاب را بیان می کنند و می فرمایند: *الْحُكْمُ مَا حَكَمَ بِهِ أَفْقَهُمَا وَأَفْضَلُهُمَا وَأَصْدَقُهُمَا فِي الْحَدِيثِ وَأَوْرَعُهُمَا.*

سپس راوی می گوید: *كِلَاهُمَا عَدْلَانِ مَرْضِيَّانِ؛* هر دو در این جهت مساوی هستند.

اینجا حضرت می فرماید: *يُنْظَرُ إِلَيَّ مَا كَانَ مِنْ رَوَايَتِهِمَا عَنَّا فِي ذَلِكَ الَّذِي حَكَمَ بِهِ الْمُجْمَعُ عَلَيْهِ أَصْحَابُكَ، فَيُؤَخَذُ بِهِ مِنْ حُكْمِهِمَا وَيُشْرَكُ الشَّاذُّ الَّذِي لَيْسَ بِمَشْهُورٍ عِنْدَ أَصْحَابِكَ؛ فَإِنَّ الْمُجْمَعَ عَلَيْهِ لَا رَيْبَ فِيهِ.*

حضرت می فرماید: در اینجا اکثریت را ملاحظه کن! اگر هر دو فقیه ناظر در حکم و حلال و حرام ما هستند، و هر دو آفقه و أبصر و أروع و أصدق در حدیث می باشند (یعنی از جهت متن و مایه علمی کاملند) اینجا آن رأیی که مطابق با مُجمَع علیه است، بر آن رأیی که شاذ و نادر است تقدّم دارد. در اینجا

رای اکثریت و اجماع، اماره و علامت و آیه برای حقّ قرار داده شده است؛ و این إشکالی ندارد.

نه اینکه از ابتداء حضرت رای فقیهی را که اکثریت و شهرت دارد ترجیح بدهند. در اینجا اکثریت میزان نیست؛ بلکه مُرَجِّح و اماره به واقع همان اصالت و واقعیت آن فقیه است؛ و در درجه دوم اصدقیّت و عدلیّت، و در درجه سوم موافقت مشهور اماره برای واقع قرار می گیرد.

پس ما نمی توانیم ابتداءً در انتخابات رای را به اکثریت بدهیم؛ و مقبوله عمر بن حنظله هم دلالت بر این معنی ندارد. اول باید به همان افراد متخصص و متعهد و مؤمن و اهل حلّ و عقد مراجعه کنیم؛ در این صورت اگر اهل حلّ و عقد با تمام آن شرائط اختلاف کردند، و گروهی فردی را و دسته‌ای دیگری را برای حکومت برگزیدند، در اینجا رعایت اکثریت بلامانع است؛ و مقبوله عمر بن حنظله به همین جهت نظر دارد.

بنابر این، تمام آرائی که بر اساس اکثریت گرفته می شود، باید بر اساس همان عنوان خبرویت و دستوراتی باشد که در اسلام آمده است، و میزان حقّ است، نه عنوان اکثریت.

رای در مجلس هم به عنوان اکثریت نیست؛ ولی فقیه می تواند هر چه را که به نظر خود صلاح می داند (بعد از آنکه در مقام ثبوت دارای تمام و کمال شرائط بود) عمل کند؛ خواه مطابق اکثریت باشد یا نباشد.

اگر اکثریت مجلس بر امری رای دادند، او می تواند اقلیت را ترجیح دهد. و اگر تمام افراد مجلس اجماعاً بر امری رای دادند، او می تواند با همه مخالفت کرده و رای خودش را بگزیند. معنی ولایت این است.

چون مجلس مرکب است از افراد مشاور و زیردستان که در تحت ولایت فقیه می باشند، نه در رتبه و مقام ولایت.

در «نهج البلاغه» پاسخ امیرالمؤمنین علیه السلام به عبدالله بن عباس

شاهد گفتار ماست.

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ وَقَدْ أَشَارَ إِلَيْهِ فِي شَيْءٍ لَمْ يُوَافِقْ
رَأْيَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَكَ أَنْ تُشِيرَ عَلَيَّ وَأَرَى؛ فَإِنْ عَصَيْتَكَ فَأَطِئْنِي!^۱

عبدالله بن عباس در مسأله‌ای از مسائل، رأی خود را به حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام اظهار نمود و آن موافق با نظر حضرت نبود (گویا عبدالله بن عباس خیلی به عقل و درایت و نظریه خودش اطمینان داشت، و می‌خواست رأی خودش را بر امیرالمؤمنین علیه السلام تحمیل کند).

حضرت به او می‌فرماید: من باید با شما مشورت کنم، اما بعد از اینکه مشورت کردم، رأی، رأی من است. و اگر شما را به نزد خود طلبیدم و برای مشورت از شما نظر خواهی کردم، این بدان معنی نیست که رأی شما را عدل رأی خود قرار داده‌ام؛ أبداً!

اگر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با صد هزار نفر هم مشورت کند، آراء آنها هرگز معادل با رأی پیغمبر نخواهد بود. رأی، رأی پیغمبر است. آنها نمی‌توانند بگویند: ما پنج نفریم و پیغمبر یک نفر. ما پنج رأی مخالف پیغمبر داریم و پیغمبر باید تابع ما باشد؛ چون اکثریت با ماست!!

و شاورهم في الأمر فإذا عزمتم فتوكل على الله.^۲

ای پیغمبر، با مردم و با اصحاب در هر امری که اتفاق می‌افتد مشورت کن، اما رأی، رأی توست و نسبت به آراء آنها حق عمل نداری.

فإذا عزمتم فتوكل على الله. وقتی که مشورت کردی و مطلب برایت روشن شد، آنچه به نظر خودت آمد، بر آن تصمیم بگیر و عمل کن، و توکل بر خدا بنما!

مشورت، رأی‌گیری و انتخاب رأی اکثریت نیست. مشورت، برای

۱- «نهج البلاغه» حکمت ۳۲۱؛ و از طبع عبده، ج ۲، ص ۲۱۲

۲- قسمتی از آیه ۱۵۹، از سوره ۳: آل عمران

واضح شدن و روشن شدن مطلب برای خود انسان است؛ و رأی نهائی از آن شخصی است که صاحب مشورت است. و در مقام ولایت، هیچکس نمی‌تواند با خود ولی، هم فکر و در رتبه او بوده، و مشورت خود را با او در یک میزان و منساق قرار بدهد.

عبدالله بن عباس اینطور گمان می‌کرد که موقعیت او چنین و چنان است. و از سرلشکران و از نزدیکان و خصیصین حضرت است؛ از شاگردان مکتب قرآن حضرت می‌باشد و حضرت او را امین بر بعضی از مسائل و پیغامها قرار داده‌اند؛ به او راه داده‌اند، با او می‌نشینند و صحبت دارند؛ غذا می‌خورند و... حال چون حضرت در مسأله‌ای با او مشورت کرده‌اند، او توقع دارد که فکرش را بر امیرالمؤمنین علیه‌السلام تحمیل کند!

حضرت می‌فرماید: لَكَ أَنْ تُشِيرَ عَلَيَّ وَأَرَى؛ فَإِنْ عَصَيْتَكَ فَأَطِئْنِي!

حقّ تو این است که: وقتی تو را مشاور خود قرار دادم نظرت را به من بگوئی؛ ولیکن من از رأی خود متابعت می‌کنم. و اگر مخالف رأی تو عمل کردم، بر تو واجب است که از من اطاعت کنی. مبادا بر رأی خود پافشاری کنی، و امر مرا مخالفت نمائی و بگوئی: حال که امیرالمؤمنین با من مخالفت نموده است، من هم حقّ دارم از نظر خودم تبعیت کنم!

انتخاب رأی، فقط برای من محفوظ است؛ فَإِنْ عَصَيْتَكَ فَأَطِئْنِي: اگر من عصیان تو را کردم و مخالفت رأی تو را نمودم، بر تو واجب است که از من اطاعت کنی؛ زیرا من ولی و تو مؤلی علیه می‌باشی. حقّ مشورتی که بر تو دارم، ایجاب نمی‌کند که رأی تو را هم ردیف و هم میزان با رأی خودم قرار بدهم. رأی، رأی ولیّ فقیه است و بس! در شرع اسلام، غیر از فقیه أعلم و أروع و جامع الشرائط إلهی و عارف بالله و بأمر الله، هیچکس حقّ رأی برای امور عامّه مسلمین را ندارد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

درس سی و چهارم

ولایت فقیه

بر قدرت عقلی و قدرت خارجی متکی است

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ
 وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

عرض شد: همانطور که ولایت فقیه در مقام ثبوت دارای شرائط خاصی است که بدون آن شرائط اصل ولایت متحقق نمی‌گردد؛ در مقام اثبات هم دارای موازین و طرقتی است که بدون رعایت آنها ولایت ثابت نمی‌شود. از جمله اینکه، شارع مقدس از جهت آراء اکثریت، هیچگونه راهی برای آن مقرر نفرموده است.

زیرا همانطور که شارع مقدس می‌تواند اصل چیزی را به دست خود جعل کند، راه وصول به آن را هم او باید جعل نماید. یعنی همانطور که اصل هر چیز به جعل شارع است، طریق موصل به آن چیز هم بدست اوست. او می‌تواند راهی را بسته و راه دیگری را باز کند.

و اینکه آراء اکثریت را طریق موصل به سوی این حقیقت قرار نداده است، بدین جهت است که آراء اکثریت غالباً توأم با فساد و بطلان و عدم علم و جهل و اعمال اغراض شخصیه و منویات مادی و طبیعی و نیات شهوی است. و اینها اموری است که انسان را از واقع و حقیقت دور می‌کند؛ و نمی‌توان اینها را مرآت و آئینه برای یک امر معنوی و حقیقی و واقعی قرار داد.

بر همین اساس است که پیغمبر را هم که مبعوث فرموده است، راه

وصول به آنرا آراءِ اکثریتِ مردم قرار نداده است. زیرا ما بالوجدان می‌بینیم که همیشه اکثریتِ مردم علیه پیغمبران قیام می‌کردند و خون‌ها می‌ریختند؛ پیغمبران را ارّه می‌نمودند و آنها را در دیگهای بزرگ روغن داغ شده می‌انداختند، و به دربدری و هجرت مبتلی می‌کردند؛ و همین آراءِ اکثریت است که این فاجعه‌ها را بار آورده و می‌آورد.

و اما در ولایت فقیه، ولو اینکه عنوان انتصابِ الهی به معنی اولی که در امامت است نمی‌باشد، ولی در اینجا هم شارع مقدّس آراءِ اکثریت را طریق قرار نداده، بلکه طریق را منحصر در تشخیص اهل خبره دانسته است. و آنها را اصطلاحاً اهل حلّ و عقد می‌گویند؛ زیرا آنان در مقام اثبات می‌توانند فقیهی را که أعلم و أروع و أشجع و أقوی و خبیر به مصالح امور و سائر جهات است بشناسند و به مردم معرفی کنند و با او بیعت نمایند، تا اینکه بواسطه همین بیعت، حکومت او صورت گیرد.

و این بیعت اهل حلّ و عقد است که سرنوشت مردم را تعیین می‌کند؛ و إشکال ما هم به لواداران و قائلین به اعتبار قول اکثریت در دنیا این بود که: طبق منطق عقل، باید افرادی که دارای درایت بیشتر و علم زیادتری هستند، سهمیه بیشتری در رأی داشته باشند. یک عالم دانشمند را که در تمام مدت عمر خون دل خورده و در وصول به حقیقت به سر حدّ ادراک و تشخیص رسیده است، با یک شخص جاهل عامی مساوی قرار دادن، تزییع حقّ علم و تزییع حقّ جامعه است؛ عظمت و شخصیت و مقام والای این عده را در حکم حیوانات قرار دادن، و آنها را به شمارش در آوردن و مانند گوسفندان و سائر حیوانات با انگشت شمردن است!

فرق است بین عالمی که از نقطه نظر اندیشه و تفکر قوی می‌تواند بر یک ملّتی حکومت کند، با آن فردی که هیچ راه تشخیص ندارد و دست راست را از چپ نمی‌شناسد. او را مساوی و هم عدل قرار دادن با یک شخص عامی و

جاهل در مصالح عالیّه مملکتی، در اسلام و حتّی سائر مکاتب غلط است؛ و هر کس این کار را انجام دهد، میزان واقعیّت و حقیقت را تا سرحدّ احساسات به سقوط کشانده است؛ و این عمل (تعداد نمودن و شمردن) یک را به اضافه دو و عالم را به اضافه جاهل نمودن است؛ و پیوسته نتیجه تابع آخسّ مقدّمین است. یعنی هر حکومتی که بر این اساس تشکیل گردد، حکومت بر اساس تخیلات و توهمات و اعتباریّات است، و هیچوقت این حکومت، بر اساس حقّ و درایت و مصلحت واقعیّه عامّه در خارج متحقّق نخواهد شد.

نقضی که ما بر آنها کردیم این بود که: راه حلّ برای آنهایی که دارای چنین مکتبی (رأی اکثریّت) هستند، اینست که اگر بنا شود آراء اکثریّت مردم را در مثل این چنین مقامی دخالت داد، باید با عنوان ضریب وارد شد. مثلاً به جاهل ضریب یک، به دانشجو ضریب ده، به طالب متبحّر و متعقل ضریب صد، و به عالم دانشمند ضریب بالاتر و بالاتر داد؛ حتّی ممکن است در بعضی موارد به ده هزار و صد هزار و یک میلیون برسد.

این ایشکالی است بر لواداران تمدّن و حضارت که در دنیا خود را پیشقدم دانسته، و در عین حال آراء را بر طبق اکثریّت می‌دانند. و باید به آنان گفته شود که: شما باید بر اساس مکتب خودتان در چنین راهی حرکت کنید؛ نه اینکه فلان فیلسوف و دانشمند را با یک شخص عامی و عادی در یک رتبه قرار بدهید! این نقضی بود بر آنها، و راه حلّی بود برای کیفیّت تنظیم رأی اکثریّت در عالم فرض و تصوّر؛ نه اینکه این امر از نظر اسلام امضاء شده، و یک طریق مجعول شرعی است.

أبداً، و بهیچوجه این طریق مورد نظر و قبول نمی‌باشد؛ زیرا پیمودن این طریق، خود مشکلاتی را در خارج در پی خواهد داشت؛ و در شرع هم، چنین کاری معین نشده، و طریق ممدوح و امضاء شده‌ای نیست.

در اسلام راه، منحصر در تشخیص اهل حلّ و عقد می‌باشد؛ و ما

می‌بینیم در حکومت‌های اسلامی و در حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام، حق انتخاب قاضی به اهل حل و عقد تفویض شده است.

در عهد نامه‌ای که امیرالمؤمنین علیه السلام به مالک اشتر نوشته‌اند آمده است:

ثُمَّ اخْتَرَهُ لِلْحُكْمِ بَيْنَ النَّاسِ أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ فِي نَفْسِكَ مِمَّنْ لَا تَضِيقُ بِهِ الْأُمُورُ.

تو که بر مردم حاکمی، باید قاضی انتخاب کنی! پس، از میان افرادی که در همانجا سکونت دارند کسانی را برای فصل خصومت برگزین.

زیرا قضاوت و رفع اختلاف میان مردم به آراء عمومی مربوط نیست. در آن حیطه که حکم در انحصار اسلام است، امیرالمؤمنین علیه السلام افرادی را برای تعیین قانون به عنوان مجلس مقننه معین نکرده‌اند؛ چون حکم، حکم حاکم است. دیگر در مقابل او حکمی نیست که احتیاج به تعیین داشته باشد.

امیرالمؤمنین علیه السلام، در این نامه افراد را به هفت دسته تقسیم می‌کنند: کُتَّاب، عاملان دیوان، تجَّار، أهل صناعات، جیش، قضات و أهل مشورت، و کسانی که زمین گیرند (مَسْكَنَه) یعنی مردمی که باید به آنها رسیدگی شود، از ضعفاء و بیچارگان، و افرادی که دارای عیب و علت می‌باشند.

حضرت به مالک می‌فرمایند: در میان این هفت قسم، قضات را باید خودت معین کنی. یعنی اینچنین نیست که حق قضاوت را هم بتوان به آراء اکثریت و اگذار نمود (چنانکه امروزه در میان آمریکائیه قضات را هم با آراء اکثریت معین می‌کنند).

توفیق الفکیکی در شرح نامه امیرالمؤمنین علیه السلام به مالک اشتر، از

این جهت خیلی نگران است و می‌گوید:

« یکی از جهات عظمت نامه امیرالمؤمنین علیه السلام همین است که

اختیار قاضی را به خود حاکم سپرده است که او ولی، و والی حکم حکومت در اسلام است. و آمریکائیه‌ها که انتخاب قضات را به رأی اکثریت می‌سپارند، و مثل افراد پارلمان مقننه برای آنها رأی اکثریت می‌گیرند، همین مفاسدی که در مجالس مقننه بواسطه آراء اکثریت و توصیه‌ها و کارتها و پلاکارته‌ها وجود دارد برای قوه قضائیه نیز وجود خواهد داشت؛ و افرادی که آنها را انتخاب می‌کنند، متوقعند که: آن کسی که روی کار آمده، نظراتشان را تأمین نموده، توقع آنها را برآورده کند. و قضاتی هم که در آنجا روی کار می‌آیند بر همین اساس انتخاب می‌شوند. لذا از وقتی که بر مسند قضاوت نشستند باید در تمام مدت عمرشان، تقاضاهای آن کسانی را که آنها را روی کار آورده‌اند، برآورند. و این روش، مفسده بسیار بزرگی در آنجا ایجاد کرده است که قضاوت را از درجه شرافت و اعتبار خود ساقط نموده است؛ و قضات هم مثل سائر افرادی که برای رسیدن به مقام و مسند تنافس می‌کنند، برای بدست آوردن مقام قضاوت پیشدستی و شتاب می‌کنند. و به این طریق، آن نتیجه‌های فاسده بر این مترتب می‌شود.

ولی این عظمت اسلام است که حق قضاوت را به اکثریت واگذار ننموده است، و همینطور حق وکالت در مجلس شوری را (که آن را مجلس مقننه دانستن غلط است) و مجلس شوری یعنی مجلس اهل حل و عقد؛ و سپردن آن نیز به دست اکثریت غلط است. اهل حل و عقد یعنی افرادی که جامعه به آنها نیازمند است تا در امور با آنها مشورت کند و از فکر آنها استمداد نماید. و آراء اکثریت نمی‌تواند راه و آماره به سوی اهل حل و عقد بوده باشد.

اگر کسی إشکال کند: در صورتی که آراء اکثریت نباشد چگونه میشود اهل حل و عقد را شناخت و راه رسیدن به آنها چیست؟ لابد باید جماعت دیگری باشند که ما را به این افراد إرائه طریق کنند! باز نقل کلام می‌کنیم به این افراد، که آن اشخاصی که می‌خواهند اینها را به ما نشان بدهند چه کسانی هستند؟ لابد باید گفت عدّه دیگری هستند که باید آن افراد را به ما نشان بدهند و هلمّ جرّاً که

این عبارت است از تسلسل، و تسلسل هم باطل است.

پاسخ اینست که: مسأله از این قرار نیست. آراء اهل حلّ و عقد که برای تعیین رئیس حجّیت دارد، حکم به نتیجه است نه إرائه طریق. اهل حلّ و عقد، خود به خود در هر جامعه‌ای شناخته شده‌اند و خود بخود هستند؛ و راه وصول به آنها علم وجدانی هر فرد است. اهل حلّ و عقد، یک سیمای خاصّ و یک عنوان مشخصّ خارجی جدای از سائر طبقات دارند.

ما با عنوان « فَسئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ^۱ » باید به آنها رجوع کنیم.

همانطور که در ساختمان منزل به معمار رجوع می‌کنیم، و در امراض به أطباءِ حاذقِ مراجعه می‌نمائیم، و در قضیهٔ اقتصاد با تجّار وارد مشورت می‌کنیم، همچنین در مسائل حکومت و ولایت فقیه باید به افراد اهل حلّ و عقد مراجعه کنیم؛ و آنها هم مثل همان افراد متخصص، افراد معلوم و شناخته شده در میان جامعه هستند که دیگر نیازی به انتخاب آنان بوسیلهٔ مردم و آراء اکثریت نیست.

مثلاً در یک شهر، مردم فلان معمار را می‌شناسند که در فنّ خود سرآمد همگان خود است، لذا به او مراجعه می‌کنند. و نیز می‌شناسند که فلان طیب بهترین جراح است؛ زیرا وی طیّ زحماتی که در عملیات مختلف جراحی کشیده، تبخّر و تخصّص و حذاقت و تعهّد و عدالت خود را بنمایش گذاشته، و هیچگاه در حین انجام وظیفه، نظر شخصی با کسی نداشته است. وجود چنین شخصی خودبخود معرفّ شخصیت اوست؛ لذا مردم به او مراجعه می‌کنند. و همچنین در سائر حرف و صنایع.

در مسائل و احکام دینی و ولایت نیز مسأله از این قبیل است. و این مطلب بغرنجی نیست که ما آن را به صورتهای دیگری در بیاوریم، و برای حلّ

۱- این جمله در دوجای از قرآن کریم وارد شده است: *أولّ ذیل آیه ۴۳، از سوره*

النحل. دوم: ذیل آیه ۷، از سوره ۲۱: الانبیاء.

آن نیاز به فورمول بندی خاصی نظیر جذر اَصْم، و یا معادله جبری ریاضی درجه سوّم باشیم!

مردم در مشکلات خود به افرادی مراجعه می‌کنند که فنّشان بهتر، علمشان بیشتر، بصیرتشان در علم دین زیادتر، دقّتشان در مطالب عمیق‌تر، و فکر آنها پاکتر و صادق‌تر باشد. همین فکر و طهارت باطنی و علم آنها آماره است برای ولایت فقیه؛ که باید به چنین افرادی مراجعه نموده، و نظر آنها را در مورد حکومت اسلامی (که بقیّه فقهاء باید در تحت حکومت او باشند) جویا شده، و با مصلحت اندیشی آنان، با هر کسی که آنها انتخاب نمودند بیعت بنمایند.

بنابراین، راه وصول به أهل خبره همان علم وجدانی مردم است که حضرت صادق علیه‌السّلام در حدیثی که به روایت حضرت امام حسن عسکریّ علیه‌السّلام بیان شد، می‌فرماید: *وَأَضْطَرُّوا بِمَعَارِفِ قُلُوبِهِمْ...* تمام افراد، به علم وجدانی و معرفت قلبی خود مجبور و مضطربند که آن را قبول کنند. دیگر در اینجا انسان نمی‌تواند بگوید: حال که من علم و اطلاع ندارم، چه کنم و به چه کسی مراجعه کنم؟! مانند اینکه بعضی در مقام اعتذار می‌گویند: ما موفّق به خواندن نماز شب نمی‌شویم؛ چه کنیم که توفیق بجا آوردن آنرا پیدا کنیم؟ این عذرهای بی مورد است. عزیز من اگر مقصد داری، از خواب برخیز و وضو بگیر و نماز شب بخوان؛ و إلاّ تمام اینها بهانه است!

اگر کسی به شما بگوید: اول اذان صبح یک نفر در خانه شما می‌آید و مقصد و نظر شما را (مثلاً از نقطه نظر مادّی) تأمین می‌کند؛ یا فلان کتابی را که نفیس و نایاب است و شما سالیان درازی است که به دنبال آن می‌گردید به شما می‌دهد؛ یا انگشتری گرانبها به شما می‌دهد که به اندازه خراج یک شهر قیمت دارد؛ یا اینکه قرضهای شما را می‌دهد و أمثال اینها؛ آیا در تمام طول شب خواب به چشم شما راه پیدا می‌کند؟! یا اینکه می‌گوئید: کیست که مرا بیدار کند و در پشت در حاضر کند تا اینکه آن شخصی که می‌آید پشت در منتظر نماند

و متأثر نشود و بر نگردد؟! یا از این گذشته، اصلاً انسان آن شب خوابش نمی‌برد، از عشق اینکه در آن لحظه معین درب را به روی آن شخص بگشاید! اینجا دیگر چون و چرا ندارد؛ و به همان دلیل که انسان تمام شب را نمی‌خوابد و اول اذان آماده است که درب را به روی آن شخصی که می‌آید باز کند، به همان دلیل باید برخیزد و نماز شب بخواند.

از اینجا معلوم می‌شود که در آنجا بهانه آورده و روی نفس خود سرپوش گذاشته، و تجاهل می‌نماید که خدایا من توفیق ندارم. مثل اینکه واقعاً انسان خیال می‌کند که ملائکه مقرب (مانند جبرائیل و اسرافیل) باید از بالای آسمان بیایند و زیر بازوی انسان را بگیرند و بلند کنند؛ در حالی که اینطور نیست. خدا به انسان یک امر می‌کند، اگر انسان به دنبال این امر رفت، می‌شود توفیق؛ و اگر نرفت خودش این بدبختیها را به سر خود آورده است.

و اهل خبره هم که اهل حلّ و عقدند، تمام مردم از ته دلشان، از درون و ضمیر خودشان، از معارف قلوبشان، از علم وجدانی خودشان راه برای تشخیص آنها دارند. اگر به آنها مراجعه کنند به واقع می‌رسند؛ و اگر بر روی علم وجدانی خویش سرپوش گذاشتند و بر اساس آراء و افکار عامه رفتار کردند، و بر طبق آن علم ظنی و وجدانی و قلبی خود عمل نکردند، و روی هوی و هوس و دنبال گفتارهای مردم (که مثلاً زید از عمرو بهتر است) رفتند، در این صورت حقّ در پس پرده استتار قرار گرفته، و در این وهله جدا کردن بین حقّ و باطل بواسطه امور تصنعیه ابداً امکان نخواهد داشت.

اما اگر با همان بینش دل و تشخیص وجدان و معارف قلوب به دنبال حقّ رفتند، آن اهل حلّ و عقدی که حقیقه در مقام ثبوت سزاوار برای این مقام هستند به آنها معرفی خواهند شد. و اگر به سراغ آنها نرفتند، افراد دیگری خود را جا می‌زنند.

کما اینکه در طول بیش از هزار سال، هزاران نفر خود را بنام امام و بعنوان

خلافت بر آریکهٔ امارت و امامت و ولایت جا زده‌اند. و این بواسطهٔ افرادی بنام اهل حلّ و عقد و تحت همین عنوان بود؛ و مردم جاهل و افراد عامی هم با همین شکل و سیما - چنانکه امروزه نیز در دنیا متداول است - به دنبالشان رفتند. پس راه برای وصول به اهل حلّ و عقد همین إلهام و إدراکات عادی و ضروری انسان است؛ و شناختن و رسیدن به آنان راه خاصی جز این طریق ندارد. فعليهذا آراءِ أكثریتِ موصل به آنها نیست.

کسانیکه در مجلس شوری به عنوان خبره و اهل حلّ و عقد جمع شده و به ولایت فقیه کمک می‌کنند، افراد مستقلی نیستند که دارای نظر و فکر و قانون خاصی باشند و در مقابل قانون ولیّ فقیه بتوانند قانون دیگری جعل کنند؛ و ولیّ فقیه، خود را مجبور بداند که بر طبق آراءِ آنها رأی بدهد، یا اینکه تحت امر آنان باشد؛ و یا اینکه در بعضی موارد با آنها مماشات کند. تمام اینها غلط است. اصولاً در اسلام مجلسی به این صورت و کیفیت نیست؛ بلکه آنچه در اسلام است مجلس اهل حلّ و عقد است؛ و آن هم لازم نیست که تعدادشان زیاد بوده و به اصطلاح در حدّ نصاب مقررّ امروزی باشند. بلکه همینکه عدّه‌ای از افراد خبره، پخته، متفکر، غیور و متدین جمع شوند کافی است که این مجلس را اداره کنند.

أصل تفکیک قوا (یعنی قوای ثلاثه که قوای مقننه و قضائیه و مجریه باشد) از ارسطو بوده است. و علتش هم این بود که او می‌دید افرادی که در رأس کار می‌باشند و حکومت و ولایت مردم در دست آنهاست، پادشاهانی جائر و ستمکار هستند؛ و بطور کلی بر تمام امور مسلط می‌باشند (هم در امور اجرائیه و هم در امور قضائیه و هم در امور سنن و آدابی که به مردم می‌آموزند) خودشان امر می‌کنند و خودشان در میان مردم قانون جعل می‌کنند؛ و خلاصه، **فَعَالَ لِمَا يَشَاءُ وَ حَاكِمٌ لِّمَا يُرِيدُ فَي جَمِيعِ شُؤْنِهِمْ وَ آثَارِهِمْ هَسْتَنْد؛** لذا ارسطو این پیشنهاد را کرد تا در هر جائی که حکومت به دست سلطان جائر

است - که نوعاً در همه جا و همیشه چنین بوده و می‌باشد - آن سلطان جائز و ظالم نتواند فعال ما یشاء بوده و هر ظلم و ستمی که می‌خواهد اعمال کند. چون سلطنت و مقام و بالا گرفتن امر و خود را در عالمی از تخیل پنداری و ارتقاء اعتباری دیدن، شخصیت اولیه انسان را عوض می‌کند؛ و انسان پاک را بکلی خراب و ضایع می‌نماید. بسیاری از پادشاهان در اول امر انسانهای صالح و خوبی بودند؛ و نیز بسیاری از حکام افراد شایسته‌ای بوده‌اند؛ ولی هنگامی که جوّ عوض می‌شد، آمریت آنها را در یک فضای موهوم اعتباری شیطانی در می‌آورد، بطوری که خودشان را صاحب نفوذ و قدرت و ولایت واقعیّه بر مردم می‌دیدند؛ و در نتیجه آن صفات خوب و شایسته را از دست داده و تبدیل به پادشاهان و حکام جائز و ظالمی می‌شدند. و اصولاً قاعده سلطنت و حکومت این است.

علت اینکه اسلام می‌گوید: حکومت حتماً باید به دست امام معصوم باشد که با چنین خصوصیات از طرف پروردگار معین شده است، و غیر از این هیچ راهی نیست، همین است.

آری، ارسطو برای اینکه ظلم و ستم حکام را تعدیل کند گفت: باید این سه قوه را از یکدیگر تفکیک نمود. یک قوه مقننه‌ای باشد که در امور متداوله در میان مردم برای آنها بر طبق مصالح عموم تصمیم‌گیری کند.

عده دیگری هم جدای از آنان در میان مردم فصل خصومت کنند و نزاعها را مرتفع کنند.

و یک عده هم در میان مردم مجری احکام و مسائل باشند و حکم نظارت در اجرای مسائل مردم را داشته باشند.

به این نحو، این سه قوه را از هم جدا نمود تا به یکدیگر مربوط نباشند، به حیثی که هر یک از آنها در دیگری اثر داشته باشد؛ و آنها هم هر کدام مستقل و در تحت نظر حاکم باشند و حاکم نتواند بر آنها سیطره کامل پیدا کند. و اگر هم أحياناً

حاکم بر آنها سیطره‌ای پیدا کرد تسلط جزئی باشد، نه سیطره کلی و استبداد محض که تمام ملت را به طرف شهوات خود کشیده، و طعمه خود گرداند.

این رأیی است که در نیمه قرن هجدهم میلادی توسط مونتسکیو که رُسانس فرانسه را به وجود آورد، تشریح و تدوین شد. و از آن به بعد هم ظاهراً این سه قوه در تمام دنیا تا آنجا که به خاطر هست (مگر در بعضی جاها که در نظر نیامده است) مورد قبول قرار گرفت.

و البته باز هم استبداد عملاً از بین نرفت، و نظر ارسطو تأمین نشد؛ بلکه در هر جایی که حاکمی روی کار آید، با این سه قوه به منازعه برمی‌خیزد؛ آنها را حذف می‌کند و در تحت قدرت و نفوذ و حکم خود فرو می‌برد؛ و خود از بالای این سه قوه بر همه افراد ملت حکومت می‌کند.

منتسکیو آمد و این سه قوه را تدوین کرد؛ و آن بصورت یک امر متداول و معروفی بین جامعه‌ها در آمد.

و حتی مرحوم آیه‌الله حاج میرزا محمد حسین نائینی رضوان الله علیه، در کتاب «تنبیه الأُمَّة و تنزیه المَلَّة» این رأی را پسندیده و بر مخترع و مبتکر آن آفرین گفته است؛ وی این فکر را ناشی از نبوغ او دانسته، و معتقد است این چنین فکری جلوی ظلم و ستمهای حکام جور را می‌گیرد و آنان را در حکومت تعدیل می‌کند. و بعد در جمله‌ای (دنبال همین مطلب) می‌گوید: این مطلب هم باعث سرشکستگی و غبطه ما مسلمانها شده است؛ و باید در اینجا نیز اعتراف به سرشکستگی خود کنیم که با وجود این همه احکام متقن و محکم و مستدلّ موجوده، چرا نباید به دنبال آن رفته و از این احکام دقیق تبعیت کنیم؟! تا اینکه خارجی‌ها بیایند و قوانین را جعل و بر ما تحمیل کنند و ما هم ناچار باید آن قوانین را به عنوان قوانین متقنه بپذیریم!^۱

۱- ما عین عبارت او را از طبع دوم این کتاب، ص ۵۹، که به عنوان «حکومت از نظر

البته این کلام مرحوم نائینی در کتاب «تنزیه الملة» بر اساس استدلال بر صحت و ایتقان حکومت مشروطه بنا نهاده شده است؛ زیرا این کتاب به منظور تصحیح قوانین مشروطیت نوشته شده، و در آن سعی شده است که قوانین آن را با احکام اسلام تطبیق دهد. و اصل آن کتاب بر اساس حکومت جائزه حکام جور است؛ بدین بیان: حال که ما نمی‌توانیم پادشاهی و سلطنت را براندازیم و ریشه حکام جائز و ظالم را از میان جامعه اسلامی برداریم، ناچار بایستی در مرحله پائین‌تر به اقل ظلم اکتفا کنیم؛ و اقل ظلم به پادشاهی که فعلاً بر مردم مسلط است و بی‌دریغ بر خون و مال و جان مردم دست می‌یازد و امتیازات به خارجیها می‌دهد، و هیچ موجودی در مقابل امر و نهی او دارای امر و نهی نیست، لأقل بیائیم و با این تفکیک قوا حکومت او را قدری تحدید و محدود به حدش کنیم؛ و او را از آن عنان گسیختگی بیرون بیاوریم؛ و در این صورت، هیچ راه چاره‌ای غیر از این نیست که آن قوای ثلاثه را از هم جدا کنیم و مجلسی تشکیل دهیم تا مردم در آن جمع شوند و در امور خود با یکدیگر مشورت کنند، و بر اساس رأی اکثریت حکم صادر کنند.

قوة مجریه و قضائیه هم باید از یکدیگر جدا باشند. و چون هر کدام از این قوا، استقلال داشته و از قوای دیگر جدا هستند و در تحت حکومت همان

﴿ الحق جودت استنباط و حسن استخراج اول حکیمی که به این معانی برخورده، و مسؤله و شورویه و مقیده و مشروطه و محدوده بودن نحوه سلطنت عادلۀ ولایتیه و ابتناء اساسش را بر آن دو اصل مبارک (حریت و مساوات) و مسؤلیت مترقبه بر آنها و متوقف بودن حفظ مقوماتش را به این دو رکن مقوم، از آنچه بیان نمودیم استفاده و استنباط نموده، و بطور قانونیت و بر وجه اطراد و رسمیت هم بچنین تمامیت مرتبش ساخت، و امکان إقامة قوة مسدده و رادعه خارجیّه را بجای قوة عاصمه عصمت و لأقل ملکه تقوی و علم و عدالت از کیفیت انبعاث ادرات نفسیه از ملکات و ادراکات استخراج نمود، و بوسیله تجزیه قوای مملکت و قصر شغل متصدیان به فقط قوة اجرائیه تحت آراء قوة مسدده و مسؤول آن و آنان هم مسؤول احاد ملت بودن وجود خارجیش داد، زهی مایه شرف و افتخارش، و بسی موجب سربزیری و غبطه ما مردم است.

حاکم، نسبتاً مستقل می‌باشند؛ بنابراین، مردم می‌توانند نفس راحتی کشیده و تا حدودی به حق خود برسند؛ و بدین صورت از آن ظلم و استبداد محض، قدری کاسته شود.

اصل بناء این رساله روی این زمینه است؛ و إلا خود ایشان هم معترفند که این حکومت غلط است. و بطور کلی حکومت جور - ولو بنحو موجب جزئی - با مذهب تشیع سازگار نیست. و لذا کراراً و مراراً در این کتاب می‌فرماید که: با وجود حکومت اسلام و بالخصوص حکومت شیعه، زیر بار ظلم رفتن و امضاء کردن حکومت جائزه در برابر حکومت فقیه عادل معنی ندارد؛ و مکتب اسلام و تشیع از اول این مرام را ابطال می‌کند.

ولی چه کنیم که اکنون اینها آمده‌اند و حکومت را در دست گرفته‌اند، و از بین بردن آنها برای ما غیر ممکن است و در درجه نازل! ولی ما بعنوان: الضَّروراتُ تُقَدَّرُ بِقَدَرِهَا، حکومت‌های جائزه آنها را محدود به این حدود می‌کنیم.

سخن ما اینست که: گرچه مرحوم نائینی تجزیه قوا را می‌پسندند، ولیکن بر اساس اصل مکتب، تجزیه قوا و استقلال آنها غلط است.

در مکتب اسلام، حاکم که اصل حکم از او تراوش می‌کند، باید پاکترین، پاکیزه‌ترین، عاقل‌ترین، متفکرترین، اسلام‌شناس‌ترین، پیغمبرشناس‌ترین، و مجردترین افراد اُمت باشد.

حکم از ناحیه او تنازل می‌کند و به شکل مخروطی پائین می‌آید؛ و هرچه پائین‌تر می‌آید دایره مخروط بزرگتر می‌شود، تا به سطح عامه مردم می‌رسد. و همه قوای سه‌گانه مندرک در اراده و امر اوست. قاضی باید به رأی او نصب و به رأی او عزل شود. عزل و نصب قضاة و حکام و ائمه جمعه باید بدست او باشد. مشاورین، وزراء، حکام و ولات را او باید تعیین نموده و به شهرها بفرستد. و بر همه آنان لازم است که تمامی امورات خود را به او گزارش بدهند. و او در رأس

این مخروط بزرگ قرار دارد و تمام مسؤولیتها هم به گردن اوست! و این مقامی است بسیار رفیع و جلیل که خداوند به دست چنین فردی سپرده است. و از طرفی هم تمام وزر و وبال و سنگینی گناه اُمت به گردن اوست! اگر فی الجمله تخطی می کند، خداوند او را به چنان عذابی مبتلا می سازد که هزاران هزار نفر از افراد عادی را به آن عذاب گرفتار نمی کند. زیرا که اگر یک لحظه و یک چشم بر هم زدن او باطل باشد، آن باطل گسترش پیدا می کند و مخروطی شکل پائین می آید و تمام افراد اُمت را می گیرد.

اما اگر شخصی در گوشه‌ای از مملکت و در یکی از زاویه‌های این مخروط اشتباهی کند، آن گناه اختصاص به خود او دارد، و دیگر آن اشتباه از پائین به بالا سرایت نمی کند.

این است مقام ولایت فقیه، که در روایات تا این اندازه بر آن تأکید شده است. و راه وصول به آن هم غیر از اهل حلّ و عقد چیزی نیست. و این امامت و زعامت، مقام بزرگی است که نظام اُمت به آن بستگی دارد.

در یکی از حکمی که امیرالمؤمنین علیه السلام در « نهج البلاغه » بیان فرموده‌اند - طبق نسخه ملا فتح الله کاشانی و مطابق نسخه شرح خوئی که به قلم حاج میرزا محمد باقر کمره‌ای است - عبارت را اینطور بیان کرده است:

وَالْإِمَامَةُ نِظَامًا لِلْأُمَّةِ وَالطَّاعَةُ تَعْظِيمًا لِلْإِمَامَةِ^۱

« خداوند امامت را نظام برای اُمت، و اطاعت اُمت را تعظیم برای مقام امامت قرار داده است. » یعنی برای اینکه اُمت دارای نظام شود امامت را جعل فرمود؛ و اگر امامت جعل نشده بود و مردم رئیس و امامی نداشتند (رئیس و امامی که مشخصات او را خداوند بیان کرده و بر پیروی از او فرمان داده است)

۱- « نهج البلاغه » بخش حکم، حکمت ۲۵۲؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۲، ص ۱۹۱. و در ضبط ایشان با عبارت: وَالْأِمَامَاتِ نِظَامًا لِلْأُمَّةِ وَالطَّاعَةُ تَعْظِيمًا لِلْإِمَامَةِ آمده است.

نظام اُمت از هم پاشیده می‌شد. و بر اُمت واجب کرد که از امام اطاعت کنند، به جهت بزرگداشت و تعظیم مقام امامت؛ زیرا اگر مقام امام معظم شمرده نشود، فائده‌ای از امامت حاصل و عائد مردم نخواهد شد؛ و نظام اُمت که به امامت است بی‌بهره خواهد بود.

در جایی امامت اثر خود را می‌گذارد و مفهومش مصداق پیدا می‌کند و جای خود را باز می‌کند، و به نتیجه متحقق و متمکن می‌گردد که تمام افراد اُمت از او اطاعت کنند.

اگر از امام اطاعت کردند، آن وقت امامت نظام اُمت را در دست می‌گیرد و اُمت را بر اساس آن نظام به مصالح حقیقیه خود و به کمال مطلوب می‌رساند. روایتی که از « نهج البلاغة » نقل شد، طبق نسخ معمولی است که از « نهج البلاغة » در دست است؛ و تا جایی که ما مراجعه کردیم، شاید در همه نسخ و الأمانات نظاماً لِلْأُمَّةِ می‌باشد. أصل عبارت حضرت در صدر روایت این است: فَرَضَ اللَّهُ الْإِيمَانَ تَطْهِيرًا مِنَ الشُّرْكِ... و یک یک فلسفه جعل و تقنین نماز و زکوة و جهاد و غیرها را بیان می‌کنند، تا اینکه می‌فرمایند: وَالْأَمَانَاتِ نِظَامًا لِلْأُمَّةِ؛ امانتها را نظام برای اُمت قرار داده، و اطاعت و فرمانبرداری را هم تعظیم برای مقام امامت شمرده است. این در نسخ معمولی و متداول موجوده است که در دسترس بود.

یکروز مرحوم دانشمند گرانقدر: حاج سیدجواد مصطفوی رحمة الله علیه که کتاب « الكاشفُ عَنْ أَلْفَاظِ نَهْجِ الْبَلَاغَةِ » را نوشته‌اند - و الحق این تألیف، یکی از خدماتهای بزرگ ایشان به « نهج البلاغة » است و کتاب بسیار نفیسی است - به بنده فرمودند: در بعضی از نسخ خطی « نهج البلاغة » به جای (وَالْأَمَانَاتِ)، (وَ الْإِمَامَةَ نِظَامًا لِلْأُمَّةِ) آمده است. و این، هم از نقطه نظر طبع و سیاق، و هم از جهت معنی بهتر است.

بعد هم که ما به نسخ مختلف « نهج البلاغة » مراجعه کردیم، معلوم شد که

علاوه بر همان نسخ خطی که ایشان فرمودند، در «شرح نهج البلاغه ملاً فتح الله» و در جلد بیست و یکم از «شرح نهج البلاغه خوئی» هم به لفظ «وَالْإِمَامَةَ» آمده است؛ و این هم صحیح است؛ و سیاق آن هم بسیار روشن است؛ و می‌خواهد بفرماید: خداوند امامت را نظام برای اُمت قرار داده؛ و اطاعت اُمت را تعظیم برای مقام امامت شمرده است.

أبوالفداء دمشقی در جلد سوم از تفسیر خود، که معروف به «تفسیر ابن کثیر» است، در تفسیر آیه هشتاد از سوره اسراء: «وَاجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا» روایتی را در معنی آیه از قتاده نقل می‌کند.

آیه اینست: «وَقُلْ رَبِّ اَدْخِلْنِيْ مُدْخَلَ صِدْقٍ وَاَخْرِجْنِيْ مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاَجْعَلْ لِّيْ مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَّصِيْرًا»^۱.

«بگو بار پروردگارا! همیشه دخول مرا در همه امور و پیش آمدها و حوادث دخول صدق، و خروج مرا خروج صدق قرار بده، تا در تمام کارهایم (وروداً و خروجاً) متحقق به حق و صدق باشم؛ و برای من از نزد خودت سلطانی قرار بده که مرا یاری کند.» سلطان یعنی قدرت (قدرت نفسانی) یعنی قدرتی که مرا یاری کند؛ قدرت شایسته و قدرت توانائی به من بده که بتوانم اوامر تو را اجرا کنم.

تو به من مقام نبوت داده‌ای، ولی من ضعف دارم؛ یار و یاورى ندارم، حکومت ندارم، شمشیر ندارم، کسی حرف مرا نمی‌پذیرد، نبوت من ضامن اجرا ندارد؛ دائماً باید در حال تبلیغ باشم و پیوسته این مردم مشرک بر عناد و تعدی خود می‌افزایند؛ و آنچه من تبلیغ کنم فائده‌ای ندارد و با مجرد تبلیغ کار تمام نمی‌شود؛ بلکه اینها روز به روز بر شدت و عصبیت خود می‌افزایند و اصلاً اسلام در دنیا پا نمی‌گیرد.

پس حتماً باید شمشیری در دست و تازیانه و سوطی در کار باشد تا بتوان

۱- آیه ۸۰، از سوره ۱۷: الاسراء

افراد متمرّد و متجاوز را گوشمالی داد.

آزادی برای شخص متمرّد و متجاوز، مانع آزادی افراد بی‌گناه و مظلوم می‌باشد. و این موجب می‌شود که ابوسفیانها و افراد همداستان و هم مسلک آنها، سلمانها و ابوذرها را در میان بیابانها متواری کنند؛ *حَبَابِ بَنِ أُرْتِهَا* را با بدن برهنه در میان بیابانهای پر ریگ و سنگستان داغ حجاز بخوابانند و آنها را شکنجه کنند؛ و بدنهای آنها را مجروح نمایند و بر روی زخمهای آنها نمک بپاشند! بطوری بدنهای اینها عجیب بود که بعد از چندین سال که *حَبَابِ بَنِ أُرْتِ* را نزد عمر آوردند، عمر از او خواست که مواضع شکنجه را نشان دهد؛ *حَبَابِ* بدنش را برهنه کرده، پشت خود را نشان داد؛ عمر از بلاهائی که بر سر اینها آورده بودند مبهوت شد.

حضرت تقاضا می‌کند که خدایا، به من حکومتی بده تا بتوانم با آن حکومت، این دین و قانون تو را در میان مردم اجرا کنم.

ابن کثیر، در تفسیر این آیه می‌گوید که قتاده گوید:

إِنَّ نَبِيَّ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَهْلِهِ] وَسَلَّمَ، عَلِمَ أَنَّ لَطَاقَةَ لَهُ بِهَذَا الْأَمْرِ إِلَّا بِسُلْطَانٍ؛ فَسَأَلَ سُلْطَانًا نَصِيرًا لِكِتَابِ اللَّهِ وَ لِحُدُودِ اللَّهِ وَ لِفِرَائِضِ اللَّهِ وَ لِإِقَامَةِ دِينِ اللَّهِ. فَإِنَّ السُّلْطَانَ رَحْمَةً مِنَ اللَّهِ؛ جَعَلَهُ بَيْنَ أَظْهُرِ عِبَادِهِ. وَ لَوْلَا ذَلِكَ لَأَغَارَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ، فَلَا كُلَّ شَدِيدِهِمْ ضَعِيفُهُمْ.

بدرستی که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم دانست که برای اجرای امر نبوت و ابلاغ رسالت خود، طاقت ندارد مگر به سلطانی و قدرتی از طرف خداوند، با حکومت و تشکیلاتی که از طرف پروردگار به او عنایت شود (سلطنت از سلطان، به معنی قدرت است، نه به معنی پادشاهی و سرافسری).
وَاجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا، یعنی قُدْرَةً وَ اِبْهَةً. یعنی سلطانی که مرا در این راه نصرت و یاری کرده، بتواند دین پروردگار را گسترش بدهد.

پیغمبر می‌دانست که حتماً باید از طرف خدا سلطنت و قدرتی برسد؛

لذا از خدا تقاضا کرد که سلطان نصیر، یعنی سلطانی که منصور باشد و شکست نخورد؛ قدرتی که عقب نشینی نکند؛ یک اراده و اهتمام و ولایتی که شاخص باشد و بر کفار و متجاوزین غالب باشد، عطا بفرماید تا کتاب خدا را در خارج اجرا کند.

اگر این سلطان نباشد اجراء حدود الهی ممکن نیست؛ و پیغمبر این سلطان را برای فرائض خدا، و إقامة دین خدا از او تقاضا کرد. چون قدرت الهی، و سلطانی که از طرف پروردگار به انسان اجازه تشکیل حکومت بدهد، رحمتی است از جانب خداوند که این سلطان را در میان خلق نازل کرده، تا پیغمبر با سلطان، احکام الهی را که حق است در میان آنها اجرا کند. و اگر اینچنین نباشد، بعضی از مردم بعضی دیگر را غارت می‌کنند؛ و افراد قوی از میان آنها، افراد ضعیف را لگدمال می‌کنند، و اغنیاء، فقراء را طعمه خود می‌نمایند.

سپس می‌گوید: **وَ اِخْتَارَ ابْنُ جَرِيرٍ قَوْلَ الْحَسَنِ وَ قِتَادَةَ وَ هُوَ الْاَرْجَحُ؛ لِاَنَّهُ لَا بُدَّ مَعَ الْحَقِّ مِنْ قَهْرٍ لِمَنْ عَادَاهُ وَ نَاوَاهُ.**

و ابن جریر قول حسن و قتاده را (که همین قول باشد) اختیار کرده است، و أرجح همان است؛ برای اینکه باید همیشه با حق یک قوه قاهره باشد، تا آن افرادی که عداوت دارند و علیه حق قیام می‌کنند و سرکشی و تمرد و سرسختی می‌نمایند، این قوه قاهره، علیه آنها اثر مثبت بگذارد.

وَ لِهَذَا يَقُولُ تَعَالَى: لَقَدْ اُرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَ اُنزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَ الْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَ اُنزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَاسٌ شَدِيدٌ وَ مَنَافِعٌ لِلنَّاسِ وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَ رُسُلَهُ وَ بِالْغَيْبِ اِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ^۱.

و برای همین است که خداوند می‌فرماید: و به تحقیق ما پیغمبران خود را با بیّنه (معجزات و براهین و حجج قطعیه و أدلّه ساطعه) به سوی مردم فرستادیم، و با آنها کتاب و میزان نازل نمودیم؛ برای اینکه مردم قیام به قسط

۱- آیه ۲۵، از سوره ۵۷: الحديد

کنند و در میان خود به عدالت رفتار نمایند؛ و بر یکدیگر ظلم و جور و ستم روا ندارند و حقّ همدیگر را نبرند؛ به نوامیس یکدیگر تجاوز نکرده، و به اموال هم تعدی نکنند؛ و خلاصه قیام معنوی و قیام مادی به قسط و عدل - من جمیع الجهات - در میان مردم تحقّق پیدا کند؛ و مردم در میان خود بر اساس عدل و داد رفتار کنند.

و بعد می‌فرماید: ما آهن را برای مردم فرو فرستادیم که در آن، باس و شدت و سختی است؛ اما منافی هم برای مردم دارد. و برای اینکه خداوند بداند و بشناسد و امتحان کند آنهایی را که با این آهن در سایه پیغمبر به آن حضرت کمک می‌کنند.

یکی از فوائد نزول آهن (یعنی ایجاد و اجازه تصرف در آن) در میان مردم این است که مردم به حقّ قیام کنند؛ شمشیر و نیزه و تیر درست کرده در دست بگیرند و به کمک و یاری پیغمبران بشتابند؛ و در زیر پرچم آنها با معاندین کارزار نموده آنان را کشته، و متجاوزین را از بین ببرند؛ و غده‌های سرطانی را که تمام جامعه را مبتلا به سرطان می‌کند، از بیخ و بُن برکنند! و این فائده آهن است. و ما هیچ پیغمبری را نفرستادیم الاّ اینکه برای او ربیونی فرستادیم. یعنی افراد پاک و پاکیزه و الهی، و تربیت شدگان بدست او و مربیان بشر، که اینان در رکاب او مجاهده کرده و با کفار جنگ نمودند. اینها همه از فوائد آهن است. آهن، یعنی حکومت؛ یعنی ولایت فقیه. پس اگر خداوند پیغمبر بیاورد و آهن نداشته باشد، پیغمبری را آورده است که ضامن اجرا ندارد. مگر اینکه تشکیل حکومت دهد؛ و حکومت یعنی آهن.

سپس ابن کثیر می‌گوید:

وَ فِي الْحَدِيثِ: إِنَّ اللَّهَ لَيَزَعُ بِالسُّلْطَانِ مَا لَا يَزَعُ بِالْقُرْءَانِ [وَزَعٌ يَزَعُ وَيَزَعُ وَزَعًا فُلَانًا وَبِفُلَانٍ: كَفَّهُ وَ مَنَعَهُ] لِي لِيَمْتَنِعَ بِالسُّلْطَانِ عَنِ ارْتِكَابِ الْفَوَاحِشِ وَ الْأَثَامِ مَا لَا يَمْتَنِعُ كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ بِالْقُرْءَانِ وَ مَا فِيهِ مِنَ الْوَعِيدِ الْأَكِيدِ وَ التَّهْدِيدِ

الشَّدِيدِ، وَ هَذَا هُوَ الْوَاقِعُ^۱.

و در حدیث وارد است: خداوند بواسطه قدرت حکومت و ولایت، از ارتکاب فواحش و گناهان، چنان از مردم جلوگیری میکند که قرآن با وجود آنکه در او وعیدهای آکید و تهدیدهای شدید است، به تنهایی نمی‌تواند مردم را از آنها باز بدارد.

یعنی آنچه که در قرآن وجود دارد (از آیات جهنم و عذاب و قیامت و نتیجه اعمال) تا هنگامی که سلطان نباشد و آن آیات را در مردم اجرا نکند، مردم خود بخود به آن درجه از عقل و درایت نرسیده‌اند که به قرآن روی بیاورند و عمل کنند، تا به حقیقت و واقعیت برسند؛ بلکه احتیاج به سلطان است تا اینکه اگر کسی مخالفت کرد و جنایتی را مرتکب شد، بر طبق آیات قرآنیّه او را تأدیب نموده و حدّ الهی را در آن مورد جاری نماید.

پس ضامن اجرای قرآن ولایت قرآن است. ضامن اجرای قرآن نبوت قرآن است. ضامن اجرای قرآن امامت قرآن است. آن حقیقت روح رسول الله صلی الله علیه و آله که سلطنت اوست، و حقیقت روح امیرالمؤمنین علیه السلام، و در هر زمانی حجّت آن عصر تا زمان امام زمان، عجل الله فرجه، و ولایت فقیه در پرتو ولایت امام زمان علیه السلام، اینها هستند که می‌توانند قرآن را در میان مردم اجرا کنند. و گر نه، خود به خود مردم قرآن را به کناری انداخته و به آن عمل نمی‌کنند؛ و کثیری از مردم، به قرآن اعتناء ندارند.

بلکه اکثریت مردم، اگر رادع و مانع و ترس و تهدید خارجی ولایت فقیه نباشد، به قرآن اعتنائی نمی‌کنند. قرآن آن هنگامی در میان مردم معزز و محترم است که ضامن اجرا داشته باشد؛ و ضامن اجرایش ولی فقیه است، که در این روایت از آن تعبیر به سلطان شده است.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ عَالِ مُحَمَّدٍ

۱- «تفسیر ابن کثیر» طبع دارالفکر بیروت، ج ۴، ص ۳۴۲، ذیل آیه ۸۰ از سوره اسراء

درس سی و پنجم

وظیفهٔ ولیّ فقیه اقامهٔ عدل، نماز، زکوة
و حفظ حقوق خاصهٔ مسلمان و اهل ذمه است

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ
 وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

حکومت‌های عادل‌ه‌ای که در میان اقوام و ملل مختلف در جهان إقامة شده و می‌شود، بر اساس حفظ سُنن آن قوم و آن مَلّت و نگهداری طبیعی و مادی آنهاست. یعنی بهترین حکومت در نزد آنان حکومتی است که امنیت داخلی آنان را تأمین کند، و مرزها را از دستبرد اجانب و دشمنانشان حفظ نماید، و برای عمران و آبادی و سلامت مزاج آن مردم تلاش کند، و سنن و آدابی را که آن مَلّت دارند حفظ نماید؛ و در هیچیک از آن حکومتها از این چهار امر تخطی نمی‌شود.

و أمّا حکومت إسلام که بر عهده ولیّ فقیه است، تنها عهده‌دار امور عمرانی و امنیت داخلی و مرزداری و سنن و آداب اجتماعی و حفظ عادات محض نیست؛ بلکه بر عهده حکومت إسلام است که مردم را به نماز سوق بدهد؛ یعنی إقامة نماز نماید. و ایتاء زکوة کند؛ یعنی زکوات را جمع‌آوری نموده و به مستحقّین برساند. و امر بمعروف کند؛ یعنی آنچه را که در نزد خدا و رسول خدا - طبق آیات قرآن - معروف و ممدوح شمرده می‌شود، مردم را به آنها وادار کند؛ و از هر چه در قرآن کریم و سنّت رسول خدا ناپسند شمرده شده است مردم را باز دارد. این از وظائف حکومت إسلام است؛ و استقرار حکومت

اسلامی ممکن نیست مگر اینکه حاکم به این جهات اهتمام داشته و در صدق ایجاد این معنی در میان اُمت مسلم باشد.

در سوره حج آمده است: الَّذِينَ إِن مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَآمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَ لِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ^۱

آن افرادی که لواداران حکومت اسلامند، و به آنها اجازه جنگ داده شده که دفاع کنند و از حریم اسلام محافظت نمایند و حافظ بیضه اسلام باشند، کسانی هستند که اگر ما آنها را در روی زمین متمکن کنیم و قدرت ببخشیم، آنها این چهار امر را انجام می دهند:

اول اینکه: إقامة نماز کنند. نه اینکه تنها خودشان نماز بخوانند؛ بلکه باید نماز خواندن را در کشور اسلامی إقامة کنند. باید مساجد را بنا کنند نه اینکه جلوی ساختن مساجد را بگیرند و بگویند: فقط مدرسه بسازید!

ساختن مدرسه بجای خود، ولی پایگاه اول مسجد است. و باید تمام افراد جمعیت را در مساجد جمع کنند، و تمامی مساجد مملو از جمعیت باشد. و باید در هر محله ای مسجدهای بزرگ ساخته شود و همه افراد باید در مسجد شرکت کنند، و نمازهای پنجگانه در مسجد إقامة شود. و لازم است شخص ولی فقیه در مسجد جامع برای تمام افرادی که در آنجا حضور پیدا می کنند نماز جماعت بخواند. و اصولاً تشکیل ولایت فقیه بدون إقامة نماز جماعت برای شخص ولی فقیه معنی ندارد.

همه خلفائی که بعد از پیغمبر آمدند، یکی از ضروری ترین برنامه آنها إقامة صلوات در مواقع خود بوده است. حتی خلفاء جور، همینکه وقت نماز فرا می رسید، از ضروری ترین کارها دست بر می داشتند و به مسجد جامع می رفتند و نماز می خواندند و بر می گشتند.

پس اقامة نماز در محیط و جامعه اسلامی، و مردم را به نماز و آداب آن

۱- آیه ۴۱، از سوره ۲۲: الحج

و ادار کردن، از ضروریات حکومت ولی فقیه است.

و دیگر اینکه: **ءَاتُوا الزَّكَاةَ**؛ زکوة را جمع آوری کنند و به مردم مستحق: مساکین، فقراء، و افرادی که قرض دارند و نمی‌توانند آنرا ادا کنند، **لِلْفُقَرَاءِ وَ الْمَسَاكِينِ وَ الْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَ الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ، وَ فِي الرِّقَابِ وَ الْعَارِمِينَ**^۱ و بطور کلی، آن اصناف ثمانیه‌ای که در قرآن مجید ذکر شده است، برسانند. و همچنین: امر بمعروف کنند، بطوری که در تمام سطح عمومی مملکت، معروف رائج شود.

و نیز: نهی از منکر کنند؛ تا آنجا که منکر و ناپسند از بین برود. اینها تمام، جزء وظائف اصلی ولی فقیه است.

این آیه شریفه پس از این سه آیه نازل شده است که می‌فرماید:

إِنَّ اللَّهَ يُدَافِعُ عَنِ الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ * اذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنفُسِهِمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ * الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ وَ لَوْلَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهَدَمْتُمْ صَوَامِعَ وَ بِيَعَ وَ صَلَوَاتٍ وَ مَسَاجِدٍ يُذَكَّرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا وَ لَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ.^۲

خداوند حمایت و دفاع می‌کند از حریم آن افرادی که ایمان آوردند، نسبت به حيله و مکر دشمنان و تعدی و تجاوز آنان به ایشان، و هر کسی که نسبت به آنها سوءنیت و قصد خیانت دارد و بخواهد به این حریم مقدس عترت الهی که بر اساس تقوی و صدق و عصمت و عدالت و ایمان و ایقان بنا شده است، تجاوز و تعدی کند. و حقاً خداوند هر شخص خیانتکار و کفور را دوست ندارد.

به آن افرادی که مشرکین و کفار با آنان جنگیده و آنها را مورد تعدی

۱- قسمتی از آیه ۶۰، از سوره ۹: التوبة

۲- آیات ۳۸ إلى ۴۰، از سوره ۲۲: الحج

و تهاجم قرار داده‌اند (در مقابل ظلمی که به آنها شده) إذن داده شده است که آنها هم دست به شمشیر برده، با مهاجمین کارزار کنند و از حق خود دفاع نمایند.

أَذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بَأْتِهِمْ ظُلْمًا، یعنی به سبب أَنَّهُمْ صَارُوا مَظْلُومِينَ مَقْهُورِينَ؛ باید دست به قبضه شمشیر برده و از حق خویش دفاع نمایند؛ و بایستی در مقابل کسانی که **خوآن و کفورند** و نسبت به اسلام بی‌اعتنا می‌باشند، و به جنگ با مؤمنین برخاسته و آنان را مورد هتک و تجاوز قرار داده‌اند، بایستند و با آنها مقابله به مثل نمایند. و نیز واجب و لازم است بر اساس تشکیل حکومت و استقرار ولایت، محوری برای خود تشکیل داده و بر آن اساس، حملات دفاعی و تهاجمی داشته باشند. و حقاً هم خداوند بر یاری کردن اینان قدیر و تواناست.

اینها گرچه افرادی قلیل و اندک هستند، به حدی که به اندک زمانی تمامی آنها به شمارش در می‌آیند، ولیکن چون بر حَقِّند و نیت و إرادة ایشان بر ثبات و واقعیت تعلق گرفته است، خداوند هم همان إرادة و نیت را رشد داده و تقویت می‌کند و آنان را به پیروزی می‌رساند؛ و او بر یاری کردن آنها تواناست. پس این عده به مقتضای إذن پروردگار باید بروند و از حق خود دفاع کنند. زیرا اینها افرادی هستند که دشمنان، آنانرا از خانه و آشیانه و شهر و دیار خود، و از مکه بدون هیچ جرمی و بدون هیچ حقی خارج کردند. تنها جرم آنها این بود که می‌گفتند: رَبُّنَا اللَّهُ. و بمناسبت اینکه خود را از عبادت آل‌هه متعدده، و از إطاعت ارباب دنیا و شرک به پروردگار، و از إطاعت بزرگان سرکش و متمرّد بیرون آورده، و به إطاعت و عبودیت حضرت پروردگار اقرار کردند، مورد ظلم و قهر دشمنان واقع شدند. و این بزرگترین جرم آنها بود که آنها را از خانه و کاشانه خود بیرون رانده و مجبور به هجرت در بیابانها کرده است تا اینکه آنان بنحو اقلیت به مدینه کوچ نمودند.

و این إذنی را که ما به این افراد می‌دهیم که با آنها مقاتله کنند، تنها برای حفظ جان آنها نیست، بلکه برای حفظ ناموس اسلام، برای حفظ شرف قرآن، برای حفظ شرف مسجد و روح رسول الله است.

زیرا اگر خدا إذن نمی‌داد و بعضی از مردم با بعضی دیگر (یعنی مؤمنین با کفار) پیکار نمی‌نمودند، تمام معابدی را که در آنجا بعنوان توجّه به عالم معنی و روحانیت، به هر صورت و کیفیتی که وجود داشت (خواه به صورت صومعه، و یا به صورت کنیسه و کلیسا و دیر و کُنُشت، و یا بصورت مساجدی که نام خدا در آنها زیاد برده می‌شود) همه را از بین می‌بردند و خراب می‌کردند؛ و دیگر در عالم نه مسجدی باقی می‌ماند و نه کُنُشتی وجود داشت. پس إذن مقاتله به حکومت اسلام بجهت برقراری و حفظ مساجد است؛ و حتماً خداوند یاری می‌کند و تعهد دارد بر نصرت کسیکه خدا را یاری کند. و خداوند قوی و عزیز است. یعنی هم صاحب قدرت می‌باشد و هم دارای عزّت است؛ و فتور و شکست و ثلمه‌ای در او وارد نمی‌شود.

و این افرادی که به آنها إذن داده شده که بروند و بر اساس حفظ بیضه اسلام و حکومتی که ولی فقیه آنها تشکیل داده است با ظالمین بجنگند، آن کسانی هستند که: *إِنْ مَكَتَاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ*. این آیه بعنوان تفسیر و بیان آن افراد آمده است؛ و آنها را به این چهار صفت یاد می‌کند که: اگر ایشان در روی زمین متمکن شوند و حکومت را در دست بگیرند، فقط به سراغ آبادانی و عمران ظاهری که جهت مشترکه همه ملل کفر و شرک و اسلام است نمی‌روند؛ زیرا این جهت، جهت مشترکه بوده و موجب مزیت اسلام بر سائر ادیان نیست. بلکه آنان معتقدند آنچه موجب مزیت حکومت اسلام بر سائر ادیان است، که اسلام را اسلام می‌کند، همین مسائل است که: باید ولی فقیه به إقامة صلوة، ایتاء زکوة، امر بمعروف و نهی از منکر، در تمام مملکت اسلام با تمام گسترش و وسعتش اهتمام داشته باشد.

روایتی از امیرالمؤمنین علیه السلام وارد است که علت بعثت انبیاء، بلکه علت بعثت خصوص حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را بیان می کند.

بعثت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، فقط برای دعوت مردم به سوی خدا و بیرون رفتن از زیر تعهدات جاهلی و اطاعت از سرکردگان و سرکشان ظلم و جور و خارج شدن از اطاعت ارباب انواعی بوده است که در روی زمین مردم را استعباد و استثمار می کردند، و به عبودیت خود دعوت می نمودند. پیغمبر برانگیخته شده است تا اینکه عنان مردم را که در اطاعت بندگان می باشند در دست گرفته و آنان را مطیع خدا گرداند؛ با تمام لوازم و آثاری که در دنبال دارد.

این فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام همان خطبه ای است که آن حضرت در وقتی که عازم صفین بودند، در ذی قار بیان فرمودند.

أَمَّا بَعْدُ: فَإِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِالْحَقِّ لِيُخْرِجَ عِبَادَهُ مِنْ عِبَادَةِ عِبَادِهِ إِلَى عِبَادَتِهِ؛ وَمِنْ عُهْدِ عِبَادِهِ إِلَى عُهُودِهِ؛ وَمِنْ طَاعَةِ عِبَادِهِ إِلَى طَاعَتِهِ؛ وَمِنْ وِلَايَةِ عِبَادِهِ إِلَى وِلَايَتِهِ؛ بِشِيرًا وَتَذِيرًا وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا.^۱

خداوند تبارک و تعالی محمد صلی الله علیه و آله را برانگیخت بحق؛ لِيُخْرِجَ عِبَادَهُ مِنْ عِبَادَةِ عِبَادِهِ إِلَى عِبَادَتِهِ. «لام» در اینجا برای تعلیل است؛ علت برانگیختگی محمد صلی الله علیه و آله بحق چیست؟ برای این است که خداوند بندگان خود را از عبادت بندگان بیرون بکشد و به عبادت خود داخل کند. هر کسی که در مقابل غیر حق سر فرود آورد، او در مقابل شرک و بت پرستی و ثنویت و وثنیت تعظیم و کرنش نموده است. و هر کسی که از

۱- «روضه کافی» طبع حیدری، با تصحیح و تعلیقه آقای علی اکبر غفاری ص ۳۸۶،

شخص دیگر و بنده دیگر و رئیس دیگر و شاه حاکمی به غیر حقّ اطاعت کند، او قلب خود را متوجّه عالم اعتبار و پندار و شرک و دوئیّت و ظلم و ستم نموده است؛ و إِنَّ الشَّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ^۱

پس هر بنده‌ای که یکی از بندگان خدا را عبادت کند و قلبش متوجّه او باشد، از عالم توحید خارج شده است. پیغمبر آمده است تا اینکه قلبها را از عبادت بندگان خدا بیرون بیاورد و به عبادت خدا سوق بدهد، و بگوید خدا را عبادت کنید (هم عبادت در مرحله طاعت و هم عبادت در مرحله عمل). و لذا بدنبالش می‌فرماید: وَمِنْ عُهُودِ عِبَادِهِ إِلَىٰ عُهُودِهِ؛ انسانها را از پیمانهای بندگان خارج کند و در عهد خدا وارد نماید. یعنی از تمام تعهدات و قراردادهائی که بندگان خدا با غیر خدا می‌بندند و بر اساس آن معاهدات، خود را برده و غلام و کنیز آنان می‌پندارند، و آنها را آمر و مسیطر و خود را مأمور و ذلیل و بیچاره می‌دانند رها سازد؛ و خدایان و خدایگان دروغین را از بین برده، خدای حقیقی و واقعی را بجای آنان قرار دهد.

مگر در زمان طاغوت به شاه ستمگر و جبار خدایگان نمی‌گفتند؟! در محاکم نظامی که تشکیل می‌دادند، عبارتی را که با آن کار را شروع می‌کردند این بود: بنام خدایگان، شاهنشاه آریامهر! و عجیب اینست که امروزه بعد از هزار و چهارصد سال با وجود تعلیماتی اینچنین از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، و دستوراتی از امیرالمؤمنین علیه‌السلام، و اینهمه خطبه‌ها و فریادها، باز هم سخن از خدایگان، آریامهر است! و این خیلی عجیب است که اگر پروردگار، این انسان را قدری رها کند دو مرتبه به همان عناوین فرعونیت و نمرودیت و شیطانیت باز می‌گردد.

همین مسائل است که بنحو اعلی و اتمّ در میان مردم بروز و ظهور می‌کند. در حالی که این بیچارگان و مسکینان که دروازه تمدن بزرگ را برای ملت‌ها

۱- ذیل آیه ۱۳، از سوره ۳۱: لقمان

گشودند! خود و اربابانشان همه رفتند و به جهنم سقوط کردند، و مفاد آیه قرآن: ضَعْفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ^۱ واضح و مشهود شد.

تمام زحمات پیغمبر و زحمات اولیاء خدا و زحمات مجاهدین فی سبیل الله، و خطبه‌های امیرالمؤمنین علیه السلام برای اینست که به انسان بگویند: ای انسان! چرا خود را از إطاعت و از پیمان و میثاقی که بسته‌ای خارج نموده و در مقابل این افراد اعتباری که بر اصل توهم، خود را خدا می‌دانند و امر و ناهی می‌پندارند و مملکتی را در زیر قدمهای خود تکان می‌دهند، سر تعظیم فرود می‌آوری؟!!

بدان اینها همه بیچارگانی هستند ضعیف، بدبخت و گرفتار؛ نه اینکه در این جهت مانند تو هستند، بلکه هزار درجه از تو پائین‌ترند؛ زیرا تو لاًأقل در بعضی از اوقات توفیق گفتن یک یا الله را داری، ولی آن بیچارگان آنقدر قلبشان بسته است که حتی یک یا الله هم نمی‌توانند بگویند! بنابراین چرا انسان از آنان پیروی کند؟

لِيُخْرِجَ عِبَادَهُ مِنْ عِبَادَةِ عِبَادِهِ إِلَىٰ عِبَادَتِهِ؛ وَمِنْ عُهُودِ عِبَادِهِ إِلَىٰ عُهُودِهِ؛
وَمِنْ طَاعَةِ عِبَادِهِ إِلَىٰ طَاعَتِهِ.

خداوند پیغمبر را برانگیخت تا اینکه همه بندگان خود را (نه تنها کسانی که در شهر مکه و مدینه هستند، بلکه در تمام دنیا هر کسی که عنوان عبد بر او صادق است؛ هر انسانی که در شرق و غرب عالم نام عبد بر او إطلاق می‌شود و جزء عبادالله است) از طاعت بندگان دیگر خارج کرده و در تحت طاعت خود داخل نماید.

وَمِنْ وِلَايَةِ عِبَادِهِ إِلَىٰ وِلَايَتِهِ. و از ولایت (یعنی از تحت نظر بودن، و از سیطره و قدرت و نزدیکی معنوی و هیمنه و پاسداری و صاحب اختیار و صاحب اراده بودن) بندگان مثل خودشان خارج کند و به آنان بگوید که ولی

۱- ذیل آیه ۷۳، از سوره ۲۲: الحج

إنسان فقط خداست. هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ. إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ. ۲ اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِكَ لَهُمُ الظُّلُمَاتُ. ۳ أَمَا كَسَانِي كه كافر شدند اولیائشان طاغوت است و طاغوت هم پیوسته اینها را از نور به ظلمت می‌برد؛ و لازمه ظلمت، عفونت و کثافت و پلیدی و خبثات و تعفن است؛ أَمَا لازمه نور، بهجت و فرح و سرور و بینش و بصیرت می‌باشد.

آن بندگان که از ظلمت به نور گرایش پیدا می‌کنند و در تحت ولایت پروردگار درمی‌آیند، دارای سعه صدر و إرادة قوی و صاحب نیت و اختیار متین می‌شوند؛ بنحوی که اگر تمام عالم زیر و رو گردد، قلب آنها متزلزل نمی‌شود.

پس وظیفه پیامبر آنست که از مردمی آنچنان، انسانهایی اینچنین بسازد! تشکیل حکومت پیغمبر و بعثت آنحضرت برای اینست که همه افراد را به بندگی خدا بکشاند؛ و از عبادت سائر بندگان به عبادت خدا، و از عهد سائر بندگان به عهد خدا، و از طاعت سائر بندگان به طاعت خدا، و از ولایت سائر بندگان به ولایت خدا در آورد.

وقتی وظیفه پیغمبر اینچنین شد، وظیفه آن کسانی که بعنوان ریاست و إمارت و حکومت بر مسلمین مسلطند و بر اساس ولایت پیغمبر قدم برمی‌دارند، أيضاً اینطور است.

پس آنها نمی‌توانند فقط به آبادانی ظاهری اکتفا کنند و تنها مردم را از مشکلات زندگی خلاص نمایند، تا اینکه آنها به یکدیگر ایراد و إشکالی نداشته باشند و همه افراد مجتمع در یک سطح از آرامش فکری زندگی کنند؛ این کافی نیست. ولی فقیه باید اهتمام داشته باشد که مردم را بسوی خدا دعوت کند. هم جماعتها و هم افراد آنها را؛ هم اجتماعات و تشکیلات مساجد و هم یک یک

۱- صدر آیه ۴۴، از سوره ۱۸: الکهف.

۲- قسمتی از آیه ۱۳۹، از سوره ۴: النساء

۳- صدر آیه ۲۵۷، از سوره ۲: البقرة

أفراد را از باطن به جانب پروردگار سوق دهد؛ و همه آنها را افرادی خداشناس و متعهد و هم پیمان با موثیق الهیه قرار بدهد. و خلاصه مربی یک یک از افراد اُمت به سوی خدا بوده باشد. و این وظیفه‌ای است الهی که خداوند بر آنها معین کرده و مقرر فرموده است.

این است معنی عدالتی که در بسیاری از آیات قرآن آمده است که: پیغمبر آمده تا اینکه در بین مردم به عدالت رفتار کند. عدالت یعنی حق هر کس را به او دادن؛ و حق حیات یک فرد مسلمان این است که او به خدای خود راه پیدا کند، و در اثر مرور زندگی راهش بسته نشود؛ و نیز مشکلات و موانع پیشرفت و تکامل از جلوی پای او برداشته شود. مُعدّات و شرائط رسیدن به کمال فردی (نه تنها در امور اجتماعی و سیاسی، بلکه در حرکت فردی او هم بسوی خدا) برای او آماده و مهیا گردد تا اینکه به کمال مطلوب نائل آید.

پس ولی فقیه در صورتی از عهده ذمه همه اُمت بیرون می آید که این معنی را تأمین نماید؛ در غیر اینصورت بجهت کوتاهی نمودن در برقراری عدالت، در پیشگاه خداوند گرفتار است.

در آیه‌ای که در بحث گذشته عرض شد خداوند می فرماید: فَلِذَلِكَ فَادْعُ وَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَقُلْ ءَأَمِنْتُ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتَابٍ وَأُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمْ^۱. بگو من از طرف پروردگارم مأمورم که در میان شما به عدالت رفتار کنم.

به عدالت رفتار کردن معنی اینست که تمام افراد مجتمع به حق خودشان برسند. باید همه مسلمانان به حق خود برسند. مسلمان، یعنی شخصی که اسلام آورده و به سوی مملکت اسلام هجرت کرده، و در دائره حکومت و ولایت اسلام زندگی میکند؛ این جزء افراد کشور اسلام محسوب شده و باید ولی فقیه با او بر اساس عدالت رفتار نماید.

۱- صدر آیه ۱۵، از سوره ۴۲: الشوری

امروزه در هیچیک از قوانینی که به نام قانون حقوق بشر و أمثال اینها نوشته‌اند، عنوان مذهب اصالت و پایگاهی ندارد؛ بلکه نویسندگان آن قوانین، حقوق را برای تمامی افراد بشر بنحو یکسان قرار داده‌اند؛ که بر اساس آن، هر کسی می‌تواند با هر نژادی ازدواج کند؛ و دارنده هر مذهبی می‌تواند با پیروان مذاهب دیگر ازدواج و نکاح کند؛ و به هر یک از زنان، همان حقی داده شده است که به مردان داده شده، و از آنها همان را خواسته‌اند که از مردان خواسته‌اند.

در واقع نمی‌توان این را تساوی در حقوق نامید؛ زیرا اگر ما براساس این تساوی عمل کنیم در بعضی موارد ظلم محض است.

مثلاً اگر به یک جوان پهلوان و یک پیرمرد فرتوت و یک طفل ده‌ساله (بنحو تساوی) امر کنیم که هر کدام از آنها یک وزنه صد کیلوگرمی را از روی زمین بردارند، در اینجا این حکم به تساوی نسبت به آنان ظلم محض است. اما اگر به سه نفر جوانی که از نظر قدرت یکسان، یا متقارب به هم باشند اینچنین حکم شود، این حکم بر اساس عدل می‌باشد.

همچنین حکم به تساوی حقوق در میان افرادی که از نقطه نظر حضور ذهن و تمکّن و استعداد مختلفند عین ظلم است. بنابراین، آن کسانی که می‌گویند: مساوات در همه جا عین عدل است، خود این گفتار عین ظلم می‌باشد؛ زیرا عدل عبارتست از: دادن حق هر شخصی به او بر اساس استعداد و قدرت و ظرفیت و سعه وجودی آن شخص؛ نه اینکه حکم را بنحو مساوی بر هر کس بار کردن.

پس، تساوی به این معنی که اینها می‌گویند عین ظلم است؛ و اصلاً در عالم طبیعت و تکوین هم چنین تساوییی یافت نمی‌شود (که در میان موجودات خارجی یک موجودی پیدا شود که با سائر موجودات در حقوق از هر جهت مساوی باشد).

طفل شیرخواری که بایستی فقط از شیر نرم و ملایم مادر، آنهم بصورت مکیدن از پستان (چون دندان ندارد تا غذا بجود) تغذیه نماید، اگر یک لقمه از غذای شیرین و چرب در دهان او بگذارند، بدون شک آن طفل فوراً خفه می‌شود. یا شخصی که بیمار است و در بیمارستان بستری است و طیب هم او را حتی از خوردن غذاهای عادی و معمولی منع کرده است، اگر برای او یک غذای مطبوعی درست کنند و به او بدهند، فوراً می‌میرد. اما آن غذاهای سنگین برای یک جوان پهلوانی که می‌تواند از عهده هضم آن برآید ایشکال ندارد.

بناءً علیهذا، تساوی در خوردن غذا در همه موارد، و تساوی در امر و نهی و تساوی در تحمل مشکلات، و نیز تساوی در فهم و علم نسبت به همه موارد و مصادیق ظلم محض است. و اساساً این مسأله، وجداناً و عقلاً و شرعاً غیر معقول می‌باشد.

در نظام اسلامی، آن عده از افرادی که به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورده‌اند و قلباً به قرآن و اسلام اعتقاد تام پیدا نموده‌اند، چون متعهد شده‌اند که بار سنگین دولت اسلام را بر دوش بکشند و در راه حفظ نظام جهاد و فداکاری نمایند، دارای احکام مخصوصی هستند؛ زیرا آنان جزء پیکره حکومت اسلام می‌باشند. از اینجهت اسلام برای آنان یک سلسله احکام سنگین‌تری خاص به خود آنها وضع نموده است.

و اما غیر مسلمین (یهودیان و مسیحیان و مجوسیان) که اساساً رسول الله و دین اسلام و قرآن را قبول ندارند، بلکه فقط برای گذران زندگی به کشور اسلامی پناهنده شده‌اند، و بعنوان ذمی و تحت لواء آن مذهبی که اصل آن را قبول ندارند، درآمده‌اند و دارای احکام و قوانین مخصوص به خود می‌باشند، نمی‌شود همه احکام سیاسی و اجتماعی، بر آنها و افراد مسلمان بطور یکسان بار شود.

اسلام نظامی است که بر اساس فکر و عمل پایه‌گذاری شده است؛ و حکومت خود را بر این اساس بنا می‌کند. بنابراین ساکنین مملکت اسلامی به دو دستهٔ مختلف تقسیم می‌شوند:

دستهٔ اول: کسانی هستند که به نظام اسلامی معتقد بوده و خود را برای هرگونه مجاهدات بدنی و مالی، مادی و نفسی، در برابر استقلال این نظام حاضر می‌نمایند. اینان عبارتند از مسلمانانی که بدین سرزمین هجرت نموده و جزء افراد مملکت اسلامی محسوب شده‌اند (بنابراین کسانی که اسلام را برگزیده‌اند، ولی از ممالک کفر به مملکت اسلام هجرت ننموده‌اند، جزء اعضاء مملکت اسلام نیستند) و آن عده از مردم مؤمن و متعهدی که در دارالاسلام زندگی می‌کنند (خواه در آنجا متولد شده باشند، خواه در کشور کفر دنیا آمده و سپس به مقر حکومت اسلام هجرت کرده باشند) اینها از جهت حقوق با سائر مسلمین مساویند و رابطهٔ ولأء و بستگی در میان آنها موجود می‌باشد.

اسلام تمام زحمات و مشکلات و مشقات سنگین و عمیق را برای استقرار و تحکیم نظام خود بر دوش این دسته از سکنهٔ مسلمان قرار می‌دهد؛ زیرا ایشان هستند که حقایق نظام را قبول نموده و به آن اعتراف کرده و علماً و عملاً حاضر شده‌اند برای استقرار و حفظ آن تلاش کنند.

لذا نظام اسلامی هم تمام جوانب قانون را در میان آنها اجراء می‌نماید؛ و بر آنها لازم می‌کند که از تمام دستورات دینی، اخلاقی، سیاسی، و مدنی آن اطاعت کنند و هرگونه فداکاری را در راه دولتش بکار برند؛ و به آنها حق می‌دهد که در جمیع شؤون ولأئی و سیاسی مردم که بر اساس بستگی و تعهدات واقعی است، همچون مجلس شوری، مدیریّت های اجتماعی، قضاوت، حکومت، و جهاد شرکت جویند و همدوش با روش و سیاست فکری و سیاسی حکومت اسلام، با ولایت فقیه در برداشتن لوای اسلام و برقرار نمودن احکام قرآن، قدم به قدم پیش روند.

دسته دوم: اهل ذمه هستند؛ همچون: کلیمیان و مسیحیان و زردشتیان که دارای کتاب بوده و به خداوند معتقدند، ولی نظام اسلام را قبول ندارند؛ اما بودن زیر پرچم و ولایت اسلام را پذیرفته‌اند و از قوانین آن اطاعت می‌کنند (خواه در کشور اسلام بدنیا آمده باشند، خواه از خارج آمده و تقاضا نموده‌اند که در ذمه اسلام و در پناه پرچم اسلام بسر برند).

اسلام برای این گروه از طائفه غیر مسلمان تعهد می‌کند که جان و مال و ناموس و دیانت و فرهنگ و آداب آنها را حفظ کند، و قوانین داخلی کشور را در میان آنها اجراء نماید، و حقوقی هم برای آنان قائل گردد، و آنها را در تمام شئون تجاری و زراعی و صناعی و خدمات دولتی، غیر از پستهای ولایی و ریاست، آزاد گذارد، و همانند مسلمانان به آنها آزادی در تمدن و فرهنگ بدهد.

و نیز آنها را از تجارتهای محرّمه و ممنوعه شرعیّه، که بر مسلمانها حرام است، منع می‌کند. و همچنین آنان را از تحمّل وظیفه سنگین دفاع از حریم دولت و جهاد و مزداری معاف داشته و این وظیفه را بر عهده مسلمانان قرار می‌دهد.

در احکام عبادی آنان را آزاد می‌گذارد، ولی حق بناکردن کلیسا و کنشت به آنها نمی‌دهد. در هر یک از احکام دیات و قصاص و جرائم و قتل و سائر موارد تعدی و تجاوز، در رابطه با مسلمین، حقوقی برای آنها متناسب با خود جعل نموده است.

خون آنها را بدون قیمت و ارزش ندانسته و هدر نموده است؛ و بر اساس عقیده آنان به توحید و عدم عقیده آنها به نبوت و خاتمیت پیغمبر، دیه آنان را تقریباً بقدر عُشر دیه مسلمان قرار داده است؛ در حالتی که اساساً برای مشرکین ارزشی قائل نبوده و خون آنها را هدر شمرده است.

بنابراین، اختلاف بین این دو طبقه از افرادی که در سرزمین اسلام زندگی می‌کنند، و تقسیم آنها به مسلم و ذمی از ضروریات است؛ و ایشکال کردن و

خرده گرفتن بر این اختلاف و تبعیض در حکم، بین دو طبقه از ساکنین در جامعه اسلامی، ناجوانمردانه و حاکی از عدم انصاف است؛ زیرا که در تمام دولتها و مرامها و مکتبهائی که در عالم وجود دارد، وقتی که حکومتی برقرار می‌شود بکلی مخالفین خود را از بین می‌برد.

حتّی در دولتهای ناسیونالیستی که به اصطلاح با مردم بنحو آزادی عمل می‌کنند، گرچه در بدو امر به آنان وعده می‌دهند که از حقوق مساوی برخوردار خواهند بود و چنین و چنان و باغ سبزی نشان می‌دهند، اما همینکه بر آریکه قدرت نشستند، مخالفین را به هر عنوانی که باشد از بین می‌برند. بلکه دیده نشده است که حکومتی در دنیا برقرار بشود و مخالفین خود را (در عقیده و گرایش به آن مکتب و حزب، نه مخالفین در حکومت و قیام و توطئه) نابود نکند؛ بلکه یا اصل وجود آنها را بکلی معدوم کرده، یا فکر آنها را نابود و خراب می‌کند.

داستان سیاهپوستان آمریکا بسیار مشهود و مشهور است که: با اینکه قانون تساوی آنها با سفیدپوستان در مجلس گذشته است، ولی معذک هنوز قضیه آنها حل نشده و حل شدنی هم نیست؛ بلکه هر روز خونهای تازه‌ای ریخته می‌شود، و روز به روز این بیچاره‌ها در تحت مقهوریت و ظلم و اسائه ادب سفیدپوستان قرار می‌گیرند.

سید قطب در کتاب «العدالة الاجتماعية في الإسلام» می‌گوید: کمونیستها در اردوگاه، مسلمانان را یکسره نابود می‌کنند؛ بطوری که افراد آنجا در یک ربع قرن از چهل و دو میلیون به بیست و شش میلیون نفر کاهش یافته است. و آنها را از داشتن کوپن و اموری که از اهم ضروریات زندگی است محروم کرده‌اند؛ و به آنها می‌گویند: هر وقت غذا می‌خواهید از خدا بخواهید، در نزد دولت برای شما غذائی نیست.

اما ببینید اسلام با چه رویه و چه دستور عظیمی از اهل کتاب حمایت

می‌کند! زیرا به آنان می‌گوید: از طرفی چون شما قائل به خدا هستید همین قول به توحید با ارزش است؛ و بر این اساس ما شما را مانند مشرکین و مادّیین و بت پرستها نمی‌دانیم؛ بلکه به شما حقّ حیات می‌دهیم و حتّی شما می‌توانید در مملکت اسلام، در ذمه و در پناه اسلام زندگی کنید.

اما چون در آن کارهایی که مسلمانها با جان و دل و از روی عقیده در راه برقراری اسلام تلاش می‌کنند، شرکت نمی‌کنید (زیرا مسلمان نیستید و اصل نظام اسلام را قبول ندارید) بنابراین ما توقع آن خدمات را از شما نداریم؛ و لهذا جنگ و مرزداری و جهاد و سائر این قبیل امور از شما برداشته شده است. اما از اینجهت که شما در پناه حکومت اسلامی زندگی می‌کنید، باید جزیه بدهید! و جزیه هم صرف آبادانی مملکت و شهربانی و شهرداری و امثال اینها می‌شود؛ و این برای خود شما و جان و مال و ناموس شماست تا در پناه دولت اسلام حفظ شوید. اسلام نمی‌گذارد خانه شما مورد سرقت واقع شود؛ و اگر واقع شد دولت اسلامی سارق را گرفته و محاکمه می‌کند و مال مسروقه را به شما برمی‌گرداند. و حتّی اگر مسلمانی متاعی را از شما سرقت کند، انگشت آن مسلمان را قطع می‌کند؛ ولو اینکه دزد مسلمان است و شما هم خارج از اسلامید.

اسلام با شما در تمام حقوق مدنی مدارا نموده، و حتّی شما را در عبادات شخصی هم آزاد گذاشته است، و شما با کمال راحتی زندگی می‌کنید؛ اما شرابخواری و قمار و خوردن گوشت خوک در مجالس جائز نبوده، کلیسا و کنیسه هم نمی‌توانید بسازید (چون اساس تشکیل حکومت اسلامی بجهت هدایت مردم بسوی توحید است، نه دعوت به سوی کانونهای فساد و فحشاء و شرک و تَنوُّیّت و وثَنیّت و ضد اسلامی) و دیه خون شما هم از مسلمانها کمتر قرار داده شده است.

آری، اگر کسی در میان شما کسی را از خودتان بکشد، همان قانونی که

در میان شما حکمفرماست حاکم خواهد بود؛ اما اگر مسلمانی یکی از شما را بکشد دیه آن خونیرا که باید بدهد تقریباً یک دهم دیهٔ مسلمان قرار داده شده است. و این بواسطهٔ عظمت اسلام است که شما در پناه دولت آن زندگی می‌کنید!

و ما خود در این دوره از تاریخ دیدیم که: در تمام جنگ‌هایی که بین مسلمین و کفار واقع شده است، یهود و نصاری و زردشتی‌هایی که در ذمهٔ اسلام بودند، در کمال تشکّل و راحتی زندگی می‌کردند؛ و حتی همهٔ مورّخین و مستشرقین هم معترفند که: عملی که حکومت اسلام و بیضهٔ اسلام با اقلیت‌ها کرده است، در هیچ حکومتی سابقه ندارد. در این صورت اگر انسان بخواهد آن افراد یهودی یا کلیمی یا زردشتی را هم که در ذمهٔ اسلام هستند در این جهات با سائر افراد مسلمان یکسان بداند ظلم است، و ظلم هم قبیح و غلط است.

اینکه می‌گوئیم: آنها از افراد این مملکت هستند، بدین معنی نیست که آنها در این حقوق هم با مسلمانها شریکند.

شخص مسیحی و کلیمی حق ندارد زن مسلمان بگیرد. و باید هر شخصی که در مملکت اسلام و در ذمهٔ اسلام زندگی می‌کند، شناسنامه و کارت شناسائی‌اش مشخص باشد که مثلاً مسیحی است؛ نه اینکه شناسنامه او با سائر افراد مسلمان یکسان باشد.

ممکن است یک شخص مسیحی اسم خودش را مثلاً اسمعیل یا ابراهیم یا بعضی از اسماء مشترکه، یا شهرت مشترکه با مسلمین بگذارد، که در اینصورت اصلاً شناخته نمی‌شود که این شخص مسلمان است یا غیر مسلمان. در صورتیکه ممکن است با همین شناسنامه در ادارات دولتی وارد شود و حتی پست‌هایی مانند نخست وزیری را ایشغال کند؛ کما اینکه در زمان طاغوت این مطالب واقع می‌شد و چه کارها که نکردند و کار را به کجاها که نرساندند! و همهٔ آنها بدین جهت بود که می‌گفتند: هر کس در مملکت ایران زندگی کند، جزء

افراد این کشور است. یعنی اصل، بر مبنای زندگی کردن در این نقطه است؛ حالا می‌خواهی یهودی باش یا مسلمان! می‌خواهی نصرانی باش یا مشرک! هر چه می‌خواهی باش؛ اهل مملکت ایران کسی است که داخل این مرز زندگی کند. در حالیکه این صد در صد خلاف نظر اسلام است.

اسلام، مرز را عقیده اسلامی می‌داند و بس؛ ولی می‌گوید: هر کس که مسلمان باشد و بسوی کشور اسلام هجرت کرده و در آنجا زندگی کند جزء افراد کشور اسلام است؛ و افرادی که خارج از مملکت اسلامی باشند جزء کشور اسلام نیستند، ولو مسلمان باشند؛ افرادی هم که در داخل کشور اسلامی هستند و اسلام را نپذیرفته‌اند، آنها در ذمه اسلامند و حقوقشان نیز با مسلمانها دو حقوق متفاوت است. آنها باید کارت شناسائی و ورقه هویت داشته باشند تا اینکه مردم و دولت، آنها را بشناسند؛ و آنان باید به دولت اسلامی جزیه پردازند. اسلام هم در برابر آن، بایستی به آنها کمک کرده و آنان را به اسلام دعوت نماید و قلب آنها را به اسلام متمایل کند، تا اینکه کم کم آنها هم مسلمان شوند.

غالب افرادی هم که مسلمان شده‌اند بواسطه همین تبلیغات تدریجی مسلمانها و نگهداری و مواظبت آنها در حکومت خود بوده است.

اسلام، مرز را فقط مرز اسلام و عقیده به آن می‌داند. لهذا این حدودی که رؤسای غیر متعهد به اسلام برای کشورها معین کرده‌اند، حدود و مرزهای ناصحیح جعلی و اعتباری است.

مرز اسلام آنجائی است که حکومت اسلام در آنجا بر قرار است؛ و هر جا حکومت اسلام بر قرار است مرز اسلام است. آنوقت آن خاک هم به برکت آن حکومت محترم شمرده می‌شود. بنابراین، مرز اسلام همان عقیده است؛ و یک نفر مسلمان در مغرب عالم با یک نفر مسلمان در مشرق عالم، چون هم عقیده هستند در مرز مشترک اسلام قرار دارند؛ و آن خاکی هم که این

مسلمان در آن زندگی می‌کند به برکت این عقیده دارای احترام است. بر عهده ولیّ فقیه است که مرزهای خاکی کشور را هم حفظ کند و نگذارد حتّی یک وجب از آن راد وُلّ متعدّی و متجاوز بگیرند. و دول متعدّی و متجاوز از یکی از این دو صورت خارج نیستند:

یا اینکه آنها دولتهای مسلمانند، که در این صورت حرکت کردن و آمدن و خاک مسلمان را گرفتن، و آنها را از خانه و زندگی بیرون کردن تعدّی است، و باید متعدّی را به جای خود نشانند ولو اینکه آن شخص متعدّی مسلمان هم باشد؛ زیرا بر مسلمان تعدّی جائز نیست. لهذا اگر متعدّی مسلمان باشد، به مرز اسلام تجاوز کرده است و دفاعش از اهمّ ضروریّات است.^۱

و یا اینکه آن دول متعدّی از کفّار هستند، و در این صورت نیز از ضروریّات اسلام است که باید در برابر آنها قیام کرده و آنان را از خاک مسلمانان بیرون راند.

بنابراین، آن کسانی که می‌گویند: مرز فقط مرز عقیده‌ای است و به مرز خاکی اسلام نباید اعتنا کرد اشتباه می‌کنند؛ زیرا مرز خاکی هم به برکت عقیده محترم است و مسلمان اگر جان خود را بدهد نباید حاضر شود خاک خود را بدهد. چون در خاک او پرچم اسلام در اهتزاز است، و ورود کفر در خاک اسلام ورود در حریم اسلام و ورود در خانه شخصی است.

و اگر بگوئیم: فقط مرز اعتبار دارد و عقیده اعتبار ندارد (کما اینکه امروزه

۱- صبح روز جمعه ۱۶ رجب سنه ۱۴۰۵ هجریه قمریه، آقای دکتر سیّد عبدالباقی مدرّس - فرزند بلافضل مرحوم آیه الله سیّد حسن مدرّس رضوان الله علیه - خودش از رادیو ایران گفت که: مرحوم مدرّس در آن چند سالی که به خارج سفر کردند، وقتی که در عثمانی رفته بود، به سلطان عثمانی گفته بود: ما از مرز خودمان دفاع می‌کنیم از هر کس باشد، خواه عمامه‌ای باشد، یا کلاه‌ی، یا شاپو به سر داشته باشد؛ و او را با تیر می‌زنیم. آنوقت می‌رویم به جنازه او نگاه می‌کنیم؛ اگر مسلمان باشد، بر او نماز می‌خوانیم و او را دفن می‌کنیم (نقل از جنگ خطّی حقیر، شماره ۱۷، ص ۶۳).

غالب دول عالم معتقد به همین حرفند که: هر کسی که در یک محدوده خاکی زندگی می کند اهل آن کشور محسوب می شود، حال هر عقیده ای می خواهد داشته باشد) این هم غلط است و با مذاق و ممشای اسلام در دو جهت متعکس و متضاد قرار دارد.

اسلام می گوید: عنوان خاک قیمت ندارد؛ بلکه عقیده قیمت دارد که به خاک - بالتبع - ارزش می بخشد. بنابراین فلسفه، همه آن افرادی که داخل در محدوده حکومت اسلامی زندگی می کنند (از جهتی که در آن خاک زندگی می کنند) اگر دارای حقوق معنوی و سیاسی واحد و مساوی باشند، ظلم است. مسلمانی که اسلام را پذیرفته و با جان و مال و ناموس خود در راه اسلام فداکاری می نماید، مرزداری و جهاد می کند و برای اعلامی کلمه اسلام ایشار و از خودگذشتگی دارد، و به اسلام و حکومت اسلامی عشق می ورزد و جاناً و مالاً در ارتقاء دولت اسلام می کوشد، نمی شود آنرا با یک نفر از اقلیت کلیمی یا مسیحی یا زرتشتی که به هیچیک از این مبانی معتقد نیست، بلکه قلباً خواهان شکست اسلام است تا کلیمیت و نصرانیت و زرتشتیت روی کار آید (و چه بسا در باطن هم کارهایی انجام بدهد) من جمیع الجهات دارای حکم و حقوق واحد بحساب آورد.

علیهذا، بر حاکم اسلام که ولی فقیه است لازم است که حدود مشخصه بین مسلمانان و اهل ذمه را حفظ کند، و طبق قانون قرآن و سنت رسول خدا که مفصلاً در کتب فقهیه آمده است، حق هر کس از آنها را به ذوالحق بدهد. اختلاط و امتزاج در حقوق نشود؛ و تساوی در حقوق هم (به بیانی که گذشت) نباشد.

وَالْعَدْلُ إِعْطَاءُ كُلِّ ذِي حَقٍّ حَقَّهُ، لَا إِعْطَاءَ الْحَقِّ الْوَاحِدِ الْمُسَاوِي لِجَمِيعِ الْأَفْرَادِ عَلَى السَّوَاءِ.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَ آلِ مُحَمَّدٍ

درس سی و هشتم

جهاد در هر زمان واجب کفائی است
و باید زیر نظر ولایت فقیه انجام پذیرد

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ
 وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

عرض شد: یکی از وظائف حکومت اسلام و ولایت فقیه، إنشاء و ایجاد
 اموری است که در شرع مقدس اسلام روی آن تکیه شده، و دین و مذهب بر
 اساس آنها استوار است؛ زیرا حکومت و دولت اسلام و ولایت فقیه، غیر از
 سائر ولایات و حکومتات می باشد.

منظور اصلی آن حکومتها، ایجاد تأمین داخلی و حفظ سرحدات از
 دستبرد دشمنان آن قوم، و ایجاد وسائل رفاهی برای عموم، و تعلیم و تربیت
 آنها بر سنتهای بومی و روشهایی است که با آن خو گرفته و انس دارند. اینها
 غایت آمال و اهداف دُوَلی است که در عالم تشکیل می شوند.

ولی حکومت اسلام یک خصوصیتی دارد و آن اینستکه: باید حاکمیت
 اسلام در آن به اجرا درآید؛ باید مردم را بر اساس دستوراتی که در قرآن مجید و
 سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد شده است تمشق بدهد؛ و بر
 طبق همان آیاتی که ذکر شد و تفسیرش هم گذشت: الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي
 الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوْا الزَّكَاةَ^۱ ... باید در زمین نماز را بر پای بدارد و

۱- صدر آیه ۴۱، از سوره ۲۲: الحجّ

مردم را نماز خوان کند؛ إقامة نماز و ایتاء زکوة کرده، امر به معروف و نهی از منکر بنماید.

یکی دیگر از وظائف ولایت فقیه، مسائل اجتماعی است که در تحت ولایت او می‌باشد؛ و آن مسائل اجتماعی بر اساس مکتب است. یعنی در حکومت اسلام، حتماً باید وزارتی برای امر به معروف و نهی از منکر، رسیدگی به کارهای معروف و منکر و قبائح و فسادهایی که در حکومت صورت می‌گیرد، و نیز برای تشویق مردم بر اصل عمل به معروف و تفحص از احوال آنها، علی‌انحائیه و اقسامه وجود داشته باشد.

و این مسأله را حقیر در نامه‌ای که بر پیش نویس قانون اساسی خدمت رهبر کبیر انقلاب نوشتم، متذکر شدم که: باید وزارتی به نام «امر به معروف و نهی از منکر» تشکیل بشود تا اینکه به وظائف خود عمل نماید.^۱ و اکنون این وزارتخانه به نام وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی تشکیل شده است، ولیکن نه به آن صورتی که متکفل تمام اطراف و جوانب مسأله باشد؛ و منکر را من جمیع الجهات شناخته و از آن نهی کند، و معروف را من جمیع الجهات در زیر پوشش خود قرار داده و بدان امر نماید.

وانگهی لفظ فرهنگ و ارشاد اسلامی، مانند لفظ امر به معروف و نهی از منکر نیست. در اسلام، اصطلاح «امر به معروف و نهی از منکر» آمده است و ما هم باید بر همان اساس وزارتی تشکیل بدهیم که نظر اسلام تأمین شود. فرهنگ و ارشاد، دو عبارت مطلق و عام است و در هر مکتب و مذهبی استعمال می‌شود، حتی در میان یهودیها و زرتشتیها و کمونیستها؛ اما امر به معروف و نهی از منکر از مصطلحات اسلام است و نباید از آن تجاوز کرد.

لفظ را هم نباید تغییر داد؛ زیرا گرچه اسم، وزارتخانه ارشاد اسلامی

۱- این نامه، بعنوان ضمیمه کتاب «وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام» طبع رسیده است.

است و شامل إرشاد غیر اسلامی نمی‌شود، أمّا لفظ إرشاد یک معنی عامّی است. إرشاد یعنی راهنمایی و هدایت بسوی رشد و إرتقاء؛ و این کلمه‌ای است که آن را، هم مسلمان استعمال می‌کند و می‌پسندد و هم غیر مسلمان. یهود و نصاری و بودائیها و سیکها و سوسیالیستها و غیرهم نیز مردم خود را به نحو خوبی إرشاد می‌کنند؛ أمّا امر به معروف و نهی از منکر با این لفظ در میان ایشان نیست؛ چرا که معروف اسلام و منکر اسلام در میان آنان وجود ندارد. این لغت و اصطلاح، و بالتّیجه این عنوان اختصاص به اسلام دارد.

پس همان طوری که ما در واقع دنبال حقیقت می‌گردیم، ظواهر و عبارات را هم نباید تغییر داده و مصطلحات اسلامی را نباید عوض کنیم.

مثلاً در نامه‌ها طبق سنّت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم و سیرهٔ ائمّهٔ أطهار باید بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بنویسیم. بسم الله الرحمن الرحيم از اختصاصات اسلام است و این لفظ را یهود و نصاری استعمال نمی‌کنند. أمّا بِسْمِهِ تَعَالَى اینچنین نیست؛ و آن یک لفظ عامّ و مشترکی است بین مسلمان و غیر مسلمان، و همه بسمه تعالی می‌گویند. بنابراین، وقتی مسلمان بسمه تعالی می‌گوید، گر چه همان خدای وحده لا شریک له را در نظر گرفته است، ولی یک لفظی را آورده است که سائر فرق هم در آن لفظ با او مشترک هستند. أمّا این لفظ کجا و یکدنیا عظمت و جلال بسم الله الرحمن الرحيم کجا؟! بنابراین، در اینجا حتماً بایستی بسم الله الرحمن الرحيم استعمال کرد و آن عظمت و اُبّهت صدر آیات قرآنی، و عمق و أصالت رحمانیت و رحیمیت خداوند را آشکارا نمود.

بر همین اساس است که قرآن مجید هر سوره‌ای را که می‌خواهد ابتداء کند، با بسم الله الرحمن الرحيم آغاز می‌کند. همچنین در ابتداء هر کاری باید انسان بسم الله الرحمن الرحيم بگوید. در ابتدای نامه‌ها و سائر امور روزمره باید انسان اینطور رفتار کند. زیرا که اگر اصطلاح را از دست بدهد، به دنبال رفتن

اصطلاح، مصطلح نیز از بین می‌رود. با از بین رفتن اسم، مسمی از بین خواهد رفت.

ما باید بگوئیم مسلمانها نماز می‌خوانند نه اینکه نیایش می‌کنند. نیایش یعنی دعا و توجّه به سوی خدا؛ و هر عبادتی را که اعمّ از نماز است نیایش می‌نامند. یهود و نصاری و حتّی بعضی از فرق باطله هم برای خودشان نیایش دارند. ولی لفظ «صلوة» از اختصاصات اسلام است. «زکوة» از اختصاصات اسلام است. ما باید در لفظ هم تابع اسلام باشیم.

مسأله استعمال اصطلاحات یک مسأله بسیار مهمّی است. بسیاری از همان ألفاظ اصیل که در قرآن و سنّت آمده و در میان ما رائج بوده است، کم کم از بین رفته و ألفاظ و مصطلحات دیگری جایگزین آنها گردیده است و بدنبال آن، مسمّیات و مصطلحات هم از بین رفته‌اند. و این هم مسأله بسیار ذی‌اهمّیتی است که باید ولیّ فقیه آنرا مدّ نظر داشته باشد.

از جمله وظائف ولیّ فقیه، ایجاد وزارت حجّ است. چون حجّ یکی از ارکان اسلام می‌باشد. و این مطلب بدیهی است که، نمی‌شود مردم یک مملکتی مسلمان باشند و وزارت حجّ نداشته باشند. وزارت حجّ باید مستقلّ باشد، نه در تحت وزارت کشور و یا وزارت اوقاف.

یکی دیگر از وظائف ولیّ فقیه، تشکیل وزارت جهاد است؛ جهاد فی سبیل الله. یعنی وظیفه حاکم اینست که پیوسته مردمی را مجاهد فی سبیل الله تربیت کرده و آنها را به جهاد بفرستد. نه اینکه تنها تعلیم و تربیت برای جهاد باشد؛ بلکه باید جهاد عملی و خارجی صورت بگیرد. زیرا جهاد از ارکان اسلام است.

آیاتی که در قرآن مجید درباره جهاد آمده است اطلاق داشته و اختصاص به زمان پیغمبر ندارد؛ بلکه زمان پیغمبر و همه معصومین علیهم‌السّلام را شامل می‌شود.

و به إطلاق آیات، جهاد در زمان فقیه عادل جامع الشرائط که حکومت بر او مستقر شده است واجب است؛ و ترک جهاد موجب از بین رفتن و شکست اسلام می‌باشد. و مقصود ما از جهاد که اکنون درباره آن بحث می‌کنیم دفاع نیست؛ زیرا دفاع احتیاجی به دلیل شرعی ندارد. آیاتی که در قرآن مجید یا در روایات ائمه علیهم‌السلام درباره دفاع آمده است، إمضاء حکم عقلی و فطری است؛ که هر کس باید از حدود و شؤون خود دفاع نموده، و دشمنی که قصد تجاوز به حریم او دارد را از خود براند.

جهاد یعنی حرکت ابتدائی به سمت دشمن. یعنی بدون اینکه دشمن به آنها حمله ور شده باشد، جماعتی تحت سرپرستی یک فرمانده به سوی دشمن حرکت نمایند و آنان را به اسلام دعوت کنند؛ و در صورت استنکاف، با آنان بجنگند. آن جهادی که در اسلام خیلی اهمیّت دارد و بر روی آن تکیه شده، و در مورد آن گفته شده است که هر قطره خون مجاهد فی سبیل الله دارای مزیای و ارزشهای کذائی است، همین جهاد است؛ که مسلمین بوسیله آن، کفار را که از توحید و عقائد حقّه و نبوت رسول الله و ولایت بهره‌ای ندارند، و به شرک و بت‌پرستی و آداب جاهلیّ و سنن ملّی خود گرفتارند، به اسلام باز می‌گردانند و هم رنگ خود می‌کنند؛ و به آنها می‌گویند: وجدان ما قبول نمی‌کند که شما از این سفره زیبا و غذاهای لذیذ که ما به استفاده از آنها مشغولیم (از توحید و معارف و قرآن و عظمت انسان و حقارت غیر خدا و اربابان دنیا و مناجات و حجّ و سائر لذائذی که از آنها متمتع می‌شویم) بی‌بهره باشید! بلکه شما هم باید بر سر همین سفره بیایید. لهذا مسلمان خون خود را می‌ریزد، برای هدایت غیر. مقصود از جهاد، جنگ کردن با کفار است برای دعوت آنها به اسلام؛ و این جهاد همیشه باید باشد و از مسائل مهمّ اسلام است. وقتی که جهاد در میان مسلمانها از بین برود، توقّف و رکود صورت می‌گیرد؛ و دیگر اسلام از آن عظمت و عزّت و اقتدار خود می‌افتد و سقوط می‌کند.

لذا بر عهده مجتهد است در زمانی که حکومت برای او متحقق شد، و شأنت حکومت به مرحله فعلیت رسید، و مسلمین با او برای حکومت بیعت کردند و مقام ولایت الهیه بر وی مسلم شد، وزارتی را به منظور جهاد ایجاد کند. آیات قرآن دلالت دارد بر اطلاق جهاد، و جهاد در هر زمانی و نسبت به هر مؤمنی واجب است (البته به نحو وجوب کفائی، همان طوری که خواهد آمد). و این حکم در هر زمانی جاری است و اختصاص به زمانی دون زمانی ندارد؛ مثل سائر احکام. همانطوری که نماز و روزه و زکوة، برای همه مسلمانها و در هر زمانی واجب است و اختصاص به زمان معینی ندارد، مسأله جهاد نیز همینطور است.

قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ^۱.

« به جنگ و کارزار برخیزید با آن کسانی که به ایشان کتاب داده شده است (اهل کتاب) اما به خدا و به روز قیامت ایمان ندارند؛ و آنچه را که خدا و رسول خدا حرام شمرده‌اند، حرام نمی‌شمارند؛ و به دین حق متدین و متعهد نیستند. جهاد و کارزار کنید تا اینکه با دستهای خود از روی ذلت و مسکنت جزیه بپردازند.»

« صاغر» یعنی کوچک و پست. یعنی یا حاضر به پرداخت جزیه شده، زیر پرچم اسلام و در تحت حکومت اسلام بر دین خود باقی باشند؛ و یا اینکه اسلام بیاورند. پس این آیه اطلاق دارد.

وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِئْتَةً وَيَكُونَ لِلَّهِ فَإِنْ انْتَهَوْا فَلَا عُدْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ^۲.

۱- آیه ۲۹، از سوره ۹: التوبة

۲- آیه ۱۹۳، از سوره ۲: البقرة

وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِئْتَةً وَ يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ وَ لِلَّهِ فَايِنٌ أَنْتَهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ.^۱

« با افراد مشرک و کافر کارزار کنید تا وقتی که ریشه و اساس فتنه در عالم منقطع گردد. یعنی تا هنگامی که فتنه از میان برخیزد و دین اسلام به تمام معنی الکلمه (امر و نهی و فرمان و تعهد و میثاق و سنت و دأب و عادت) همه‌اش برای خدا باشد، و دین حقّ و دین پروردگار در عالم استقرار پیدا کند.»

فَلْيُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يَشْرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ وَ مَنْ يُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيُقْتَلْ أَوْ يُغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا.^۲

« حتماً در راه خدا باید جنگ کنند آن کسانی که دنیا را به آخرت می‌فروشند (يَشْرُونَ لِيُبَيِّعُونَ. شِراء به معنی بیع است؛ یعنی فروختن. وَ شَرَوْهُ بِشَمْنٍ بَحْسٍ دَرَاهِمٍ مَعْدُودَةٍ^۳؛ یعنی برادران یوسف، یوسف را فروختند؛ به خلاف اَشْتَرَى که به معنی خریدن است). بر آن کسانی که دنیا را به آخرت می‌فروشند (آخرت را در برابر دنیا بدست آورده‌اند) واجب است که در راه خدا کارزار کنند.

کسانی که دنیا را به آخرت می‌فروشند و دست از دنیا برداشته، به دنبال آخرت می‌روند؛ و آن کسانی که ایمان دارند و به پیغمبر گرویده‌اند؛ اَشْخاصی هستند که قلبشان متحقّق به حقّ است. اینها هستند که آخرت را خریده و دنیا را فروخته‌اند؛ و اینان هستند که باید در راه خدا کارزار نمایند. و هر کسی که در راه خدا مقاتله کند، خواه کشته شود و یا آنکه بر دشمن پیروز گردد، در هر صورت، ما در آینده اجر عظیمی به او عنایت خواهیم کرد.»

أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُدْخَلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَ يَعْلَمِ

۱- آیه ۳۹، از سوره ۸: الأنفال

۲- آیه ۷۴، از سوره ۴: النساء

۳- آیه ۲۰، از سوره ۱۲: یوسف

الصَّابِرِينَ^۱

« آیا چنین گمان می‌کنید که داخل بهشت می‌شوید، در حالیکه هنوز خداوند مقام آنهایی را از شما که در راه خدا جهاد کرده‌اند، و آنهایی را که صبر نموده‌اند، معلوم نگردانیده باشد؟! »

أَمْ حَسِبْتُمْ اسْتِفْهَامَ إِنْكَارِي اسْت. یعنی ابدأً گمان نکنید کسی که مجاهده کرده و صبر ندارد داخل بهشت شود. و بعد از ذکر سه آیه دیگر می‌فرماید:

وَكَأَيِّن مِّن نَّبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ وَرِيثُونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ^۲

« و چه بسیار از پیغمبران بودند که افراد مهذب و تربیت یافته مکتب توحید در رکاب آنان کارزار می‌کردند و در مقابل آنچه که در راه خدا به آنها إصابت می‌کرد، هیچ سستی نکرده و إظهار ضعف نمودند (هیچگاه إظهار شکست و تذلل و انفعال نکرده، بلکه پا برجا و ثابت قدم، در معیت با آن پیغمبران قتال کردند.) و خداوند صابرين را دوست دارد. »

این آیه هم إطلاق دارد؛ چون می‌فرماید: چه بسیار از پیغمبرانی که چنین بودند. و از اینجا معلوم می‌شود کلام بعضی که گفته‌اند: جهاد فقط در اسلام است و در شرایع گذشته جهاد نبوده است و سائر انبیاء جهاد نکرده‌اند، گفتار استواری نیست. زیرا این آیه می‌فرماید: وَكَأَيِّن مِّن نَّبِيٍّ؛ چه بسیار از پیغمبرانی که با رِیثون، و تربیت یافتگان دست خود از إلهیون و خداپرستان در راه خدا کارزارها کردند.

فعلیه‌ذا در واقع اگر انسان به مشای پیغمبران و أئمه علیهم السّلام و منشأ آن مراجعه کند، می‌یابد که: جهاد، گذشته از آنکه یک امر شرعی بوده، یک امر عقلی و فطری است؛ چرا که انسان نمی‌تواند بیند دشمنان دین در

۱- آیه ۱۴۲، از سوره ۳: آل عمران

۲- آیه ۱۴۶، از سوره ۳: آل عمران

ضلالت و گمراهی بسر ببرند و خودش از نعمت هدایت برخوردار باشد. پس جهاد یعنی هم‌رنگی در ایمان و توحید؛ و این یک سنت حسنه‌ای برای پیغمبران بوده است؛ و خداوند جهاد را بر پیغمبران واجب فرموده است.

شیخ الطائفة الحقة: شیخ طوسی رحمة الله علیه در «مبسوط» در اول کتاب جهاد می‌فرماید:

وَعَلَى الْإِمَامِ أَنْ يُعْزُوَ بِنَفْسِهِ أَوْ بِسَرَايَاهُ، فَيُكَلِّمُ كُلَّ سَنَةٍ دَفْعَةً حَتَّى لَا يَتَعَطَّلَ الْجِهَادُ.^۱

«بر امام واجب است که یا خود بشخصه به جنگ با کفار و مشرکین برود، یا اینکه جماعات و سریه‌هایی را بفرستد تا با آنان قتال نمایند. و بر عهده امام است که این عمل را در هر سالی لااقل یک بار انجام دهد تا اینکه جهاد تعطیل نشود.»

تعطیل جهاد مانند تعطیل حج است. همانگونه که هیچگاه نمی‌شود خانه خدا از حج خالی باشد، همانطور نمی‌شود حکومت اسلام از جهاد تعطیل باشد.

همچنین در صفحات بعد بدنباله مطلب، پس از بیان بعضی از شرائط جهاد می‌فرماید:

وَ إِذَا اجْتَمَعَتِ الشُّرُوطُ الَّتِي ذَكَرْنَاهَا فَيَمْنُ يَجِبُ عَلَيْهِ الْجِهَادُ، فَلَا يَجِبُ عَلَيْهِ أَنْ يُجَاهِدَ إِلَّا بَأَنْ يَكُونَ هُنَاكَ إِمَامٌ عَادِلٌ أَوْ مَنْ نَصَبَهُ الْإِمَامُ لِلْجِهَادِ؛ ثُمَّ يَدْعُوهُمْ إِلَى الْجِهَادِ فَيَجِبُ حَيْثُ ذَكَرْنَا عَلَى مَنْ ذَكَرْنَاهُ الْجِهَادُ. وَ مَتَى لَمْ يَكُنْ الْإِمَامُ وَ لَمْ يَنْصَبْهُ الْإِمَامُ سَقَطَ الْوُجُوبُ بَلْ لَا يَحْسُنُ فِعْلُهُ أَصْلًا. اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ يَدْهَمَ الْمُسْلِمِينَ أَمْرٌ يُخَافُ مَعَهُ عَلَى بَيِّضَةِ الْإِسْلَامِ وَيُخْشَى بَوَارَهُ أَوْ يُخَافُ عَلَى قَوْمٍ مِنْهُمْ.

می‌فرماید: «بعد از آنکه محقق شد تمامی آن شروطی که ما برای مجاهدین

۱- «المبسوط» ج ۲، طبع مرتضوی، ص ۲

ذکر کردیم (که باید بالغ و مذکور و عاقل بوده، و نیز سائر شرائط را واجد باشند) جهاد بر آنان واجب نیست مگر اینکه در آنجا امامی عادل باشد، یا کسی که امام او را برای جهاد نصب کرده باشد و وی انسان را به جهاد بخواند؛ در اینصورت، بر آن افراد واجد شرائط واجب است جهاد کنند. و أمّا زمانی که «إمام» یا «مَنْ نَصَبَهُ الْإِمَامُ» نباشد، در آنجا وجوب جهاد ساقط است؛ بلکه اصلاً جهاد امر پسندیده و مدوحی نیست. مگر اینکه دشمنانی به مسلمین حمله کنند و آنها را محاصره نمایند، به نحوی که بیضه و حکومت مرکزی اسلام در خطر بوده، خوف از بین رفتن و احتمال شکست اسلام یا گروه خاصی از مسلمین داده شود، و از بوار و نابودی و هلاکت آنان انسان در بیم و هراس افتد؛ که در این فرض امر جهاد، دفاع است و بر همه مسلمین واجب است که از اسلام دفاع نموده و دشمن را دفع نمایند.»

یعنی در مسأله دفاع، موقعی که خطری متوجه اسلام یا جماعت خاصی از مسلمین است، دیگر وجود امام و ولی فقیه و حاکم و أمثال اینها لازم نیست؛ بلکه بر خود مردم واجب است حرکت کنند و از اسلام و مسلمین دفاع نمایند. أمّا در جائیکه حمله‌ای به اسلام نشده است و عنوان دفاعی هم در بین نیست، بلکه جهاد ابتدائی است، مردم نمی‌توانند خودسرانه برخیزند و بروند و جهاد کنند؛ زیرا جهاد احتیاج به فرمانده دارد و فرمانده بایستی امام عادل باشد که همه افراد در تحت امر و فرمان و ولایت او کار کنند.

کشتن افراد ولو اینکه کافر باشند بدست هر کس صحیح و جائز نیست. یعنی یکنفر مسلمان نمی‌تواند بطور خودسرانه برود و کافر یا مشرکی را بکشد؛ یا حتی او را با سلاح جنگ به اسلام دعوت کند. این حق، حقی است و ولایتی و حتماً باید زیر نظر ولی فقیهی انجام بگیرد که وی بر تمام خصوصیات فقه (أحكام و مسائل و کیفیّت جهاد و کیفیّت امان و کیفیّت اسارت و کیفیّت غنیمت) مطلع باشد.

این فقیه، فردی است که باید انسان کامل بوده و علاوه بر آن باید حاکم و فرمانده هم باشد؛ یعنی اهل خبره از مسلمین با وی بحکومت اسلام بیعت کرده باشند و در تحت ولایت و اتصال معنوی و باطنی حضرت امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف در زمان غیبت بوده، و جهادش به إذن و اجازه و إمضاء و إرشاد آنحضرت باشد. وی باید بر مسائل نظامی و جنگ و صلح، تسلط داشته باشد که کدام وقت جهاد کند و کدام وقت نکند، یا با کدام یک از افراد دشمن در کدام ناحیه از ثغور کشور اسلامی جهاد کند.

بطور خلاصه، جهاد یک امر شخصی مثل نماز یا روزه نیست، بلکه امری است اجتماعی و عمومی که باید در تحت ولایت ولی فقیه انجام پذیرد.

شیخ قدس الله نفسه مطلب را ادامه می دهد تا اینکه می فرماید:

وَالْجِهَادُ مَعَ أُمَّةِ الْجَوْرِ أَوْ مِنْ غَيْرِ إِمَامٍ أَصْلًا، خَطَأً قَبِيحٌ يَسْتَحِقُّ فَاعِلُهُ بِهِ الدَّمَ وَالْعِقَابَ أَنْ أُصِيبَ لَمْ يُوجَرْ وَأَنْ أُصَابَ كَانَ مَأْثُومًا.

« جهاد در معیت ائمه جور (یعنی با حاکمان ظالم و کسانی که خود را در مصدر ولایت نشانده‌اند و حال آنکه لایق مقام ولایت نیستند) در رکاب آنها جهاد نمودن، و یا بدون إذن امام به نحو خودسرانه برخاستن و با سلاح برای اسلام آوردن غیر مسلمانان قیام کردن، کار خطا و قبیحی است. کسانی که این کار را بکنند مستحق مذمت و عقاب هستند. اگر مصیبتی به آنها برسد (زخمی بخورند یا کشته شوند) اجری ندارند؛ و اگر هم کسی را بکشند و زخمی به دیگری بزنند، تازهِ خودشان گناهکارند.» خداوند آنها را مؤاخذه خواهد نمود که چرا خودسرانه رفتی و او را کشتی در حالی که دستوری نداشتی و در تحت ولایت امام بحق یا ولی منصوب از ناحیه او نبودی؟! »

وَمَنْ جَاهَدُوا مَعَ عَدَمِ الْإِمَامِ وَعَدَمِ مَنْ نَصَبَهُ فَظَفَرُوا وَغَنِمُوا، كَانَتْ الْغَنِيمَةُ كُلُّهَا لِلْإِمَامِ خَاصَّةً وَلَا يَسْتَحِقُّونَ هُمْ مِنْهَا شَيْئًا أَصْلًا.

« و هر گاه جماعتی از مسلمانها بدون امام یا بدون إذن کسی که امام او را

برای جهاد نصب کرده باشد جهاد کنند، اگر ظفر هم پیدا کنند و غنیمت هم بگیرند، تمام غنائم از آن امام خواهد بود و به آنها تعلق نخواهد داشت.»
بنابراین، حکم اسلام اینست که: کسی که بدون إذن امام جهاد کند، هر غنیمتی را که بدست آورد برای امام خواهد بود، و خود از آن غنیمت هیچ بهره‌ای ندارد.

وَالْمُرَابَظَةُ فِيهَا فَضْلٌ كَثِيرٌ وَثَوَابٌ جَزِيلٌ إِذَا كَانَ هُنَاكَ إِمَامٌ عَادِلٌ؛
وَحَدُّهَا ثَلَاثَةُ أَيَّامٍ إِلَى أَرْبَعِينَ يَوْمًا؛ فَإِنْ زَادَ عَلَى ذَلِكَ كَانَ جِهَادًا.

«مرابطه هم مانند جهاد، فضل بسیار و ثواب جزیلی دارد در صورتی که به إذن امام عادل باشد. مقدار مرابطه سه روز تا چهل روز است (یعنی اگر کسی به سرحدات برود و مرزداری کند، آن هم از سه روز تا چهل روز، او را مرابط گویند). اما اگر ماندن مرابط در سرحد و مرز از چهل روز گذشت و در میان دشمن استقرار یافت، حکمش حکم جهاد است.»

یکی از دستورات اسلامی **مرابطه** است. ولی فقیه باید پیوسته مرابط داشته باشد. **مرابط** عبارتست از اینکه یک عده از لشکریان اسلام، در خاک کفر نفوذ نموده و در آنجا استقرار پیدا کنند. بدینطریق، هم سرحدات را خوب نگهداری نمایند که دشمن از اطراف مملکت حمله نکند، و هم اینکه کم کم در بلاد کفر نفوذ کنند. این را می‌گویند مرابطه.

شیخ محمد حسن صاحب «جواهر» رضوان الله علیه در کتاب جهاد^۱ فرموده است: هُوَ ذِرْوَةٌ سَنَامِ الْأَسْلَامِ وَرَابِعُ أَرْكَانِ الْإِيمَانِ وَبَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ وَأَفْضَلُ الْأَشْيَاءِ بَعْدَ الْفَرَائِضِ.

این عباراتی را که شیخ محمد حسن در «جواهر» نقل می‌کند، عین مفاد روایات است؛ منتهی ایشان به عنوان روایت ذکر نکرده‌اند، ولیکن آن متن را در مقام تعریف جهاد از روایات گرفته‌اند.

۱- «جواهر الكلام» طبع ششم (آخوندی) ج ۲۱، ص ۳

ذُرُوءَ يَا ذُرُوءَ، أَعْلَى نَقْطَه در جاهای بلند را گویند. ذُرُوءُ الْجَبَلِ یعنی قلّه کوه.

هُوَ ذُرُوءُ سَنَامِ الْإِسْلَامِ. « این (جهاد) بلندترین نقطه برآمدگی و نشیمنگاه اسلام است. »

سَنَامُ الْجَمَلِ یعنی آن چیزی که بر روی شتر می گذارند و بر آن سوار می شوند. ذُرُوءُ سَنَامِ الْإِسْلَامِ یعنی بالاترین نقطه بلندی اسلام.

و رَابِعُ أَرْكَانِ الْإِيمَانِ. « و چهارمین ستون از ارکان ایمان می باشد. » یعنی بدون آن سقف ایمان واژگون میگردد.

و بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ. « و یکی از درهای بهشت است. »

و أَفْضَلُ الْأَشْيَاءِ بَعْدَ الْفَرَائِضِ. « و با فضیلت ترین اشیاء بعد از فرائض

واجبه (صلوة و صوم و حج و زکوة و خمس)، جهاد فی سبیل الله است. »

و سِيَاحَةَ أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الَّتِي قَدْ جَعَلَ اللَّهُ عِزَّهَا بِسَنَابِكِ

حَيْلِهَا وَمَرَائِزِ رِمَاحِهَا.

سیاحت یعنی جهانگردی برای دیدن آثار صنع و آیات خداوند؛

سیاحت و گردش کردن اُمت محمد صلی الله علیه و آله و سلم در جهاد است.

در اُمت های گذشته مردم سیاحت داشتند. در قرآن مجید آمده است:

الَّتَائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ. یکی از عبادات مردم این است که

در بیابانها و در کوهها تنها گردش کنند و در آثار پروردگار سیر نموده و نظر نمایند

و فکر کنند، تا قلبشان باز شود. سیاحت اُمت پیغمبر را خداوند در جهاد قرار

داده است. کدام جهاد؟ کدام سیاحت؟ آن سیاحتی که خداوند، عِزَّ آن را به

سُم اسبها (یعنی همین سمهائی که به زمین می خورد) بسته است.

سَنَابِكِ جَمْعُ سُنْبُكٍ است؛ یعنی سم سُنْتور. بِسَنَابِكِ حَيْلِهَا یعنی:

خداوند عِزَّ و شرف اُمت محمد صلی الله علیه و آله را در سم اسبها قرار داده

است که به زمین می‌خورند؛ آن اسبهای که به جهاد می‌روند. و مَرَاكِزِ رِمَاحِهَا؛ و مرکزهای نیزه‌ها (رماح جمع رُمح است یعنی نیزه) آنجائی که نیزه را به زمین می‌کوبند و در اطرافش مشغول جنگ می‌شوند؛ یا آنجائی که رمح را به سینه دشمن فرو می‌برند و با آن رُكُزِ رِمَحِ در سینه دشمن، دشمن به زمین می‌افتد.

این عزّ اسلام است و عزّ اُمّت پیغمبر است که خداوند در جهاد فی سبيله و فی سبیل رسوله قرار داده است. این مسائل بسیار دقیق است.

وَفَوْقَ كُلِّ بَرٍّ بَرٌّ فَإِذَا قُتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَلَيْسَ فَوْقَهُ بَرٌّ.

« بالاتر از هر کار پسندیده و نیکو و مستحسنی، باز هم یک عمل بهتر و عالیت‌تر و مستحسن‌تری وجود دارد که انسان آن را انجام بدهد؛ و اما زمانی که مؤمن در راه خدا کشته شد، دیگر بالاتر از شهادت در راه پروردگار کار نیک و مستحسنی وجود ندارد.»

وَالْخَيْرُ كُلُّهُ فِي السَّيْفِ وَتَحْتَ ظِلِّ السَّيْفِ. « خیر، کُلُّ الْخَيْرِ، تمام خیر و رشاد و صلاح و سعادت، همه‌اش در شمشیر است و در زیر سایه شمشیر. »
وَلَا يُقِيمُ النَّاسَ إِلَّا السَّيْفُ. « مردم را بر پا نمی‌دارد، راست قامت نمی‌کند مگر شمشیر. »

وَالسُّيُوفُ مَقَالِيدُ الْجَنَّةِ وَالتَّارِ. « شمشیرها کلیدهای بهشت و جهنم هستند. »
وَلِلْجَنَّةِ بَابٌ يُقَالُ لَهُ بَابُ الْمُجَاهِدِينَ، يَمْضُونَ إِلَيْهِ فَإِذَا هُوَ مَفْتُوحٌ وَهُمْ مُتَّقِلُونَ سَيُوفَهُمْ. « از برای بهشت دری است که به آن باب مجاهدین گویند. مجاهدین بسوی آن در رهسپار می‌شوند و بدانجا می‌رسند و می‌بینند آن درب باز است. همه مجاهدین در حالیکه شمشیرهای خود را حمایل کرده‌اند از آن در وارد بهشت می‌شوند. »

وَمَنْ غَزَا غَزْوَةً فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَمَا أَصَابَهُ قَطْرَةٌ مِنَ السَّمَاءِ أَوْ صُدَاعٌ إِلَّا كَانَتْ لَهُ شَهَادَةٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ. « کسی که در راه خدا جنگ کند، اگر یک قطره باران

بر او بیارد، یا یک سر درد مختصری عارض او شود، برای او در روز قیامت شهادت محسوب خواهد شد.»

وَ أَنَّ الْمَلَائِكَةَ تُصَلِّي عَلَى الْمُتَقَلِّدِ بِسَيْفِهِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ حَتَّى يَضَعَهُ؛ وَ مَنْ صَدَعَ رَأْسَهُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ مَا كَانَ قَبْلَ ذَلِكَ مِنْ ذَنْبٍ. « ملائکه پیوسته درود می فرستند بر کسی که در راه خدا شمشیر خود را حمایل کرده است؛ پیوسته مشغول صلوات و درود هستند تا زمانی که از جهاد برگردد و شمشیرش را به کناری بگذارد (یعنی در تمام دوران آن مدت، ملائکه مشغول درود فرستادن می باشند). کسی که سرش در راه خدا درد مختصری بگیرد، خداوند بر او می آمرزد تمام گناهی را که تا آن وقت انجام داده است.»

مضافاً إلی قوله تعالی : إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.^۱

و قوله تعالی : لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَ الْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَ كَلًّا وَ عَدَّ اللَّهُ الْحُسْنَى وَ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا * دَرَجَاتٍ مِّنْهُ وَ مَغْفِرَةً وَ رَحْمَةً وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا.^۲

آن کسانی که اولى الضَّرَر هستند و بواسطه آسیب و گزندى که به ایشان رسیده است نمی توانند در راه خدا جهاد کنند، تکلیف از آنها ساقط است. و اما آن کسانی که مؤمنند و ضررى به آنها نرسیده و متمکن از جهاد هستند (چون جهاد واجب کفائی بوده و واجب عینی بر یکایک افراد نیست) ایشان اگر به

۱- آیه ۱۱۱، از سوره ۹: التَّوْبَةِ

۲- آیه ۹۵ و ۹۶، از سوره ۴: النَّسَاءِ

اختیار خود جهاد نکنند و قاعد باشند (یعنی به اعمال دیگر مانند نماز و روزه و حجّ و سائر کارهای خیر مشغول شوند) درجهٔ این افراد با مجاهدین فی سبیل الله بأموالهم و أنفسهم یکسان نخواهد بود. خداوند مجاهدین فی سبیل الله بأموالهم و أنفسهم را بر نشستگان فضیلت بخشیده و یک درجه آنها را بالاتر قرار داده است. و خداوند به همه وعدهٔ نیک داده است (چه قاعدین، چه مجاهدین) أمّا: فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا؛ مجاهدین را بر قاعدین به أجر بزرگی که عبارتست از علؤ درجه و رحمت و مغفرتی از جانب پروردگار تفضیل و برتری داده است.

از این آیه اولاً استفاده می‌شود: افرادی که قاعدند، کسانی هستند که جهاد بر آنها واجب نیست. چرا که اگر جهاد بر یک یک از آنها واجب باشد، آنها بواسطهٔ قعود گناهکار خواهند بود و دیگر معنی ندارد بگوئیم: خداوند مجاهدین را بر آنان به درجه یا درجاتی فضیلت داده، یا أجر عظیمی عنایت فرموده است.

فضیلت معنی ندارد مگر آنجائی که هم در مفضول فضیلتی باشد و هم در فاضل، آن وقت فاضل نسبت به مفضول دارای فضیلتی است؛ أمّا وقتی عمل دیگری به کلی از درجهٔ اعتبار ساقط باشد، فضیلت بی‌مورد است.

از اینجا استفاده می‌شود: وجوب جهاد وجوب کفائی است مگر در آن زمانی که يَدْهَمُ الْمُسْلِمِينَ أَمْرٌ؛ که در آن صورت به عنوان دفاع است؛ و دفاع چه بسا وجوبش وجوب عینی می‌شود. و اگر راهی برای خارج کردن کفار با آن افراد واجد شرائط نباشد، حتی بر پیرمرد و اعمی و زمینگیر و مریض و طفل و زن هم واجب خواهد بود که برای دفاع حرکت کرده و دشمن را از سرزمین اسلامی بیرون کنند.

و أمّا جهاد که دعوت کفار است ابتداءً به سوی اسلام، واجب کفائی است و بر همهٔ افراد واجب نیست. ولی در عین حال کسانی که مجاهدند، بر آن

أشخاصی که جهاد نمی‌کنند - گرچه به کارهای خیر هم مشغول باشند - فضیلت داده شده‌اند.

در این آیه ، سه فضیلت برای آنها به سه عبارت بیان شده است :

اول : فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً .
دوم : وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى . هر دو را خداوند بواسطه عمل نیکی که انجام داده و می‌دهند وعده نیک فرموده است.

سوم : وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا . ولیکن به آن کسانی که مجاهدند بر قاعدین اجر عظیمی عنایت فرموده، که عبارت است از: دَرَجَاتٍ مِّنْهُ وَمَغْفِرَةً وَرَحْمَةً وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا . درجات و مغفرت و رحمتی که شامل آنان می‌گردد.

صاحب « جواهر » رضوان الله علیه پس از ذکر این آیات و ادامه مطلب می‌فرماید:^۱

نَعَمْ، فَرَضُهُ عَلَى الْكِفَايَةِ بِلَا خِلَافٍ أَجْدُهُ فِيهِ بَيِّنَاتٌ بَلْ وَلاَ يَبِينُ غَيْرُنَا... إِلاَّ مَا يُحْكِي عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ فَأَوْجَبَهُ عَلَى الْأَعْيَانِ لِظَاهِرِ قَوْلِهِ تَعَالَى: انْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ^۲. ثُمَّ قَالَ: إِلاَّ تَنْفِرُوا يُعَذِّبُكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا^۳.

وَالنَّبِيُّ: مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْزُ وَلَمْ يُحَدِّثْ نَفْسَهُ بِالْعَزْوِ مَاتَ عَلَى شُعْبَةٍ مِنَ التَّفَاقُقِ.

سپس بدینگونه إشکال می‌کند که: من هر چه تفحص کردم، خلافتی ندیدم در اینکه جهاد وجوبش وجوب کفائی است، و وجوب عینی برای فرد اشخاص نیست. فقط سعید بن مسیب آن را واجب عینی دانسته و سه دلیل

۱- « جواهر الكلام » طبع ششم (آخوندی) ج ۲۱، ص ۹

۲- صدر آیه ۴۱، از سوره ۹: التوبة

۳- صدر آیه ۳۹، از سوره ۹: التوبة

آورده است.

اول: آیه شریفه: **انْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا**؛ همه باید حرکت کنید چه بارتان سبک باشد، چه سنگین! حرکت برای شما آسان باشد یا مشکل! و جهاد کنید در راه خدا با اموال و جانهای خود.

دوم: آیه شریفه: **إِلَّا تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا**؛ و اگر نفر و کوچ به سوی جهاد نکنید، خداوند عذاب دردناکی بر شما می‌فرستد!

سوم: روایتی است از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از طریق عامه که: **مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَغْزُ...** کسی که بمیرد و جنگ نکند و خیال جنگ را هم در نظرش نیاورد (حدیث نفس جنگ هم نکند) این شخص بر شعبه‌ای از نفاق مرده است. این روایت را **أبو داود** در «سنن» خود نقل می‌کند، و بسیاری از صحاح اهل تسنن هم این روایت را نقل می‌کنند.

إشکال مرحوم صاحب «جواهر» اینست که آیه: **انْفِرُوا خِفَافًا وَ ثِقَالًا**، مربوط به غزوه تبوک است. در غزوه تبوک که بدون شک بسیج عمومی بوده است، پیغمبر اعلام کردند: افرادی که در مدینه هستند، همه - غیر از زنها و افراد زمینگیر و بعضی دیگر - باید حرکت کنند. و بدیهی است که آیه اختصاص به آن صورت خاص دارد و وجوبش برای همه و در همه حال نیست.

و همچنین آیه‌ای که می‌فرماید: **إِلَّا تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا**، مربوط به همین جنگ است؛ فلذا آن سه نفر: کعب بن مالک و دو رفیقش که نفر نکردند، مورد سخط خدا و پیغمبر واقع شدند. پیغمبر اکرم از آنها إعراض کرد و مؤمنین و مسلمین بعد از جنگ از آنها إعراض کردند و به آنها راه ندادند - داستان خیلی مفصل است - تا اینکه آنها رفتند و گریه‌ها کردند و چهل روز گذشت تا توبه آنها مورد قبول واقع شد. و آیه: **وَ عَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خَلُّوا...**^۱ راجع به آنهاست. إشکال مرحوم صاحب «جواهر» اینست که: وقتی در قضیه شخصیه‌ای

۱- صدر آیه ۱۱۸، از سوره ۹: التوبة

دلیل بر وجوب عینی داشته باشیم، این موجب نمی‌شود که در همه جا وجوب عینی باشد.

و أما حدیث نبوی: مَنْ مَاتَ وَ لَمْ یَعِزُّ... اولاً، روایتش ابوهریره است و روایات ابوهریره قابل قبول نیست؛ ثانیاً، شاید معنی این باشد که: کسی که بمیرد و اصلاً عنوان جهاد را از اسلام انکار کند و این اصل از اصول اسلام را قبول نداشته باشد، در این صورت با نفاق از دنیا رفته است؛ نه اینکه خودش فی حدّ نفسه جنگ نکند.

مطلب را ادامه می‌دهد تا اینکه می‌گوید:

بَشْرَطٍ وَ جُودِ الْإِمَامِ عَلَيْهِ السَّلَامِ وَ بَسْطِ يَدِهِ أَوْ مَنْ نَصَبَهُ لِلْجِهَادِ وَ لَوْ
بِتَعْمِيمِ وَايَتِهِ لَهُ وَ لَعَيْرِهِ فِي قُطْرٍ مِنَ الْأَقْطَارِ؛ بَلْ أَصْلُ مَشْرُوعِيَّتِهِ مَشْرُوطٌ بِذَلِكَ
فَضْلاً عَنِ وَجُوبِهِ.

می‌فرماید: تمام این تعاریفی که از آیات و روایات برای جهاد نقل شده است و فضائلی که برای مجاهدین بیان شده است، در صورتی است که امام مبسوط‌الید، یا آن کسی که امام او را برای جهاد نصب کند وجود داشته باشد و وی انسان را امر به جهاد کند، ولو اینکه نصب برای جهاد بواسطه تعمیم ولایت باشد.

یعنی امام معصوم علیه‌السلام چنین شخصی را برای جهاد بخصوصه نصب نکرده باشد، بلکه بواسطه أدلّه کلیّه ولایت فقیه به شخصی در خصوص مسأله جهاد یا در سائر مسائل و از جمله جهاد، ولایت داده باشد. و اگر ما به أدلّه ولایت فقیه إثبات کردیم که تمام شوون و مناصب امام برای فقیه هم هست، در این صورت یکی از شوون هم جهاد است.

پس با تعمیم أدلّه ولایت فقیه، همان حکم جهادی که در زمان خود امام برای امام علیه‌السلام هست نسبت به فقیه نیز ثابت است؛ خواه امام در زمان حیات و زمان حضور باشد و فقیه در یک نقطه نزدیک و یا دور دست دنیا بوده و

آنجا برای خود از طرف امام نیابت داشته باشد، یا در زمان غیبت باشد؛ و أدلّه ولایت فقیه به عمومیت خود شامل امر او به جهاد می شود.

بنابر تعمیم أدلّه ولایت فقیه، می توانیم اثبات وجوب جهاد و اطلاق آن را بکنیم. بلکه اصل مشروعیت جهاد مشروط است به ولایت، فضلاً عن وجوبه. زیرا جهاد یک امر شخصی و فردی نیست، بلکه امری است که احتیاج به ولایت دارد و انسان نمی تواند خودسرانه انجام بدهد. آن ولّی که بر انسان ولایت شرعیّه دارد، در تحت ولایت او، همه این امور صورت می پذیرد.

صاحب «جواهر» برای این معنی چند خبر را شاهد می آورد.^۱

اول: خبر بشیر دَهّان از حضرت صادق علیه السلام است که می گوید:
قُلْتُ لَهُ: إِنِّي رَأَيْتُ فِي الْمَنَامِ أَنِّي قُلْتُ لَكَ: إِنَّ الْقِتَالَ مَعَ غَيْرِ الْإِمَامِ الْمَفْرُوضِ طَاعَتُهُ حَرَامٌ مِثْلُ الْمَيْتَةِ وَالِدَمِّ وَلَحْمِ الْخِنْزِيرِ؟ فَقُلْتُ لِي: هُوَ كَذَلِكَ! فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: هُوَ كَذَلِكَ! هُوَ كَذَلِكَ!

بشیر به حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض می کند: من در خواب شما را دیدم و به شما گفتم: آیا قتال با غیر امامی که طاعتش را خداوند بر ما فرض و واجب کرده است حرام است، مثل خوردن گوشت میته و خون و گوشت خنزیر؟! شما به من گفتید: بله همینطور است! و در عالم خواب تصدیق کردید.

این خواب را که بشیر برای حضرت نقل کرد، حضرت فرمودند: بلی همینطور است! همینطور است!

دوم: خبر عبدالله بن مُغیره است که میگوید: شنیدم محمد بن عبدالله به حضرت رضا علیه السلام گفت: حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ أَهْلِ بَيْتِهِ عَنْ أَبِيهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ لَهُ بَعْضُهُمْ: إِنَّ فِي بِلَادِنَا مَوْضِعَ رِبَاطٍ يُقَالُ لَهُ قَرْوِينٌ وَعَدْوٌ يُقَالُ لَهُ الدَّيْلَمُ؛ فَهَلْ مِنْ جِهَادٍ أَوْ هَلْ مِنْ رِبَاطٍ؟ فَقَالَ: عَلَيْكُمْ بِهَذَا الْبَيْتِ فَحُجُّوهُ!

۱- «جواهر الکلام» طبع ششم (آخوندی) ج ۲۱، ص ۱۱

محمد بن عبدالله (ظاهراً عبدالله پسر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است؛ محمد بن عبدالله بن جعفر) به حضرت رضا علیه السلام می‌گوید: روایت کرد مرا پدرم از اهل بیت خود، که آنها از پدرانشان علیهم السلام نقل می‌کردند که: به بعضی از اجداد ما چنین گفته‌اند که در بلاد و شهرهای ما موضع رباط و لشکرگاه است و قزوین نامیده می‌شود و لشکر اسلام با دشمنان جنگ می‌کنند؛ و دشمنانی آنجا هستند به نام دیلم. آیا من می‌توانم بروم جهاد، یا رباط و سرحداری کنم؟! حضرت فرمود: بر شما باد به خانه خدا، بروید و حج بجای آورید!

فَأَعَادَ عَلَيْهِ الْحَدِيثَ. فَقَالَ: عَلَيْكُمْ بِهَذَا الْبَيْتِ فَحُجُّوهُ! أَمَا يَرْضَى أَحَدُكُمْ أَنْ يَكُونَ فِي بَيْتِهِ يُتَّقَى عَلَى عِيَالِهِ مِنْ طَوْلِهِ يَنْتَظِرُ أَمْرًا؛ فَإِنْ لَدْرَكَهُ كَانَ كَمَنْ شَهِدَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بَدْرًا؛ وَأَنْ مَاتَ مُنْتَظِرًا لِأَمْرٍ كَانَ كَمَنْ كَانَ مَعَ قَائِمِنَا صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ هَكَذَا فِي فُسْطَاطِهِ - وَجَمَعَ بَيْنَ السَّبَابَتَيْنِ - وَلَا أَقُولُ هَكَذَا - وَجَمَعَ بَيْنَ السَّبَابَةِ وَالْوَسْطَى - فَإِنَّ هَذِهِ أَطْوَلُ مِنْ هَذِهِ؟! فَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: صَدَقَ.

محمد بن عبدالله می‌گوید: بعد از اینکه سائل از حضرت شنید: عَلَيْكُمْ بِهَذَا الْبَيْتِ فَحُجُّوهُ! (یعنی جهاد نکنید، بلکه حج انجام دهید؛ الآن وظیفه شما حج است نه جهاد) دو مرتبه این حدیث را از آباء خود برای حضرت امام رضا علیه السلام که پدران مشترک آن دو بودند اعاده کرد؛ باز حضرت فرمودند: عَلَيْكُمْ بِهَذَا الْبَيْتِ فَحُجُّوهُ! بر شماست که حج خانه خدا را بجای آورید!

آیا یکی از شما راضی می‌شود که در خانه خود باشد و بر عیال خودش از سعه و مال خود إنفاق کند و انتظار امر ما را داشته باشد؛ و در صورت إدراک امر ما مانند کسی باشد که با پیامبر خدا در جنگ بدر شرکت کرده باشد؛ و اگر از دنیا با حال انتظار برود، مانند کسی باشد که با قائم ما، در چادر آن حضرت حضور داشته باشد؟!

در این هنگام آن بعض اجداد، بین دو انگشت سبّابه خود را جمع نمودند (که اینچنین هر دو مساوی هم می‌باشند) و فرمودند: نمی‌گویم اینچنین! (و جمع کرد بین انگشت سبّابه و وسطی را) که در این صورت یکی از دیگری بلندتر است.

آنگاه امام رضا علیه‌السلام فرمودند: راست گفت.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ